

گزارشی که دردهای شما را فراری می‌دهد

رازهای آزادی، شادی و فراموشی

تنها یک قدم تا خوشبختی

بهار در خانه ما نابود شد

شماره ۳۸۸۷
چهارشنبه ۴ تیر ۱۳۹۹
بها ۷۰۰۰ تومان

بسم الله الرحمن الرحیم

یاد شهدای گرانقدر حادثه تروریستی و جنایت بار هفتم تیر ۱۳۶۰ به ویژه شهید مظلوم آیت‌الله دکتر محمد بهشتی گرامی باد

صاحب امتیاز: شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر: فتح الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی و ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه‌آرا: حمید دانش‌اندوز ـ مهدی اسماعیلی
حروفچین: مریم شیرانی

نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی (تابان غربی) - پلاک ۸ - مجله اطلاعات هفتگی
کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
روابط عمومی: نیلوفر گردان - تماس: (از شنبه تا چهارشنبه - ۸ الی ۱۶) ۲۹۹۹۳۴۰۴-۲۲۲۲۶۲۲۶
نمابر: ۲۲۲۷۱۸۱۳ Email: haftegi@ettelaat.com
آگهی ها: ۱۸-۲۲۲۵۸۰۱۴ نمابر آگهی: ۲۱ و ۲۲۲۵۸۰۱۹
آبونمان: ۲-۲۹۹۹۳۴۷۱ چاپ از ایرانچاپ تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره تلگرام مجله: ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹
لینک کانال مجله: @ettelaathaftegi

یادداشت هفته

محمد امین جوادی

تابستانی داغتر از هر سال



در حالی تابستان را آغاز کرده‌ایم که ویروس منحوس کرونا هنوز رهایمان نمی کند. باوجود موفقیتهایی که در مهار و مدیریت این بیماری داشته‌ایم این روزها امابرخی بی‌توجهی‌ها باعث شده تا مجددا هم آمار مبتلایان و هم آمار مرگ ومیر افزایش پیدا کند.

تنها دریک کلمه باید گفت نظام درمانی خسته است. مردم نیز دیگر تحمل تعطیلی کسب و کارهایشان را ندارند. اوضاع اقتصادی آنها خوب نیست؛ لذا نمی‌شود دوباره همه فعالیتهای اقتصادی را تعطیل کرد و قرنطینه‌ها را برگرداند... پس همه با هم همکاری کنیم و با رعایت پروتکل‌های بهداشتی و فاصله گذاری اجتماعی و زدن ماسک جلوی پیشروی بیشتر این بیماری را بگیریم.

نکته دیگر اینکه تابستان تنها با کرونا گرفتارمان نکرده است. ازابتدای سال تا به حال و با وجود تعطیلی نسبی کسب و کارها و رکود متأسفانه شاهد رشد گرانی و نرخ تورم بوده ایم. افزایش قیمتها به نحو افسارگسیخته‌ای گلوی مردم به ویژه طبقات ضعیف را می‌فشارد. بسیاری از کسب و کارها هنوز راه نیفتاده اوضاع اقتصادی مردم هم خوب نیست دولت هم به خاطر هزار مساله و مشکل تحریمها و کاهش قیمت نفت و کمبود شدید منابع دستش آنقدر باز نیست که به اقشار آسیب پذیر کمک موثری نماید و کار قابل اعتنایی برای مردم گرفتار و دست تنگ صورت دهد... و خلاصه اینکه دست او هم خالی است.

اما تابستان تنها با این دو پدیده آغاز نشد بلکه بخش مسکن که نقش قابل توجهی در زندگی مردم دارد و سهمش در سبد هزینه خانوار بالاست افسار پاره کرده و فشارها را بیشتر کرده است. بر اساس آمارها در کل کشور بیش از یک سوم خانوارها در مسکن اجاره‌ای ساکن هستند. یعنی مستاجرند. این رقم در شهرهای بزرگ به حدود ۵۰ درصد می‌رسد. متأسفانه در طول دو دهه اخیر آمار مستاجران به ویژه در شهرها ۲۰ درصد افزایش یافته و این نشان دهنده عدم توانایی بخش قابل توجهی از جامعه برای تهیه منزل مسکونی است و این در حالی است که بیش از ۳ میلیون خانه خالی در کشور وجود دارد و تنها سهم تهران از این خانه‌های خالی قریب ۶۰۰ هزار واحد مسکونی است که اگر دولت با اجرای قانون مالیات بر خانه‌های خالی به این احتکار بزرگ پایان ببخشد می‌تواند در کنترل قیمت مسکن نقش موثری ایفا کند.

متأسفانه ارقامی که برای اجاره این روزها توسط دفاتر مشاوران املاک اعلام می‌شود هیچ نسبتی با درآمد خانوارها ندارد و به همین لحاظ تهیه یک منزل مسکونی مناسب یکی از دغدغه‌های اصلی مستاجران شده است. در فصل جابجایی دخالت موثر و علمی و عاقلانه دولت ومقامات می‌تواند کمک قابل توجهی به حساب آید. البته در این میان باید توجه داشت که با دستور و امریّه و بگیر و ببند و اقدامات پلیسی و قضایی کار به سامان نمی‌رسد. بلکه باید بستر قانونی و عاقلانه‌ای برای مهار این بحران فراهم آورد...

اما تابستانی که با چنین مشکلاتی در هم گره خورده و داغ بیشتری بر جسم و روح گذارده می‌تواند با همدلی و مهربانی ما نسبت به یکدیگر خنکای نسیم مهر را هم تجربه کند. ما می‌توانیم با مهربانی از گرما و عطش تابستان امسال بکاهیم آن هم با اندکی گذشت از منفعت خویش و نشاندن لبخند بر لبان هموطنانمان. آنها که می‌توانند بر مستاجرانشان سخت نگیرند. راه دوری نمی‌رود. آنهایی که برتنور گرانی می‌دمند اندکی بیشتر به منافع مردم و رضایت آنان اندیشه کنند. این روزها بازار لوازم خانگی و مواد غذایی نیز دچار التهاب گردیده است که نیازمند مراقبت است. در کنار اقداماتی که مقامات و ارکان حکومت و دولت باید برای کمک به مردم و مقابله با مشکلات صورت دهند ما نیز به عنوان شهروندان کشور بزرگی به نام ایران با تمام خصوصیات فرهنگی و اخلاقی می‌توانیم به هم کمک کنیم. می‌توانیم از دردهای هم کم کنیم. می‌توانیم به فکر هم باشیم. از جدی گرفتن توصیه‌های بهداشتی و زدن ماسک گرفته تا کمک به آنها که نیازمند کمک هستند و از جمله گرفتن دست آنها که دستی برای یاری شدن و کمک دراز کرده‌اند.

عاقل ترین مردم خوش خلق ترین آنهاست
● امام جعفر صادق(ع)

نامه‌های بی‌واسطه

یاد قدیمها به خیر

کیوسک‌های زردرنگ تلفن عمومی در کنار بوق آزادی که داشتند برای تعدادی از شهروندان اشتغال آفرینی هم می کرد. اطراف این اتاقک‌ها مردانی نشسته بودند که سکه‌های دو ریالی و پنج ریالی می‌فروختند و یک لقمه نان حلال به خانه‌هایشان می‌بردند. گرچه آنها سکه‌ها را به دو سه برابر قیمت می‌فروختند اما مردمی که دربه‌در دنبال سکه می گشتند با رضایت کامل محصولشان را خریداری می کردند.

لحظه‌ای که سکه دو ریالی داخل صندوق تلفن می‌افتاد و صدای بوق آزاد به گوش می‌رسید لبخند رضایت بر لبان فرد داخل کیوسک نقش می‌بست. اصطلاح "**دوزاریش افتاد**" در آن زمان خیلی کاربرد داشت. افتادن دوزاری به معنای فهمیدن و ارتباط برقرار کردن بود. ضرب‌المثل "طرف دوزاریش کجه" هم دقیقا به معنای کندذهن بودن فرد به کار می‌رفت. یادمان باشد خیلی وقت‌ها دوزاری دستگاه نمی‌افتاد و دست ما از بوق آزاد تلفن کوتاه می‌ماند. در عوض تلفن‌های عمومی مهربان و بخشنده بود و وقتی تماس را برقرار نمی کرد سکه انداخته‌شده را پس می‌داد. بعضی وقت‌ها هم سخاوت را به حد اعلا می‌رساند و سکه نفرات قبلی را هم می‌ریخت پایین! این تلفن‌ها با مشت و لگد رابطه خوبی نداشت. ریزش سکه‌ها معمولا پس از آن اتفاق می‌افتاد که چند مشت جانانه نثار بدنه تلفن می کردی. بعضی از خرده کلاهبرداران هم سکه‌ها را سوراخ می کردند و نخی را به آن می‌بستند. پس از آن که تماسشان تمام می‌شد نخ را می کشیدند و لذت یک تماس رایگان را تجربه می کردند... یادش بخیر

بیژن ملاح سعید ـ بندرانزلی

خدا کند نوبتی نشویم

یه روز داخل مترو صندلیم رو به یک پیرزن دادم در حقم دعا کرد و گفت:جوان دعا می کنم پیر شی اما هیچ وقت نوبتی نشی...

سوال کردم: حاج خانم نوبتی دیگه چیه؟

گفت فردا که از کار افتاده شدی و قدرت انجام کارهای عادی روزانه ات رو نداشتی بین بچه‌هات به خاطر نگهداریت دعوا نشه که امروز نوبت من نیست. من نگهش نمی‌دارم، نوبت توست...

از خداوند بخواهیم که به تمامی ما انسانها عاقبت خوش و عمر با عزت عطا کند و هیچ کدام ما هیچ وقت نوبتی و محتاج و کم ارج و قرب نشویم!

عبدالامیر اسدالله زاده

تبعات منفی ازدواج‌های تحمیلی

متأسفانه هنوز هم در برخی روستاها و شهرها والدین به علت کم سوادی یا بی‌سوادی و فقرهای مالی و فرهنگی و اجتماعی، دختران کم سن و سالشان را علی رغم میل باطنی‌شان و گاه به زور به ازدواج وادار می کنند که تبعات جبران ناپذیر روحی و روانی به همراه دارد. با این که مسئولان و روانپزشکان هم بر این نکته مهم و حساس تأکید می کنند، اما جهل و نادانی منجر به ازدواج و سپس جدایی می‌شود. به قول امروزی‌ها به دنبال کیسه مناسب (پولدار) می گردند تا بتوانند خوشبخت شوند! بارها اتفاق افتاده برخی‌ها با این که با مردان پولدار ازدواج کرده‌اند، اما خوشبخت نشدند. مثلاً خانمی با آقایی پولدار ازدواج می کند و پس از مدتی از ازدواجش پشیمان می‌شود و یادش فیل هندوستان می کند و بار رفتن به خارج از کشور می‌بندد و کر کری می‌خواند و آنقدر بر این قضیه پافشاری می کند تا شوهرش را به فکر جدایی و طلاق می‌اندازد. یا این که او را مجاب می کند تمام دار و ندارشان را بفروشند و به کشورهای بیگانه مهاجرت کنند. برخی‌ها موفق و بعضی‌ها هم ناموفق و شکست می‌خورند و از کاری که انجام داده‌اند پشیمان و سرافکنده می‌شوند و به ایران کوچ می کنند. مشاورانی در این زمینه تحصیل کرده‌اند تا بتوانند راهنمای خوبی برای زوجین باشند، گرچه حق المشاوره این روزها ساعتی و گران است و پرداخت هزینه‌ها برای کم درآمدها شاید مقدور نباشد اما برای پیشگیری از طلاق و افزایش ازدواج‌های بادوام ضروریست از طریق مراجع ذیصلاح کانون مشاوران و روانپزشکانی در هر شهر راه اندازی و به مردم معرفی شوند تا شاهد ازدواجهای پایدار و کاهش نرخ طلاق باشیم.

علی اکبر فرقانی

وقتی شرمنده شدم اما...

یک ایرانی مقیم آلمان تعریف می کرد که سالها قبل از رادیو اعلام شد که کشتی حمل پنیر در اقیانوس غرق شده و ممکنه با کمبود پنیر مواجه بشیم.من هم از ترس رفتم فروشگاه ۱۰ بسته پنیر خریدم که ذخیره کنم، موقع برگشت همسایه رو دیدم که با ۲ بسته پنیر در دستش از خونه اومد بیرون. پرسیدم خبر غرق شدن کشتی رو شنیدی؟...گفت: بله.دو بسته پنیر توی خونه داشتم برای اینکه مردم با کمبود مواجه نشن دارم می‌برم بدم به فروشگاه!...اونوقت از کارم خیلی شرمنده شدم اما اخیراً بعد از کرونا حتی تو کشورهای اروپایی بخصوص توآمریکا دیدم که چقدر شرایط عوض شده!

اسماعیل کنده دادرس کنده

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با گرامیداشت یاد شهدای گرانقدر فاجعه هفت تیر ۱۳۶۰ به ویژه شهادت جانسوز شهید مظلوم دکتر بهشتی و با این درخواست همیشگی از شما خوانندگان عزیز که در همه ارتباطات کتبی یا اینترنتی و تلگرامی از ذکر نام، نشانی و بویژه شهر و دیار خویش دریغ نفرمایید.

***

❁ **محمدرضا تهرانی-تهران**

خوشحال می‌شویم که از اشعار و یا مطالب طنز شما در مجله استفاده کنیم خوانندگان خوبی چون شما که سوابقی در کار طنز دارند می‌توانند مشارکت بهتری هم در مطالب مجله داشته باشند. طنز منظومی که برایمان فرستاده‌اید در یکی از شماره‌های آینده چاپ خواهد شد. خانم وفانژاد نیز از ابراز لطف شما تشکر کردند.

❁ **مهدی امیرقهرمانی**

اشاره نکردید که از کدام دیار همراه ما هستید به هر حال امیدوارم که استمرار حیات مجله اطلاعات هفتگی دچار آسیب نشود.

❁ **خانم مجیدی-بهشهر**

خوشحالم که بیش از ۳۰ سال است که با مجله اطلاعات هفتگی همراهی دارید. در مورد بازنشستگان تأمین اجتماعی و ضرورت توجه به معیشت آنان مطالبی در مجله داشته‌ایم باز هم در این باره خواهیم نوشت. این حرف درست است که جوان امروز با نگاه به سرنوشت پدرانش انگیزه کار پیدا می کند یا احساس یاس و ناامیدی به او دست می‌دهد و به همین خاطر است که باید به بازنشستگان جامعه بیشتر توجه کرد. من هم چون شما نمی‌دانم چرا مساله همسان‌سازی حقوق بازنشستگان دچار تاخیر می‌شود؟!

❁ **مدینه رضازاده-بشرویه خراسان جنوبی**

مطلب زیبایی در رابطه با جامعه شریف پرستار نوشته بودید که به دستم رسید و در این شماره یا در شماره‌های آینده به چاپ می‌رسد.

❁ **بهروز مباشر بهروز**

قطعا در سرنوشت هر ملتی بیش از همه خود آن ملت سهم و نقش دارند. خداوند هم می‌فرماید سرنوشت قومی را تغییر نمی‌دهیم مگر آنکه خود ملت اراده تغییر داشته باشند و قبل از هر چیز این تغییر را در خودشان به وجود بیاورند.

سمیه داوودبیگی
beigi_somayeh@yahoo.com

قضاوت نکن

شبی "سلطان محمود" احساس دلتنگی می کرد و نمی توانست بخوابد؛ به رییس محافظانش گفت: بیا به صورت ناشناس بیرون برویم و از حال ملت خبر بگیریم... در هنگام گشت و گذار مشاهده کردند مردی روی زمین افتاده و مردم از کنارش رد می‌شوند و اعتنایی به او نمی کنند. وقتی نزدیکتر شدند مشاهده کردند، "مرد افتاده" فوت کرده و مدتی نیز ازمرگ او می گذرد. از مردمی که بی‌اعتنا از کنار جسد رد می‌شدند پرسیدند: چرا توجهی به این فرد نمی کنید؟
پاسخ دادند: او فردی فاسد، "دایم الخمر" و "زناکار" بود!
سلطان محمود به کمک همراهش جنازه را به خانه مرد برده و تحویل همسرش داد.همسرش با دیدن جنازه گریه و شیون بسیاری کرد و گفت: خدا رحمتت کند ای ولی خدا !... تو از صالحین و نیکوکاران بودی....!!من شهادت می‌دهم که تو" ولی الله" و از" صالحین" هستی!
"سلطان" با تعجب گفت: چطور می گویی که او از اولیا الله است درحالیکه مردم چنین و چنان درباره‌اش می گویند؟!!
زن پاسخ داد: بله، من انتظار چنین گفتار و واکنشی از مردم را دارم و از قضاوت آنان متعجب نیستم .سپس ادامه داد و گفت :
شوهرم هر شب به مغازه مشروب فروشی می‌رفت و هر چقدر می‌توانست مشروب می‌خرید و می‌آورد خانه و درون دستشویی می‌ریخت و می گفت:
الحمدلله امشب این مقدار از گمراه شدن و فساد مردم کمتر شد!
پس از آن منزل یکی از" زنان بدنام" می‌رفت و به او پول می‌داد و می گفت: این درآمد امشبت! امشب درب منزلت را تا صبح ببند و از کسی پذیرایی نکن! پس از آن به منزل برمی گشت و می گفت:
الحمدلله امشب به اندازه یک نفر از ارتکاب گناه و گمراه شدن و به فساد کشیده شدن جوانان جلوگیری شد ! من همواره او را ملامت می کردم و می گفتم :مردم درباره‌ات جور دیگری فکر می کنند وجنازه‌ات روی زمین خواهد ماند و کسی"غسل" و"کفنت" هم نخواهد کرد. اما او می گفت: غصه نخور برای نماز میت و کفن و دفن من، سلطان و اولیا و علمای اسلام حاضر خواهند شد!
سلطان که هنوز خود را معرفی نکرده بود به گریه افتاد و گفت :به خدا قسم من" سلطان و پادشاه کشور" هستم و فردا صبح به همراه علمای اسلام برای غسل و کفنش می آییم... صبح روز بعد"سلطان" به همراه" علما" و" مشایخ" و بزرگان مملکت و جمع کثیری از مردم بر جنازه نماز خواندند و او را با احترام فراوان دفن کردند!...

بیژن ملاح سعید



مرگ‌های آدمی

انسان سه گونه می‌میرد:
مرگ روح ـ مرگ وجدان ـ مرگ جسم
مرگ روح یعنی: شکستن وقار و غرور یک انسان به دست دیگری...
مرگ وجدان :یعنی استفاده از انسانها برای مقاصد شخصی بدون هیچ گونه پشیمانی و ترحّمی...
مرگ جسم: یعنی ایستادن نفس و تپش قلب...
دردناکترین مرگ‌ها مرگ روح است... وحشتناک ترین مرگ‌ها مرگ وجدان.... و آسان ترین مرگ‌ها مرگ جسم...

راز موفقیت

گاهی برای انداختن یک درخت باید صد ضربه تبر بزنید. از این صد ضربه نود و نه ضربه اول کارش این است که شرایط را برای ضربه صدم آماده کند. اینکه درخت در طول نود و نه ضربه سر جایش است دلیل بیهودگی آن ضربات نیست دلیل دلسردی نیست دلیل ناامیدی نیست.
حالا هر مبارزه ای به همین شکل است.
اینکه اقداماتی که می کنیم به سرعت جواب نمی دهد نباید در عزم و اراده ما خللی ایجاد کند. پس باید هر کاری می کنیم بگذاریم به حساب یکی از همان نود و نه ضربه اول.
ضربه صدم بالاخره از راه می رسد و درخت را می اندازد نگران نباشیم.
موفقیت صبر می‌خواهد.

ثروت تو چیست؟

هرگز به کسی حسادت نکن بخاطر نعمتی که خدا به او داده، زیرا تو نمیدانی خداوند چه چیزی را از او گرفته است، و غمگین مباش وقتی خداوند چیزی را از تو گرفت...
زیرا تو نمی دانی خداوند چه چیزی را عوض آن به تو خواهد داد.
همیشه شاکر باش و بگو: **"شکر"**
اگر روزی تصمیم به محاسبه ثروتت گرفتی پولهایت را نشمار...
کافی است قطره اشکی برروی گونه ات بریزی... تعداد دستانی که آنرا پاک می‌کنند ثروت توست.

امید روشنفکر - کرج



کار، ریشه‌های تلخ و میوه‌های شیرین دارد
● ضرب المثل آلمانی

ایران و جهان

* ۲ عشیره سوریه پس از ۱۰ سال با میانجیگری نماینده رهبر انقلاب آشتی کردند
* دکتر روحانی: اهمال موجب اتفاق بزرگتر در مسیر مقابله با کرونا می‌شود
* اژه‌ای معاون اول قوه قضاییه: در پرونده طبری هنوز به این موضوع نرسیده‌ایم که بخواهیم کسی را تحت تعقیب قرار دهیم یا بازداشت کنیم
* سال تحصیلی مدارس و دانشگاهها ۱۵ شهریور آغاز می‌شود
* قوه قضاییه: مرگ قاضی منصوری برای دستگاه قضا مبهم است
* از خانه‌های خالی سال دوم ۵۰ درصد ارزش و سال سوم ۱۰۰ درصد ارزش اجاره ملک به عنوان مالیات دریافت می‌شود
* واریز مابه‌التفاوت افزایش حقوق بازنشستگان تأمین اجتماعی آغاز شد
* طرح‌های جدید برای کنترل قیمت لوازم خانگی به اجرا گذاشته شد
* جهانگیری معاون اول رییس جمهوری: نرخ بالای بیکاری فارغ التحصیلان نگران کننده است
* وزیر جهاد کشاورزی: برنامه یکساله جهش تولید کشاورزی تدوین شد
* سخنگوی وزارت خارجه: مبنای ادعاهای آژانس، گزارش‌های موهوم رژیم صهیونیستی است
* ۴۵ هزار میلیارد تومان فرار مالیاتی در کشور وجوددارد
* سخنگوی وزارت بهداشت: شمار جانباختگان کرونا دوباره ۳ رقمی شد
* دکتر باقر لاریجانی برنده جایزه سالیانه پزشکی بالینی بین المللی شد
* برنامه‌ریزی برای احداث بزرگترین مجموعه نیروگاهی بادی در ۳ استان شرق کلید خورد
* اسلام آباد خواستار توجه نهادهای بین المللی به وضعیت زنان کشمیر شد
* کره شمالی اقدامات تلافی جویانه تبلیغاتی علیه همسایه جنوبی خود را کلید زد
* طرابلس با برگزاری نشست اتحادیه عرب درباره بحران لیبی مخالفت کرد
* جلیقه زردهای فرانسه اعتراضات خود را از سر گرفتند
* نیروهای یمنی کنترل منطقه "ردمان" در "البیضا" را به دست گرفتند
* کره شمالی دفتر ارتباطات ۲ کره را منهدم و تمام روابط با سئول را قطع کرد
* آمریکا بشار اسد، همسرش و ۳۹ شخصیت سوری را تحریم کرد
* واشنگتن پست: بن سلمان در تلاش است امسال جانشین پدرش شود

از جهان سیاست

افشاگری‌های جدید یک کتاب

پویا حمدالهی

جان بولتون، مشاور امنیت ملی سابق دونالد ترامپ، در کتاب تازه خود رییس جمهوری آمریکا را به ارتکاب تخلفات قابل استیضاح متهم کرده است. بولتون در این کتاب نوشته است که دونالد ترامپ از شی جین پینگ، رییس جمهوری چین، خواسته بود که با خرید محصولات کشاورزی بیشتر از آمریکا، به پیروزی وی در انتخابات ۲۰۲۰ میلادی کمک کند.او همچنین می‌گوید که "میزان بی اطلاعی رئیس جمهور از چگونگی اداره کاخ سفید حیرت انگیز بود."

در واقع بعد از انتشار بخش‌هایی از کتاب جان بولتون و رسانه‌ای شدن آن دولت ترامپ سعی دارد مانع رسیدن این کتاب به قفسه کتابفروشی‌ها شود و وزارت دادگستری آمریکا هم خواستار دستوری اضطراری از سوی یک دادگاه برای جلوگیری از انتشار کتاب شد.این کتاب ۵۸۸ صفحه ای به نام "اتاق حوادث" قرار است ۲۳ ژوئن عرضه شود و حالا رسانه‌های آمریکا از جمله نیویورک تایمز به نسخه ای از کتاب آقای بولتون دست یافته و بخش‌هایی از محتوای آن را منتشر کرده اند.

بنا به روایت جان بولتون، شی جین پینگ در جریان دیدار ماه ژوئن ۲۰۱۹ خود با دونالد ترامپ در نشست سران "گروه ۲۰" در اساکای ژاپن گلایه کرده بود که برخی از منتقدان چین در آمریکا خواهان جنگ سرد تازه ای هستند.بولتون نوشته است: "ترامپ فورا فرض را بر این گذاشت که منظور شی دموکرات‌ها هستند و با تایید گفت که خصومت بزرگی بین دموکرات‌ها وجود دارد."

به گزارش نیویورک تایمز، جان بولتون می‌افزاید: "او سپس به طرز حیرت انگیزی صحبت را به انتخابات ریاست جمهوری آمریکا سوق داد و به توانایی اقتصادی چین برای تأثیر گذاری بر مبارزات در حال انجام اشاره کرد و از شی خواست تا اطمینان حاصل کند که او برنده می‌شود.". "او بر اهمیت کشاورزان و تاثیر افزایش خرید سویا و گندم توسط چین در نتایج انتخابات تاکید کرد. من قصد داشتم عین کلمات ترامپ را چاپ کنم، ولی روند بررسی انتشارات دولت علیه این اقدام تصمیم گرفته است."...

اینگونه بود که رابرت لایتیزر نماینده تجاری دولت آمریکا روایت بولتون را زیر سوال برد و گفت که "هرگز" درخواستی برای کمک به انتخاب مجدد دونالد ترامپ "صورت نگرفته است."

جان بولتون می گوید که رییس جمهوری چین در همان جلسه از فرستادن صدها هزار نفر از اعضای اقلیت مسلمان اویغور به اردوگاه‌های دسته جمعی دفاع کرد و دونالد ترامپ هم این مساله را تأیید کرد. در کتاب جان بولتون آمده: "به گفته مترجم ما، ترامپ گفت شی باید به ساخت اردوگاه‌ها ادامه بدهد و ترامپ فکر کرد

اختلاف هند، چین و ادعای اراضی مرزی

هفته گذشته در برخورد بین نیروهای دو کشور هند و چین در شامگاه دوشنبه، دست کم بیست نظامی هندی کشته شدند و این حادثه باعث دور جدیدی از تنش بین دو کشور شده است. البته هند ادعای ارضی چین در مورد دره رودخانه گلوان را مردود دانسته است اما این محل در روزهای اخیر صحنه درگیری خونین بین نظامیان دو کشور بوده و وزارت خارجه هند گفته است که ادعای ارضی چین نسبت به دره گلوان "مبالغه آمیز و بی اساس" است.

هفته گذشته پخش تصویری از یکی از سلاح‌هایی که گفته شده در حمله به نظامیان هندی به کار رفته، خشم مردم این کشور را برانگیخته است. در واقع هنگام حضور خبرنگار بی‌بی‌سی در محل درگیری مرزی، یک مقام عالیرتبه نظامی هند یک میله آهنی را که روی آن میخ جوش داده شده بود را به او نشان داد. این درحالی است که تا کنون ارتش‌های دو کشور نگفته‌اند که در این درگیری چه سلاح‌هایی به کار گرفته شده است.البته در روزهای بعد هم **آجای شوکلا**، تحلیلگر نظامی تصویر این میله آهنی را در توییتر خود منتشر و استفاده از چنین ابزاری را "وحشیانه" توصیف کرده است.

او نوشت: "میله آهنی میخدار که در صحنه رویارویی در دره گلوان به دست نیروهای هندی افتاد و با آن سربازان چینی به یک واحد گشتی هندی حمله کردند و بیست نظامی عضو آن را کشتند. چنین وحشیگری باید محکوم شود. این اوباشگری است و شیوه سربازی نیست."ناگفته نماند که دولت‌های دو کشور هم در مورد درگیری در این منطقه مرزی کوهستان هیمالیا به یکدیگر اعتراض کرده‌اند و این در حالی است که چین آماری از تلفات خود منتشر نکرده، اما گزارش‌های تایید نشده در رسانه‌های هندی حاکی از این است که دست کم چهل نظامی چینی کشته شده‌اند و

که این دقیقا کار درستی است."

دولـت ترامپ بـه طور علنـی از رفتار چین با اویغورهـا انتقاد کـرده و کاخ سـفید در این باره گفت که ترامپ مصوبه ای را امضا کرده است که تحریم‌هایی را بر مقام‌های چینی مسئول سرکوب مسلمانان در استان شین جیانگ اعمال می کند.

جـو بایـدن رقیـب دمکـرات ترامـپ در انتخابـات ماه نوامبـر در بیانیـه ای درباره این کتاب گفت: "اگر این روایت حقیقت داشته باشد، نه فقط از نظر اخلاقی زننده اسـت، بلکه تخطی از وظیفه مقدسـی اسـت که دونالد ترامپ در برابر مردم آمریکا دارد."وزارت دادگسـتری آمریکا هم با تنظیم شـکایتی در دادگاه سـعی کرده است مانع انتشار کتاب جان بولتون شود، چون می گوید حـاوی اطلاعات فوق سـری اسـت. کتاب "اتاق حوادث" که قرار است روز ۲۳ ژوئن منتشر شود، روایت جان بولتون از وقایع داخلی کاخ سفید است که بولتون می گوید بین سال‌های ۲۰۱۸ تا ۲۰۱۹ شاهد آنها بوده است.دونالد ترامپ پیشتر هشدار داده بود که بولتون ممکن است با انتشار این کتاب با "مشکلات قضایی" مواجه شود.

ترامپ به خبرنگاران گفت: "من هر محاوره‌ای را که بـه عنوان رئیـس جمهور داشـته‌ام کاملا محرمانـه می‌دانم. این یعنی اگر او کتابی نوشـت و کتاب منتشـر شـد، قانون را نقـض کرده و فکر می کنم با مشکلات قضایی روبه رو خواهد شد."

ناگفته نماند که جان بولتون در مورد رسـوایی اوکراین که به اسـتیضاح آقای ترامپ در مجلس نماینـدگان و در نهایـت تبرئه او در سـنا منجر



شد، با اسـتناد به مکالمات شخصی خود با رییس جمهـوری آمریکا اتهام تلاش وی برای فشـار به اوکرایـن برای یک "بده بسـتان" علیه جو بایدن، رقیب انتخاباتی آتی خود را تایید کرده است.

بولتون می‌نویسد: "وی گفت که دوست ندارد هیچ چیزی برای آنها ارسال شود تا زمانی که تمام تحقیقات مربوط به تحقیقات روسـیه در رابطه با [هیلاری] کلینتون و بایدن تحویل داده شود."

ماجـرای اوکرایـن بخش محوری اسـتیضاح رئیس‌جمهوری آمریکا بـود؛ از جمله اینکه ترامپ کمـک نظامـی به اوکرایـن را متوقف کـرد تا به ولادیمیر زلنسکی، رئیس جمهوری اوکراین، برای شروع تحقیقات فساد درباره جو بایدن نامزد حزب دموکرات و پسرش فشـار آورد.بولتون همچنین می گوید که اگـر تحقیقات اسـتیضاح از اوکراین فراتر می‌رفت و شـامل سـایر ادعاهـای مداخله سیاسی می‌شـد نتیجه متفاوتی می‌داشت ... کتاب بولتون شامل ادعاهای خبرساز دیگری می‌شود. او در مصاحبه ای که قرار است این هفته به طور کامل پخش شود می گوید: "به نظر من پوتین فکر می کند می‌تواند خیلی راحت او را به بازی بگیرد."

او همچنیـن می‌نویسـد کـه مایـک پومپئو وزیرخارجه آمریکا در جریان دیدار سـال ۲۰۱۸ ترامپ با رهبر کره شمالی روی تکه کاغذی درباره رئیس جمهور نوشت: "چقدر مزخرف می گوید."

او می‌نویسـد که پومپئو، که اغلب از وفاداران دونالد ترامپ توصیف می‌شـود، از جمله کسانی بود که از شـدت سـرخوردگی از کارهای رئیس جمهور به استعفا فکر کرده بود.براساس این کتاب ترامپ "پشـت هر دیواری یـک توطئه می‌دید، و میـزان بی اطلاعی او از چگونگی اداره کاخ سـفید حیرت انگیز بود، چه رسـد به اداره دم و دسـتگاه طویل دولت فدرال."به نوشـته بولتون ترامپ در جریان ملاقاتی در سال ۲۰۱۹ گفت که خبرنگاران باید منبع گزارش‌های خود را فاش کنند یا زندان بروند. براساس همین ادعا ترامپ گفت: "آنها باید اعدام شوند. چون آدم‌های آشغالی هستند."

سـی‌ان‌ان هفتـه گذشـته گـزارش داد کـه **جودی‌هانـت**، یکـی از مدیـران بلندپایه وزارت دادگسـتری که مسئول شـکایات و امور حقوقی دولت هم هست، استعفا کرده است. شکایت علیه جان بولتون در همان بخشـی تنظیم شده که‌هانت مدیر آن است. بنا بر این گزارش،هانت در ایمیلی به همکاران خود گفته تا سوم ژوئیه از مقامش کنار خواهد رفت...اتحادیـه آزادی‌های مدنی آمریکا گفته اسـت که "هر تلاشی از سوی دولت ترامپ برای جلوگیری از انتشار کتاب جان بولتون محکوم به شکست است."..بولتون در آوریل ۲۰۱۸ به تیم امنیت ملی کاخ سـفید پیوسـت و در ماه سپتامبر ۲۰۱۹ آن را تـرک کرد و گفت که خودش چنین خواسته است. اما ترامپ گفته بود که بولتون را به دلیل اختلافات "شدید" بر کنار کرده است.

به زبانت اجازه نده، قبل از اندیشه‌ات به راه افتد

تعدادی از نظامیان هندی هم مفقود هستند.

اینگونه بود که رسـانه‌های چیـن به نقل از یک بیانیه نظامی گزارش کردند که این کشـور "دارای حـق حاکمیت بر منطقه دره گلوان اسـت".انوراگ سریواسـتاوا، سـخنگوی وزارت خارجه هند گفته اسـت که وزیران خارجه دو کشور در تماس تلفنی و گفت‌وگـو با یکدیگر در مـورد این رویداد "توافق کردند که باید به شیوه ای مسئولانه با این وضعیت برخـورد کـرد."او در عیـن حال چیـن را به طرح ادعاهای بی اسـاس متهم کـرده و یک خبرگزاری هنـدی از او نقل کرده که: "ادعاهـای مبالغه آمیز و بی اسـاس با چنین تفاهمی تناقـض دارد".در پی گفتگوهای سوبراهامانیام جیش انکار، وزیر خارجه هند، و وانـگ یی، همتای چینی او، دولت هند بیانیه ای صادر کرد و در آن گفت که چین در صدد بود در طرف هندی مرز دوفاکتو کنونی دو کشـور موسوم به "خط کنترل عملی" تاسیساتی را ایجاد کند.

در این بیانیه آمده است که اقدام چین "عمدی و از پیـش برنامه‌ریزی شـده بـود و چین به طور مستقیم مسئول خشونت و تلفات ناشی از این اقدام



اسـت"... این بیانیه از دولت چین خواسـته است "گام‌هایی برای اصلاح اشتباهات بردارد".همزمان، دولت چین هـم در بیانیه ای اظهارات آقای ونگ را منتشـر کرده و گفته است: "جمهوری خلق چین اعتراض شدید خود را به هند ابلاغ کرده و خواستار آن اسـت که طرف هندی بـه تحقیقات جامع در مورد این رویـداد مبادرت کند و ضمن خودداری از هرگونه اقدامات تحریک آمیز، اطمینان حاصل کند که چنین حوادثی تکرار نخواهد شد."

دره رودخانه گلوان در منطقه لادک واقع شده اسـت. لادک از جمله مناطق تحـت اداره دولت فدرال هند اسـت که بر خلاف ایالت‌های تشکیل دهنده این کشور، دارای دولت محلی نیست.

این دره، در منطقه‌ای مرتفع با آب و هوای سرد در بخش غربی منطقه لادک و نزدیک به اکسایی چین قرار گرفته که مورد اختلاف هند و چین است و در حال حاضر چین بر این منطقه مسلط است.

گزارش‌های رسـانه ای حاکی از آن اسـت که درگیری بین نظامیان دو کشور در طول پرتگاه‌هایی در ارتفاع نزدیک به چهارهزار متر روی داده و گفته می‌شود که در سرمای زیر صفر منطقه، تعدادی از نظامیـان به داخل رودخانه گلوان سـقوط کردند. رودخانـه‌ای که ۸۰ کیلومتر طـول دارد.این اولین درگیری بین دو کشـور در طول دست کم ۴۵ سال گذشـته اسـت که تلفاتی برجای می گذارد.ظاهرا نظامیـان دو طرف بـا چوب و چماق بـه جان هم افتادنـد اما تیراندازی روی نداد.این نخسـتین بار نیسـت که نیروهای چین و هنـد، که هر دو دارای تسلیحات اتمی هستند، بدون استفاده از اسلحه گرم در منطقه مرزی درگیر شـده انـد.در واقع این دو کشـور دارای مرز مشترکی به طول بیش از ۳۴۰۰ کیلومتر هسـتند و خط کنترل عملی به عنوان نوعی خط مرزی نیروهای دو کشـور را از هم جدا می کند اما این خط مرزی به خوبی مشخص نشده است.

سه‌گانه

دکتر کیان فولادی kianfulladi@yahoo.com

مرگ داور

در بسیاری از فیلمهای سینمایی، به اواخر داستان که نزدیک می‌شویم، فردی که در فیلم از اسراری آگاه است، به طور مشکوکی و به دست کسانی که چندان معلوم نیست، کشته می‌شود و به این ترتیب به هیجان دو ساعته یک فیلم سینمایی، افزوده می‌شود.

اینطور که پیداست، داستانهای چنین فیلمهایی به برخی اتفاقات واقعی ما شبیه یا نزدیک است، حتی در داخل کشور عزیزمان ایران، از مدتی قبل پرونده فساداقتصادی معاون اجرایی دفتر رئیس سابق قوه قضاییه، در حال رسیدگی است و اخبار روزانه‌ای هم از تشکیل جلسات این دادرسی، منتشر می‌شود. یکی از افرادی که در این پرونده، متهم به فساد و دریافت رشوه شده، متأسفانه یک قاضی شناخته شده دادگستری است و البته نکته مهم این پرونده هم از ابتدا همین بود که یکی از مدیران قوه قضاییه که سالها در این بخش مشغول به کار بوده، متهم به انجام تخلفات سنگین شده است و زمانی که نام یک قاضی دادگستری هم به اتهام گرفتن رشوه و همکاری با دیگر متهمین پرونده، به اسامی این دادرسی اضافه شد، توجه افکار عمومی را هر چه بیشتر به سوی خود جلب کرد. این قاضی البته در زمان رسیدگی در ایران نبود و فیلمی در فضای مجازی از خود منتشر کرد که در آن از تمایل خود به بازگشت سریع به کشور و حضور در دادگاه و پاسخ گویی‌ها گفت و تنها ساعاتی بعد، خبر دستگیری و بعد هم خبر مرگ مشکوک او در کشور رومانی در خبرگزاریها، دست به دست می‌شد. مرگی که معاون بین‌الملل قوه قضاییه و دادستان کل کشور هم، آن را مشکوک و دارای ابهام توصیف کردند. اتهام ایشان در این پرونده گرفتن ۵۰۰هزار یورو رشوه بود و به قیمت امروز این عدد معادل قیمت یک آپارتمان لوکس در


هتلی که جسد قاضی منصوری در آن پیدا شد

تهران است، البته آپارتمانی با یک مساحت معمولی. به این ترتیب اینکه یک قاضی با سابقه، تنها برای به دست آوردن یک آپارتمان مرغوب در تهران، حاضر به ورود در ماجرایی شود که منتهی به مرگ او می‌شود،چندان منطقی به نظر نمی‌رسد. همانطور که مسئولان قوه قضاییه هم اعلام کرده‌اند، مرگ این متهم، هنوز ابهامات و نکات مجهول فراوانی دارد و چه بسا در آینده با معلوم شدن ابعاد دیگر آن در دادگاه یا بررسی نهادهای امنیتی واقعیتهای دیگری از این حادثه منتشر شود که ماجرا را نسبت به آنچه امروز دیده می‌شود، بسیار دگرگون کند. آنچه اما تردیدی

تمام‌توان دولت

مهمترین رویداد تلخ اقتصادی در روزهایی که گذشت، گذشتن بهای دلار در بازار آزاد از مرز ۱۹ هزار تومان و رسیدن به آستانه ۲۰ هزار بود و عبور بهای سکه بهار آزادی از ۸ میلیون تومان. وضعیتی که حدود ۷ سال قبل هم تکرار شده بود و برای دقایقی در بازار، بهای دلار به چنین اعدادی رسید و البته بلافاصله ورود نهادهای امنیتی و پلیس به بازار ارز، فضای ملتهب آن روزها را آرام کرد. گرانی سکه بهار آزادی، به خودی خود، اهمیت چندانی برای ایرانیانی که مشغول گذراندن زندگی روزانه هستند ندارد اما بهای دلار، ارتباط مستقیمی با شرایط اقتصادی خانواده ایرانی پیدا می کند. هرچند که برخی مدیران اقتصادی درایران ادعا می کنند، پس از تحریمها، ارتباط اقتصاد ایران با دلار به کمترین سطح، کاهش یافته اما واقعیت این است که نرخ ارزهای خارجی، به ویژه دلار و یورو، معیار سنجش قدرت خرید پول ملی ایران شده و از سال ۱۳۹۶ تا امروز، بهای دلار و یورو به عنوان معیار این بازار، در حدود ۴ برابر افزایش یافته است و هر چند مردم عادی در معادلات روزانه خود، با دلار ارتباطی ندارند، ولی در عمل اثبات شد که افزایش بهای دلار، در مدتی نه چندان طولانی، بهای تقریباً تمام کالاها وخدمات موجود در بازار ایران را با افزایش روبرو می کند و بهای امروز مسکن و حتی با کمال تأسف و تعجب میوه ایرانی، در حالی که به ظاهر هیچ ارتباطی به دلار ندارند، شاهد این ادعاست که وقتی بهای دلار به ۲۰ هزار تومان نزدیک شد، ایرانیان برای اولین بار در تاریخ دیدند که بهای یک متر آپارتمان در تهران به یکصد میلیون تومان رسید و قیمت برخی میوه‌ها هم در بازار به کیلویی یکصد هزار تومان!

این شرایط در روزگاری رخ می‌دهد که ماههای



چندانی از افزایش سه برابری نرخ بنزین نگذشته و فشار اقتصادی ناشی از آن اقدام دولت، هنوز بر دوش اقشار زیادی از ایرانیان سنگینی می کند.

رئیس‌جمهور محترم هم، چند روز قبل از همکاران اقتصادی‌اش خواست تا نگذارند، این اتهامات در بازار ارز، فشارهای اقتصادی را بر مردم بیشتر کند،اما سابقه ماجرا نشان می‌دهد این همکاران عزیز رئیس‌جمهور، به هر دلیل نتوانسته‌اند و احتمالاً نخواهند توانست تدبیر اثر گذاری برای کنترل بازار صورت دهند، همانطور

ماسک ترا پی

اگر این خبر، مثل بسیاری اخبار دیگر، در ساعات آینده تکذیب نشود، مدیر اداره ورزش و جوانان استان تهران اعلام کرده، استخرهای عمومی هم از این پس می‌توانند به فعالیت خود بازگردند و به این ترتیب با شروع فعالیت آخرین کسب و کارهایی که در اثر شیوع کرونا، با محدودیت روبرو بودند، تمام خطوط قرمز اجباری در ایران، برای مواجهه با کرونا برداشته شده واین در حالی است که همچنان تعداد قربانیان روزانه و مبتلایانی که هر روز به این بیماری گرفتار می‌شوند، معادل همان روزهایی است که هجوم کرونا به ایران، باعث تعطیلی تقریبی کل کشور شد، یعنی روزی بیش از ۲ هزار ابتلا و بیش از یکصد نفر متوفی.

ضمن اینکه ایران همچنان جزء ده کشور اول تعداد مبتلایان و قربانیان در جهان آلوده به ویروس کرونا قرار دارد. اینطور که پیداست، آخرین سنگر مقاومت در برابر این ویروس و حفظ



در آن نیست اینکه مبارزه با فساد در کشور به مرحله‌ای رسیده که خطرات عجیبی بر سر راه کسانی که وارد چنین پرونده‌هایی می‌شوند، قرار گرفته، تا آنجا که متهمی که در فضای مجازی، خود را به ظاهر مایل به حضور در دادگاه و پایبند به قوانین کشور، معرفی می کند، جان خود را از دست می‌دهد و یا حتی احتمالاً خودکشی می کند. از این به بعد شاید اهمیت مبارزه با فساد در کشور و دشواری کار کسانی که حاضر شده‌اند در چنین راهی قدم بردارند بیش از پیش معلوم می‌شود، به ویژه آنکه تمام کسانی که در مقام بازپرس و دادرس و دادستان و مأموران امنیتی به این پرونده‌ها وارد می‌شوند، می توانستند به عنوان یک کارمند نظام اداری در ایران، در گوشه عافیت و آرامش بنشینند و وقت خود را صرف مسایل گوناگون دیگری کنند که این روزها در حوزه مسئولیت ایشان وجود دارد و زمانی هم که از ایشان سوال می‌شود، خود را درحال رسیدگی به دهها موضوع دیگر معرفی کنند و از کمبود وقت و شلوغی مراجعات و سنگینی بار مسئولیت بگویند.

که تجربه هیاهوی بازار خودرو در هفته‌های گذشته نشان داد و انفجار بازار مسکن هم آن را تأیید کرد. به نظر می‌رسد دولت و مدیرانش زیر فشار سنگین تحریمها و نبود امکان فروش نفت و کاهش درآمدها، دیگر تاب کنترل بازار در این سال آخر فعالیت دولت را از کف داده‌اند و برای آنکه این فشارهای اقتصادی، تحمل اقشار آسیب پذیر ایران را به انتها نرساند، وقت آن رسیده که اشخاص دیگری در شرایط اضطرار، هدایت و نظارت و اجرای تصمیمات اقتصادی را در دست بگیرند یا کاملاً در کنار دولت برای کمک به انجام وظایفش، بایستند.

به ویژه اینکه تمام حمایتهای اقتصادی دولت از پایین‌ترین دهک‌های جامعه هم، درماههای گذشته، تنها به اعطای چند صد هزار تومان به خانواده‌ها منتهی شده که با یک جهش چند هزار تومانی دلار، تمام آثار این کمکهای نقدی هم، در چشم بر هم زدنی، بر بادمی رود.

جان ایرانیان، خود ایرانیان شده‌اند که با ماسکی بر صورت یا شستن دست یا رعایت فاصله فیزیکی، بتوانند نام خود یا اطرافیانشان را از نوشته شدن در فهرست روزانه قربانیان، حفظ کنند.

فهرستی که تا امروز هزاران نفر را با خود برده است و گرمای تابستان و سه ماه نیمه تعطیل شدن کشور و هزاران آزمایش و دارو، هنوز نتوانسته آن را نیمه جان یا حتی کم رونق کند.

■ مکتوب هفته

دکتر محمدعلی فیاض‌بخش

زمانی برای تربیت‌شدن

آدم‌ها با ژن سعادت یا شقاوت متولد نمی‌شوند. حدیثی به پیامبر اکرم(ص) منتسب است که: هر نوزادی به فطرت متولد می‌شود. این خلقت، همان است که در سوره‌ی روم آیه‌ی ۳۰، از جنس فطرةالله، یعنی آفرینش خداوندگاری تعبیر شده‌است. فطرت، فاقد سوگیری سعادت یا شقاوت است، بلکه تنها یک قوه است؛ یک بنیان است که بر پایه‌های آن، تربیت می‌نشیند و خوب و بدش را در این ظرف می‌ریزد و نمایان می کند.

در مسیر تربیت،

اگر پرنیان است، خود رشته‌ای
وگر بار خار است، خود کِشته‌ای

پس انتظار معجزه نداریم. معجزه‌ای اگر هست، در خودِ "تربیت" است.

زمان تربیت کِی و کجاست؟ برخی تصور می کنند تربیت خُم رنگرزی‌است، هر زمان اراده‌کنی خودش می‌شود! برخی دیگر بر این باورند که تربیت کار خودِ خداست! این گروه دوم البته بر این اعتقاد نیستند، که درمان یک درد کارِ خودِ خداست، زیرا به بهترین پزشک مراجعه می کنند! دیگرانی نیز بر آن‌اند، که تربیت دیر و زود دارد و سوخت و سوز ندارد و فعلا کارهای مهم‌تری داریم؛ در مجال مناسب به کار تربیت خواهیم پرداخت! بعضی کسان نیز عافیت‌طلبانه و ریلکس(!)، کار تربیت را به ابزارهای ارتباط جمعی سپرده‌اند؛ وعظ‌های تلویزیونی، مواعظ منبری، تجمعات محفلی و تریبونی و شاید هم فضاهای اینستاگرامی.

نتیجه چه می‌شود؟ همین که شده‌است:

ـ حضور افراد در سمَت‌ها و مشاغل، به کلی مستقل و بی‌ارتباط با دانش‌ها و صلاحیت‌ها و تربیت‌ها.

ـ نظم‌ناشناسی و سرهم‌بندی در امور مردم و باری‌به‌هر جهت انگاری در مسئولیت.

ـ ترکتازی در حرص و ولع و زیاده‌خواهی و بی‌توجهی به حلال و حرام و حق‌الناس.

ـ دوری از ادب و نزاکت گفتار و قلدری تا زمان سواری بر خر مراد و یا حتی گردن کلفتی هنگام نگون‌شدن از صدر زین.

جامعه‌ی سالم را آدم‌های سالم می‌سازند و سپس، آدم‌های سالم، جامعه را سالم نگاه می‌دارند. جامعه‌ی سالم محصول فرود و یا هبه‌ی غیبی از آسمان‌های هفتگانه نیست؛ بلکه برآمده‌ی آدم‌های تربیت‌شده و سالم است. آدم‌ها هم در یک زمان معیّن و بهینه و با روش‌های متناسب و موزون و البته علمی و زمانبَر تربیت می‌شنوند و ادب می‌پذیرند. آدم پنجاه‌ساله‌ای را که نه حق‌الناس می‌فهمد و نه کنترل بر حرص و آز دارد و مزه‌ی هزارخطا را چشیده، نمی‌توان پای منبر و تریبون و سمینار تربیتش کرد. از روز اول خلقت آدم، تربیت لوازم و مراتبی داشته، که هنوز پابرجاست: سن و سال آماده، مربی، روش، تدریج. باقی بقایتان!

مناسبت‌های ایامی و تشریفات کلامی و الزامات قانونی و جریمه‌های کیفری، همه‌وهمه مرهم‌گذاری روی زخم‌هایی است، که‌می‌توانستند ایجاد نشوند. نه این‌که این مرهم‌ها بی‌اثرند؛ خیر؛ کم‌اثرند و گاهی البته با آثار متقابل و متناقض. جلوی زخم‌ها را از کجا و چگونه می‌توان گرفت؟ تا در نیمه راه زندگی، کسی بدون ملاحظه‌ی حق‌الناس، زبان حالش این نباشد که: "اینها که چیزی نیست، کلّ درّه‌ی لواسانات نیز کفاف بدمستی ما را نمی‌دهد!" و با مردانگی(!) به ریش مردمی بخندد، که در شِعب ابوطالب سر می کنند.

بچه‌تر که بودیم، در کتاب‌داستان‌های اخلاقی دورانمان می‌خواندیم:" در هریک مدرسه‌ای که باز می‌شود، درِ یک زندانِ بسته می‌شود". لابد تعبیر دیگر اینِ سخن آن است که: "هر تربیتی که در کودکی به درستی صورت گیرد، یک متهم را از برابر قاضی دور می کند".

چه شده‌است، که نه ساختمان مدارس ما به مجهزی و برافراشتگی ساختمان‌های دادرسی است و نه معلمان ما، حکمشان به اندازه‌ی قاضی‌ها خریدار دارد!؟ اصلا چرا به جای مدرسه و معلم و روش درست و به‌سامان تربیت، اینهمه مجتمع قضایی و قاضی و جریمه و تنبیه!؟از جامعه‌ی آرمانی سخن می گویم؟ نه والله! با واقع بینی، و نه آرمان گرایی، از جامعه و دولت‌هایی سخن می گویم و آرزویش را می‌برم، که آموزش و پرورش و معلم و دانشِ تربیت، در اولویت نگاهشان باشد و نه در حاشیه‌ی تفنّنتشان. کمترین مثال در این تفنن‌نگری، بودجه‌ی اینهاست؛ و البته مهم‌ترین‌هایش، چیزهایی بیش از پول و ردیف بودجه؛ مثلا میدان‌داری آدم‌های این کاره!

سلامت مانید! این روزها خیلی مراقب کرّ و فرّ دوباره‌ی کرونا باشید!

آنکه از دست روزگار به خشم می آید، هر آنچه آموخته بیهوده بوده است • گریستن



زیر نظر: محمود صفادار

روستای ماندگان

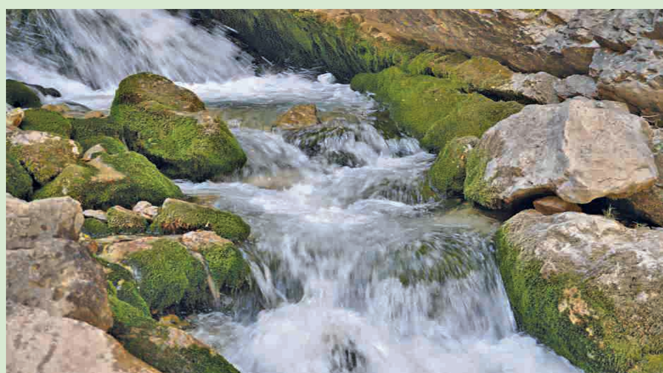
روستای ماندگان از روستاهای تماشایی استان اصفهان است. این روستا در جنوب غربی این اســتان و در فاصله ۶۰ کیلومتری شهرســتان سمیرم واقع شــده است. این روستا در جوار روستاهای سیور و علی آباد قرار دارد. ماندگان روســتایی سر سبز در منطقه ای کوهستانی با آب وهوایی خوش و مطبوع و مکانی تفریحی و با جاذبه‌های گردشگری و کوهنوردی است.

در جنوب روستا می توان ارتفاعات پربرف را مشاهده کرد که منظره‌ای زیبا به روستا بخشیده است. به دلیل ارتفاع روستا، در تابستان نیز هوا خنک و مطبوع اســت و چشــمه‌ها نیز پر آب شده و جریان رود طراوت دوباره‌ای به روستا می بخشد.

این روســتا در انتهای مســیری وجود دارد که کم کــم ارتفاع گرفته و از روســتاهای دیگر عبور می کنند تا در ارتفاع متری به ماندگان برسد. حدود ۱۰۰۰ نفــر در این روســتا زندگی مــی کنند. عده‌ای از جمعیت روســتا در ســال‌های قبل به دلیل کمبــود برخی امکانات و همچنین شــغل‌های اداری به شــهرهای اطراف مهاجرت کرده اند. مردم روســتا بیشــتر به کشاورزی و دامداری اشــتغال دارند. عمده ترین محصول روســتا، سیب درختی است. سیب روســتای ماندگان از جمله لذیذترین سیب‌های کشور است که مردم آن را با نام سیب سمیرم می شناسند. انواع سیب از جمله سفید و قرمز، سیب گلاب، سیب گلاب کهنز و سیب عروس در این روستا به بار می آیند. از دیگر محصولات روستا می‌توان به انگور، هلو، گردو، گیلاس و بادام اشاره کرد.

از دیدنی‌هــای طبیعت منطقه می‌توان به **دره ماندگان** اشــاره کرد. دره ماندگان در نزدیکی روستا و در جنوبی‌ترین موقعیت استان اصفهان قرار دارد که برای رســیدن به این موقعیت باید بعد از اصفهان، شهرضا، سمیرم، جاده یاســوج نرســیده به روســتای قره و کمی بعد از جاده روستای **بی بی سیدان** جاده‌ای که از طرف دست چپ سرازیر می شود حرکت نمود. این مسیر زیبا





روستای خمس

گزارش از سحر شریعتمداری

خمس از روســتاهای شهرســتان خلخال واقع در اســتان اردبیل است. در میان کوه‌های خلخال و شــاهرود منطقه‌ای به نام خمس وجود دارد که قدمتــی به بلندای تاریخ آذربایجــان دارد. منطقه خمس منطقه‌ای کهن با قدمتی بیش از پنج هزار ســال و همراه با چشــم اندازهای زیبای روســتایی بکر می‌باشــد. این روستا در ابتدا ۵ روستای جداگانه بوده است. یکی از این روســتاها "ارمنی لر" نام داشته و محل ســکونت ارمنی‌ها بود است و با این وجود امروز جز تپه‌ای از آن باقی نمانده اســت. گفته می‌شــود در آن زمان روستاییان برای دفاع از خود در برابر حمله دزدان و راهزنان، تونل‌هایی زیر زمین حفر کرده اند. گفته می‌شود طول این تونل‌ها حدود ۵۰۰ متر و ارتفاع آنها ۳ متر بوده است. روستای خمس که ۱۵ کیلومتر از شهر خلخال فاصله دارد دارای باغــات فراوان میوه و همچنین درختان غیر مثمر اســت. حدود ۹۵۰ نفر در این روســتا زندگی می کنند. مردم ترک زبان و میهمان نواز این روستا هر ساله پذیرای گردشگران بسیاری هستند. شغل اصلی مردم روستا دامداری و کشــاورزی است. اما در سال‌های اخیر با رونق گردشگری، اکنون خانه باغ‌های متعددی ســاخته‌اند که به پذیرایی و میزبانی از گردشــگران هــم اشــتغال دارند. در این خانــه باغ‌ها می‌توانیــد از دمنوش‌های طبیعی و کوهستانی خمس لذت ببرید. در دو طرف بالادست روستا بنای دو امامزاده دیده می‌شود. روستای خمس دارای مساجد تاریخی از جمله مسجد تاریخی عبدالرزاق به یادگار مانده دوران سلســله قاجار اســت. مشاهده این مساجد تاریخی، پنجره‌های قدیمی، درهای ورودی به مدخل مسجد و نمای شبستان و ســقف ودیوارهای ضخیم آن نشان از تلاش و زحمات معماران تاریخی آن زمان برای ســاخت این مسجد می‌باشد. معماری زیبا و حیرت انگیز برخی از خانه‌ها شما را شگفت زده خواهد کرد.

در جای جای این منطقه باغات ســیب، آلو، گیــلاس، زرد آلو و گردو به







روستای نغندر



روستای نغندر در بخش طرقبه شهرستان بینالود، واقع در استان خراسان رضوی قرار دارد. جمعیت روستا ۸۵۵ نفر است. اهالی روستا به کشاورزی و دامپروری اشتغال دارند. محصولات عمده روستا انواع غلات و بنشن می‌باشد. این روستای سرسبز و دیدنی در دامنه کوه‌های شمالی بینالود و در میان یکی از چندین دره زیبای این منطقه قرار گرفته و توسط کوه‌ها احاطه شده است. نغندر روستایی ییلاقی با آب و هوای معتدل کوهستانی است که مناظر سرسبز و تماشایی آن بویژه در فصل تابستان باعث جذب مسافران و گردشگران و حتی بسیاری از ساکنان شهرهای اطراف از جمله مشهد می‌شود. زمستان‌های روستا سرد و خشک است اما در بهار و تابستان هوایی مطبوع دارد.

وجود رودخانه، چشمه‌های پر آب، باغ‌های میوه و مزارع سرسبز در این منطقه باعث شده این روستا به عنوان یک منطقه گردشگری مناسب محسوب شود. آب مورد نیاز اهالی روستا نیز از همین رودخانه‌ها تأمین می‌شود. در ارتفاعات روستا می‌توان بقایایی از یک قلعه تاریخی قدیمی را دید.

نام این روستا در ایام گذشته، **نوغان دره** بوده است. نوغان در زبان محلی به معنی ابریشم است و علت نامگذاری این منطقه هم، تولید ابریشم و رونق پرورش کرم ابریشم در این منطقه بوده است که در میان دره هم قرار گرفته بود. به مرور زمان نوغان دره به نقدر و سپس به نغندر تبدیل شد.

حسینیه نغندر، محل برگزاری اکثر مراسم مذهبی و ملی روستا است. جالب



است بدانید این روستا به دلیل اقلیم کوهستانی و دارا بودن درختان توت و پرورش کرم ابریشم، از دیرباز در صنعت نخ ابریشم مورد استفاده قرار می‌گرفته‌است. این روستا در فاصله ۱۰ کیلومتری طرقبه قرار داشته و بوسیله جاده‌ای به مسافت ۱۲ کیلومتر به جاده اصلی مشهد-طرقبه می‌رسد.



از منطقه سیور گذر می کند. از تنگه ماندگان می‌توان به تعدادی از قله‌های غربی دنا دست یافت. همچنین می‌توان در قالب یک برنامه یک و نیم روزه به روستای **آب ملخ** رفت.

آبشار **تنگه رودقر** دیگر دیدنی این روستا است. این آبشار در حاشیه روستای ماندگان قرار دارد. ارتفاع این آبشار در حدود ۲۰ متر است. رود شکل گرفته دراین تنگه، حاصل ذوب شدن یخچالهای دره لای نخود، خرسان بزرگ و کوچک، کاسه قلات بزی و دهها چشمه دیگر از جمله حوض دال، چشمه چات و اتابکی می‌باشد. رودخانه قر در محل تنگ رود قر تشکیل آبشار می دهد. هر ساله تیم‌های کوهنوری برای صعود به قله **کل قدویس** و **قله قلات بزی** که از قلل شناخته شده ارتفاعات دنا هستند، از این مسیر استفاده می کنند.

از روستای ماندگان در مجرای تنگ رود قر می‌توان به تنگ لای نخود صعود کرد و همه قله‌های جبهه شمال غربی را فتح کرد. از این مسیر همینطور می‌توان به قله‌های جناح غربی، قلات بزی از مجرای تنگ آب اسپید و خرسان غربی و شرقی و کل فرهاد صعود نمود.



چشم می‌خورد. هوای مطبوع این منطقه میهمانان فراوانی را خصوصاً در فصل تابستان به سوی خود می‌خواند. همچنین پاییز رنگارنگ و زمستان فوق‌العاده زیبای خلخال نیز بسیار دیدنی است.

از جمله مراسم جالب اهالی روستا، رسم دیرینه **قارقارا** است. درخت چناری به ارتفاع ۲۰ متر در روستا است که بالای آن نوارهای رنگی بسته شده است. بنابراین رسم، هر ساله ۳ روز قبل از محرم، این درخت عوض شده و چنار دیگری جای آن کاشته می‌شود. هر کس که نیتی دارد و یا می‌خواهد مسئول نگهداری از درخت شود، از حیاط خانه خود چناری را از دل خاک بیرون آورده و در آن قسمت می کارد. هیچ کس حق ندارد این درخت را قطع کند.

درسال‌های اخیر سرمایه گذاری دراین روستا موجب تحول خوبی در صنعت گردشگری منطقه شده و با ساخت هتل گردشگری در روستای خمس این روستا به یک مقصد گردشگری برای مسافران خارجی و ایرانی تبدیل شده است.



این که چقدر زمان داری مهم نیست، چگونه می گذرانی مهم است
• بینکن

ماجرای واقعی خارجی

مترجم: نیلوفر یوسفی

ماجرای واقعی الهام بخش

رازهای آزادی، شادی و فراموشی

در شماره‌های پیشین مجله دیدیم که چه طور دو زن و یک مرد با ایده‌های جالبی مثل ساخت خانه‌های امن مخصوص زنانی که حیوان خانگی دارند، کمک به بی‌خانمان‌ها با الهام از یک کمک کوچک و تبدیل ماشین‌های ون کهنه و قدیمی به خانه‌هایی برای آوارگان آتش سوزی کالیفرنیا، موفق شدند لقب قهرمان سال ۲۰۱۹ را از سایت سی ان ان از آن خود کنند. در این شماره ماجرای خواندنی واقعی موارد دیگر و داستان معروفیت آنها را می‌خوانیم.

قهرمانی که سابقه دار است...



۱ـ (ریچارد مایل فردی که به جای خشم عشق می‌کارد!!)

"ریچارد مایل" فقط یک نوجوان بود که به جرم قتل دستگیر شد. تا زمان اعلام حکم یعنی زمانی که بیست سال داشت به تشخیص دادگاه به ۶۰ سال زندان محکوم شد. اما تصورش هم سخت بود که یک فرد بی‌گناه به خاطر کاری که نکرده به ۶۰ سال زندان محکوم شود.

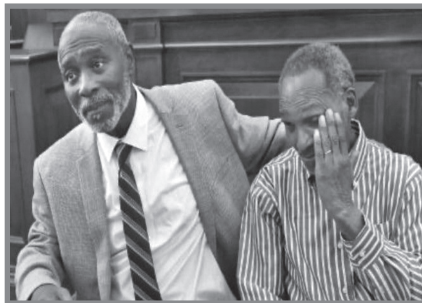
مایل در طول زندگی‌اش بارها گفته بود که آن روزی که حکمش را شنید احساس کرد که برای همیشه مرده است و نام جدیدش حالا زندانی شماره ۷۲۲۸۷ بود. او بارها به افرادی که در رأس امور قضایی بودند و به هم سلولی‌هایش گفته بود که بی‌گناه است ولی هیچ کسی حرف او را قبول نکرده بودند.

اینطور بود که ۱۵ سال ناجوانمردانه در زندان سپری شد و مایل بالاخره موفق شد بیگناهی‌اش را اثبات کند و در ۳۴ سالگی از زندان تکزاس آزاد شد. او حالا ۳۴ سال داشت و با احتساب سال‌هایی که منتظر حکم دادگاه بود ۱۹ سال زندگی‌اش را از دست داده بود. از دست دادن عمر و زندگی از یک طرف و ترس از روبه رو شدن با جامعه‌ای که نمی‌دانست حالا به چه شکلی درآمده است از طرف دیگر او را برای ادامه زندگی مردد کرده بود. او با وجود روبه رو شدن با ترس‌هایش و برگشتن به زندگی، دو سال تمام تلاش کرد تا به خاطر داشتن سابقه زندان کار پیدا کند و زندگی برایش تغییر کرد و او حالا ازدواج کرده و بچه هم دارد.

مایل بعد از این تجربه به این فکر افتاد که به زندانیان کمک کند تا بعد از آزادی از زندان بتوانند به زندگی بر گردند. او می‌گفت: " وقتی کسی از زندان آزاد می‌شد می‌توانستم نا امیدی را در چهره‌اش ببینم. درست است که آنها مرتکب جرم شده بودند ولی خیلی از آنها می‌خواستند که تغییر کنند و حالا فضایی برای اینکه آدم بهتری بشوند وجود نداشت ".

حالا مایل با کمک دیه‌ای که از زندان ایالتی به علت اشتباه تشخیص دادن جرم او و اشتباه مقصر دانستن او دریافت کرده بود، کمک می‌کند تا این اشخاص بتوانند کار پیدا کنند، درس بخوانند، زندگی بهتری داشته باشند و زودتر به زندگی عادی برگردند.

او می‌گوید: " من همیشه خودم را در سن ۱۹ سالگی تصور می‌کنم که باید شصت سال از زندگی‌ام را در زندان سپری می‌کردم ولی خدا کمک کرد و حالا بیش از چهل سال دارم ولی به همه چیزی که آرزو دارم رسیده ام". او در تمام طول زندگی‌اش هر هفته به کلیسا رفته و امیدش را هیچ وقت از دست نداده است.



(ریچارد در دادگاه مجرمان حاضر می‌شود و به آنها کمک می‌کند عفو بگیرند و به زندگی باز گردند)

مایل می‌گوید مادر و پدرش در تمام این مدت هرگز به او شک نکرده بودند و هرچند روز به ملاقاتش می‌رفتند. او به یاد می‌آورد که مادرش زمانی به او گفته بود: " هرگز اجازه نده وقتی به آسمان نگاه می‌کنی به جای آبی آسمان میله‌های زندان را ببینی، زیرا که آزادی در ذهن انسان است ". او که با نگاه زیبا و روح لطیفش حالا زندگی‌اش را نجات داده همچنین تلاش می‌کند تا زندانیان را با رای گرفتن از دادگاه نجات دهد، تا آنها نیز طعم شیرین زندگی را بچشند.

کمک به غصه‌داران



۲ـ(تریسی یکی از مراجعه کنندگان موسسه که به تازگی همسرش را از دست داده است، به همراه فرزندانش به موسسه کمک به عزاداران می‌رود)

چند سال پیش وقتی " تریسی" همسرش را از دست داد ناگهان تبدیل به یک مادر تنها شد که باید از ۴ بچه‌اش نگهداری کند. او می‌گوید: " سخت‌ترین کار دنیا این است که به یک بچه بگویید دیگر نمی‌تواند پدر یا مادرش را ببیند ". بچه‌هایش تا مدت‌ها در هنگام خواب در غم ندیدن پدرشان گریه می‌کردند و کاری هم برای آرام کردنشان از دست او بر نمی‌آمد. در آمریکا سالانه حدودا ۵ میلیون کودک پدر یا مادر و یا یک عضو اصلی خانواده‌اشان را از دست می‌دهند و اغلب آنها دچار افسردگی، استرس، افت تحصیلی و پایین آمدن اعتماد به نفس می‌شوند. اما حالا تریسی جایی را پیدا کرده که به کودکانش مشاوره می‌دهد چطور با غم نبودن پدرشان کنار بیایند. ماری موسس این خیریه، خودش وقتی ۱۴ سال داشت پدرش را به علت بیماری سرطان از دست داد. آن موقع هیچکسی و هیچ سازمانی برای شنیدن غم‌هایش وجود نداشت تا کمکی برای مرحم گذاشتن بر زخم‌های او باشد. به همین علت خیلی از اطرافیان فکر می‌کردند او یک نوجوان بی‌ادب و پرخاشگر است ولی او می‌گوید: " من بد اخلاق نبودم بلکه فقط عمیقا ناراحت و دلشکسته بودم ".



(ماری رابین، موسس خیریه کمک به کودکانی که عزیزانشان را از دست داده اند)



ماری که بیشتر از هر کسی، کودکان و نوجوانانی را که عزیزی را از دست داده‌اند درک می‌کرد، در ۲۰ سالگی برای اینکه بتواند به افرادی مثل خودش کمک کند، از کارش استعفا داد و در یک سازمان روانشناسی که به کودکان آسیب دیده که یک عضو خانواده خود را از دست داده بودند، مشاوره می‌داد، به صورت داوطلب مشغول به کار شد. در فکر ماری موضوعاتی اهمیت پیدا کرده بود که به ذهن کمتر جوانی می‌رسد.

در نهایت بیست سال بعد او موفق شد با این حجم از درک و محبتش و با الهام از تجربه سختی که داشت به فکر بازگشایی سازمانی بیفتد که دیگران قبل از او هرگز به آن فکر نکرده بودند. او سازمانی عام المنفعه برای کمک تخصصی و رایگان به این کودکان بازگشایی کرد که در آن تمام افراد مراجعه کننده در اتاق‌های بحث گروهی در کنار هم می‌نشینند و بعد ازمعرفی خود از غم از دست دادن خانواده‌هایشان می گویند.

اتاق فراموشی



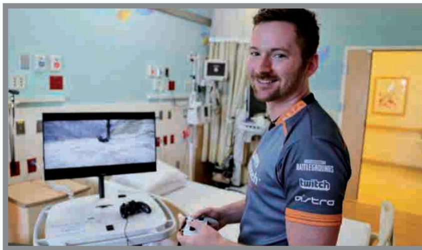
(اتاق آتش فشان که ثابت شده برای درمان خشم کودکانی که عزیزی را از دست داده‌اند تاثیر گذار است)

اتاق‌هایی شبیه به محیط بیمارستان برای کودکانی که اعضای خانواده‌شان به بیماری مبتلا بوده و مدت‌ها مجبور بودند به این محیط رفت و آمد کنند ساخته شده است تا با ترس‌هایشان رو به رو بشوند. اتاقی هم به نام "اتاق آتش فشان" پر از بالش‌هایی برای پرت کردن، کتاب‌های بلااستفاده برای پاره کردن و با دیوارهای که با پدهای نرم پوشیده شده و کاملا امن است، ساخته شده که برای فروکش کردن خشم کودکان عصبانی در نظر گرفته می‌شود.

در این خیریه پدر و مادرها هم با هم آشنا می‌شوند و به یکدیگر کمک می کنند. تریسی می گوید؛ از وقتی کودکانش را به این سازمان می‌آورد آنها خوشحال‌تر هستند و دوستی با کودکانی که تجربه مشترکی داشته‌اند برای آنها دلگرم کننده بوده است. ماری معتقد است روح افراد درگذشته با آرامش بازماندگان شاد می‌شود و او این کار را برای شادی روح پدرش دنبال می کند.

طراح بازیهایی برای کودکان

۳ـ "زاک ویگال" قهرمانی که برای کودکان بستری در بیمارستان بازی‌های کامپیوتری می‌سازد!



زاک ویگال یکی از قهرمانان سال ۲۰۱۹ سایت سی ان ان است که با ایده جالب کمک به کودکان بیمار بستری انتخاب شده است.

زاک بیش از ۵ هزار بازی کامپیوتری در خانه پدر و مادرش دارد. او موسس سازمان " توسعه بازی کنندگان " است که برای کودکان بستری در بیمارستان سرگرمی فراهم می کند. او به همراه همکارانش با تجهیزات مناسب و کنسول و دسته‌های بازی‌های کامپیوتری به بیمارستان‌ها سر می‌زند تا بچه‌هایی که مدت طولانی در بیمارستان بستری بوده‌اند و یا به علت ناتوانی قادر به حرکت نیستند با بازی کردن و سرگرم شدن بتوانند راحت‌تر این دوره پر استرس را سپری کنند. حتی گاهی پزشک به علت آسیب مغزی بازی کامپیوتری را به عنوان بخشی از درمان برای این کودکان تجویز می کند.

موسسه زاک این امکان را در محیط بیمارستان برای کودکان فراهم می کند. او ایده جالب کمک به از بین بردن استرس و بی‌حوصلگی کودکان و نوجوانان بستری را از عشق به بازی‌های کامپیوتری که در دوره نوجوانی داشت، الهام گرفته است. در سال آخر دبیرستان او بعد از هفته‌ها تلاش موفق شد ۳۰۰ نفر از هم دانش آموزانش را مجاب کند تا در کافه تریای دبیرستان با هم به صورت آنلاین بازی کنند.

او با پول تو جیبی‌اش کافه تریای مدرسه را اجاره کرد و مدت‌ها برای این کار زحمت کشید، ولی فقط دو روز قبل از برگزاری مراسم همه چیز توسط یک افسر پلیس که معتقد بود این بازی کامپیوتری باعث فساد جوانان آمریکا می‌شود، به هم خورد. همه افرادی که قرار بود در آن مراسم شرکت کنند از بر هم خوردن آن ناراحت بودند ولی به هیچکسی اندازه زاک بر نخورده بود.

او می‌خواست ثابت کند که نوجوانان موجوداتی تنبل و از خود راضی نیستند که بخواهند جامعه را خراب کنند بلکه می‌توانند با این هنر بازی کردن حتی برای جامعه نیز مفید باشند. به همین دلیل او در سال ۲۰۱۸ به کمک دوستانش یک تور بازی‌های کامپیوتری را برای کمک به بچه‌های اوتیسمی راه اندازی کرد. او هر سال این ایده را با قدرت ادامه داد تا اینکه با بیمارستان‌های کودکان آشنا شد و موفق شد ایده اصلی خودش که سرگرم کردن کودکان بستری است را عملی کند.

او می گوید: "کودکانی که برای مدت طولانی تری بستری هستند ارزش‌های اجتماعی را فراموش می کنند و یادشان می‌رود چه طور با بقیه بچه‌ها ارتباط برقرار کنند ولی ما با بازی‌های کامپیوتری امکان ارتباط در اجتماع را برایشان فراهم می کنیم".

موارد دیگر این لیست شامل:



«فوول کیت» زنی که برای آگاهی دهی در مورد دوره قائدگی دختران جوان در کشور اتیوپی تلاش می کند. در اتیوپی قائدگی یک تابوی بزرگ است که دختران جوان را مجبور می کند برای روزها در اجتماع ظاهر نشوند و حتی به مدرسه نروند.



"مارک میر " فعال حقوق حیوانات که از الاغ‌های پیری که صاحبانشان بعد از سوءاستفاده و بار کشی در روستاها آنها را در طبیعت رها می کنند، حمایت می کند.



"روجر مونتایا" فردی که خیریه‌ای برای آموزش‌های هنری برای کودکان مناطق اعتیاد خیز تاسیس کرده است.

اگر دیگران را به زیباترین نام‌ها بخوانیم، چیزی از ارزشمان نمی کاهد • همیتوپا

تهیه و تنظیم:
محسن طیب

بر اساس سرگذشت:
تهمتن

Mohsen.ak۲۱۲
@gmail.com

آقای خاص!

پدر من سال ۱۳۹۰ فوت کرد. من و خانواده‌ام نیز همه مراسم او را-دفن و ختم و چهلم و سالگرد- خیلی خوب و در حد نام و اعتبارش برگزار کردیم و بعد هم تمام شد. اما چرا از چهار سال بعد، من هر سال در اواخر اردیبهشت در "سالروز فوت پدرم" برایش یک مراسم بزرگ و باشکوه برگزار کردم؟ دلیلش را در ادامه زندگینامه من می‌خوانید! ولی امسال با توجه به وضعیت این ویروس لعنتی و اینکه عقل و عاطفه حکم می‌کند که چنین اجتماعاتی-چه شادی و چه عزا- برگزار نشود، من هم نتوانستم مراسم نهمین سالگردش را برگزار کنم تا مانند هر سال اعضای فامیل و مخصوصاً همکاران و رفقای قدیمی‌اش را به یاد پدرم، دور هم جمع کنیم. همسرم "**شیوا**" که دختر دایی‌ام نیز هست و بیشتر از خود من برای این دورهمی سالیانه اصرار دارد،وقتی متوجه ناراحتی‌ام شد، پس از چند روز فکر کردن و یک شب سر میز شام، طوری از جا پرید که فکر کردم مانند همیشه از دیدن یک سوسک وحشتزده شده و من هم طبق معمول یک دمپایی برداشتم و از روی صندلی بلند شدم و همانطور که دور اتاق راه می‌رفتم فریاد زدم:کو؟ این اژدهای لعنتی کجاست که شیوای مرا قبض روح کرد؟

شیوا چشم غره‌ای رفت و لبخند زد و گفت:

-سوسکی در کار نیست، جواب این متلک تو را هم سر وقتش تلافی می‌کنم **تهمتن**!... ولی علت اینکه اینطوری پریدم بالا، یک فکری بود که به سرم زد!

نشستم پشت میز غذاخوری و با خنده گفتم: "خدا رو شکر که تو زیاد از فکرت استفاده نمی کنی عزیزم، وگرنه من روزی صد تا سکته می‌زدم"

شیوا که متوجه شد شوخی کرده‌ام، جوابی نداد و فکرش را به زبان آورد:

-ببینم تهمتن، مگه غیر از این هست که عمو سعید خدابیامرز از قدیم خواننده اطلاعات هفتگی بود؟ تو هم مثل من می‌دونی که خیلی از فک و فامیل و رفقای پدر مرحومت هم از خوانندگان قدیمی این مجله هستند، موافقی یک چیزی در اطلاعات هفتگی بنویسیم و چاپ بشه؟

شیوا که همیشه پدرم را که شوهر عمه‌اش بود"عموسعید" صدا می‌کرد این را گفت و زل زد به صورتم تا جواب را بشنود. که گفتم:

-حالا فرض کن نوشتیم؟ چی بنویسم؟

همسرم که می‌دانست من متوجه منظورش شده‌ام، همانطور که برای خودش غذا می‌کشید گفت: "خودت رالوس نکن، خوب می‌فهمی منظورم چیه، اگر چاپ بشه با یک تیر هر دو هدف را زدیم!"

حق با "شیوا" بود. از سه، چهار سال قبل به این فکر بودیم که زندگینامه مان را برای "داستان زندگی" بنویسیم و ارسال کنیم، اما هیچ وقت فرصت نمی‌شد. یا مجالش فراهم نبود و یا پشت گوش می‌انداختیم و... پس حالا بهترین فرصت مهیا شده بود! ولی برای شروع آن باید به خیلی سال قبل برگردیم. به ایامی که من و شیوا فقط "دختردایی و پسرعمه" بودیم و پدر هم زنده بود و من هم یک نوجوان بودم...

***

-آقای ارسطویی الان می‌خوره به غروب و اوج ترافیک شروع میشه و تا برسیم آنطرف شهر، سه ساعت اسیر میشم، راه بیفتیم؟

این را راننده کامیون گفت که فرزند یکی از همکاران قدیمی پدر بود که با کامیونش آمده بود تا در اسباب کشی کمکمان کند. پدر نگاهی به ساعتش انداخت و گفت: "تا برسیم آنجا هوا تاریک شده، تا شما ماشین را روشن کنی، من نمازم را بخوانم و راه می‌افتیم."

این درحالی بود که من و خواهر کوچکم و مادرمان داخل اتومبیل پدر نشسته و همگی آماده بودیم از آن محل راهی منطقه‌ای دیگر در تهران بشویم. من و خواهرم اعترض کردیم، مادر غرولند کرد اما همانطور که پدر یک روزنامه را داخل راهروی خانه‌ای که فروخته بودیم پهن می‌کرد و مهرش را از جیب درآورد مادر گفت: "هر چی هم اعتراض بکنید فایده نداره، سعید تا نمازش را نخواند راه نمیفته!"... پدر شروع کرد به نماز خواندن و همان لحظه "ارسلان که تقریباً سی سالش بود و در محله ما زندگی می‌کرد و جزو جوانهای دردسرساز محله بود، با چند تا از دوستانش از منزلشان خارج شد و در حالی که تلوتلو می‌خورد و بوی تند الکل از دهانش به مشام می‌رسید، ایستاد جلوی خانه قدیمی مان و پدر را که توی راهروی ورودی مشغول نماز بود نگاه کرد و خنداخند گفت: "اون کراوتت منو کشته مهندس"! و همراه رفقایش قهقهه سر دادند و رد شدند و رفتند سر کوچه.



پدرم آدم عجیبی بود، یعنی آدم خاصی بود. یک مومن واقعی بود که اصلاً اهل ادا و اطوار نبود! روی پیشانی‌اش هیچ چیزی دیده نمی‌شد ولی مادرم می‌گفت: "تاالان در عمرش یک رکعت نماز قضا نداره"! پدر آدم عجیبی بود. همیشه صورتش سه تیغه بود، ضمناً هیچکس او را بدون کراوات نمی‌دید. به قول خودش "عاشق کراوات" بود و حتی همکارانش در آن کارخانه که کار می‌کرد، با شوخی و خنده می‌گفتند: "مهندس ارسطویی شبها هم با کراوات می‌خوابه؟" اماهمین آدم غیر از ماه رمضان-که اگر بیمار هم بود روزه می‌گرفت- در همه پنجشنبه‌های آخر ماه نیز روزه مستحبی می‌گرفت! وقتی می‌گویم پدر آدم عجیبی بود، منظورم همان رفتارهای خاصش بود؛ با همه جور آدمی رفت و آمد داشت، اما در عمرش نه لب به مشروب زده بود و نه با سیگار و دود سر و کاری داشت، ولی خیلی از دوستانش این کاره بودند. بعضی وقتها که به عروسی‌های آنچنانی دعوت می‌شد و مادرم اعتراض می‌کرد که "آنجا پر از زن و دخترهای بی‌حجابه آقا سعید، چرا میری؟" همیشه لبخند می‌زد و می‌گفت: "عروسی دختر رفیق قدیمیه، ده بار زنگ زده و دعوتم کرده، دلش می‌شکنه من نرم، نگران هم نباش که آنجا کی هست و چطوری هستند؟ خدا مراقب منه، منم مراقب چشمام هستم"

راست هم می‌گفت، چون وقتی به اینطور مهمانیها و جشن‌ها دعوت می‌شد و مجبور بود به حرمت میزبان در جشن حضور پیدا کند، نهایتاً نیم ساعت می‌نشست و سرش را از روی کفشهایش برنمی‌داشت و بعد هم به بهانه "یک کار ضروری پیش آمده" از مجلس می‌زد بیرون!

پدر آدم عجیبی بود و رفتارهای خاصی داشت، درست مانند اتفاقی که آن روز افتاد؛ چند دقیقه



●ابن سینا

بعد وقتی نمازش تمام شد و راه افتادیم و کامیون هم پشت سر ما آمد، سر کوچه که رسیدیم "**ارسلان**" که یک بطری نیمه خالی در دست داشت و کنار دوستانش ایستاده بود، راه ما را سد کرد و وقتی پدر پیاده شد و خواهش کرد راه را باز کنند، ارسلان که اصلاً حال طبیعی نداشت رو به پدر گفت: "داری از این محل میری آقا مهندس، اما یک بار هم با من هم پیاله نشدی! ولی اگر الان یک قلپ نخوری نمی‌زام خودت و کامیونت رد بشین! راننده کامیون که پدرم را خیلی دوست داشت با زنجیر از ماشین پیاده شد. مادرم می‌خواست به کلانتری محل زنگ بزند، ولی پدر مانع هر دو شد و "خنداخند" رو به ارسلان گفت:

-من تو عمرم از این کارها نکردم، عیسی به دین خود موسی به دین خود، تو با رفیقات مشغولی من کاریت ندارم، تو هم مزاحم ما نشو که کار داریم...

ارسلان با اینکه به سختی سر پا بود، اما آنقدر مست نبود که معنی حرف پدر را نفهمد! با این حال دلش نمی‌خواست کم بیاورد و انگار منتظر یک راه چاره بود تا هم خودش و هم پدر را از مخمصه رها کند، که این راهکار را یکی از دوستانش در اختیار او گذاشت که گفت: "امروز تولد آقا ارسلان است و ما جشن گرفتیم و..." یک دفعه چشمان ارسلان برق زد و جلو آمد و رو به پدر گفت: "پدر من که یادت هست آقا مهندس؟ همیشه با شما سلام و علیک می کرد؟" پدر سر تکان داد و گفت: "بله، یادمه، چند سال قبل هم فوت کرد، خدا رحمتش کنه و..." اما ارسلان حرف پدر را قطع کرد و گفت: "بابای خدابیامرزم همیشه روز تولد من، برای من می‌رقصید، خوب هم می‌رقصید، اما الان سه ساله که دیگه نیست..." قهقهه مستی ارسلان ناگهان تبدیل به گریه چند ثانیه‌ای شد، اما زود خودش را جمع کرد و رو به پدر ادامه داد: "اگر آقام زنده بود الان برام می‌رقصید، ولی حالا که نیست، شما جاش واسه ما پدری کن و برای من برقص!"

من با اینکه می‌دانستم زورم به آنها نمی‌رسد، اما با عصبانیت پیاده شدم، راننده کامیون جلوتر آمد، مادر واقعاً خواست به کلانتری زنگ بزند، اما یکدفعه صحنه عوض شد و پدرم که در عمرش از این کارها نکرده بود و اصلاً بلد نبود، لبخندی زد و دو دستش را بالا برد و به شکل مضحکی دستهایش را بالا و پایین برد تا ارسلان و رفقایش از خنده روده بر شوند و... که ناگهان صدای فریاد دختری جوان -که او هم همسایه مان بود- بلند شد که رو به ارسلان با صدای بلند گفت:

"خجالت بکش آشغال نامرد..." انگار ارسلان و رفقایش یک لحظه مستی از سرشان پرید و به

اگر دلتان می‌خواهد در ترکیه بیشتر بهتان خوش بگذرد، یک بسته دارویی تحویلتان می‌دهم که وقتی رسیدید استانبول، یکی از دوستانم می‌آید بسته را از شما می گیرد و پنج هزار یورو به شما می‌دهد و...

دیوار تکیه دادند تا آن دختر جوان که اسمش "**مهناز**" بود رو به پدر بگوید: "آقای ارسطویی شما بیشعوری این چند نفر را نادیده بگیرید و با خاطره خوش از این محله بروید، بعضی وقتها به ما سر بزنید... سفر به سلامت"

پدر با مهناز خداحافظی کرد و "انشاالله..." گفت و همانطور که پشت فرمان می‌نشست مرا هم صدا کرد: "سوار شو تهمتن که دیره" و بعد گاز داد و همراه کامیون از کوچه زدیم بیرون. مادر زیاد نتوانست صبوری کند و گفت: "این چه کاری بود کردی آقا سعید؟ تمام همسایه‌ها داشتند نگاهت می کردند... آبرو برایمان نماند..."

پدر همانطور که از آئینه به پشت سر نگاه می‌کرد تا از کامیون دور نشویم پاسخ داد: "مهم نیست... بچه یتیم بود" و مادر باز گفت:

-من که دیگه روم نمیشه برای احوالپرسی به این محل برگردم!

پدر آنقدر سنگین سکوت کرد، تا همگی ساکت شویم و بعد هم یکسره گاز داد تا به آن منطقه نزدیک تهران برسیم، به خانه جدیدی که خریده بودیم تا با خانواده داییمان همسایه شویم. یک خانه بزرگ و پر از درخت تا من و فرزندان "**دایی محب**" داخل حیاطش روزهای زمستان برف بازی کنیم و در تابستان زیر سایه درختها بنشینیم و در فصل بهار، من و شیوا لابلای درختها بزرگ شویم و به هم عادت کنیم و... عاشق شویم!

هم پدرم و هم دایی محب انگار حس کرده بودند که من و شیوا به همدیگر علاقه‌مند شده‌ایم. اما هر دو معتقد بودند تا من به سربازی نروم و دانشگاه را تمام نکنم و شغلی درست و حسابی پیدا نکنم، عاقلانه نیست که ازدواج کنیم. همین اتفاق هم افتاد و هشت سال گذشت تا همه چیز مهیا شود و ما عروسی کنیم. یک سال آخر همه چیز معطل کار پیدا کردن من بود و بعضی وقتها حق را به "شیوا" می‌دادم که می گفت: "کاش عموسعید کمی همه به فکر تو بود!" هر چند که در دلم به او حق می‌دادم، اما حرفی نمی‌زدم که مبادا دختر داییم باور کند که با او هم عقیده هستم! دلیلش هم این بود که شیوا باور داشت آدمهای ثروتمند راحت‌تر زندگی می کنند و خوشبخت‌تر هستند.

حتی خودم یکی دو بار به پدر گفتم: "آقاجون من باید مستاجر باشم و آن وقت شما..." اماهر بار پدر می گفت: "نگران نباش، هر وقت زمانش برسه تو هم صاحبخانه میشی" و من که می‌دانستم این "آقای خاص" هر کاری را دلش بخواهد انجام می‌دهد، سکوت می کردم، تا سرانجام من و شیوا با هم ازدواج کردیم. پدرم جشن عروسیمان را در همان خانه برگزار کرد و این آخرین جشن در آن خانه بزرگ بود. چرا که چند ماه بعد از ازدواجمان، پدرم آنجا را فروخت و برای من و خواهرم -که او هم ازدواج کرده بود- دو آپارتمان کوچک خرید و برای خودش و مادر نیز یک آپارتمان خرید که سندش را به نام مادرم کرد و از آن به بعد بود که شیوا روزی ده بار مستقیم یا با طعنه می گفت: "آنطوری که من حساب کردم، این سه تا آپارتمان تقریباً نصف قیمت آن خانه بود، پدرت با بقیه پول چیکار کرده؟" و من با اینکه خودم هم دنبال پاسخ این سوال بودم، اما به شیوا اجازه نمی‌دادم بیشتر دراین مورد حرف بزند! پدر که حالا بازنشسته هم شده بود از صبح تا شب در کوچه پس کوچه‌های آن منطقه می‌چرخید و آخر شب هم که به خانه می‌رسید از خستگی خوابش می‌برد و... تا اینکه در یکی از آخرین روزهای اردیبهشت ۱۳۹۰ پدر شب خوابید و صبح بیدار نشد!

بعد از مرگ پدر، مادرم آنقدر تنها بود که من و خواهرم یک روز در میان به او سر می‌زدیم. همسرم حتی بیشتر از من به عمه اش -مادرم- سر می‌زد، مخصوصاً که شغل من به صورت شیفتی بود و بعضی شبها که به خانه نمی‌آمدم، او پیش مادرم می‌ماند. اما همچنان دلخور بود و همیشه می گفت: "اگر عموسعید کمی هوای تو را داشت، الان مجبور نبودی، حقوق بگیر بشی، می‌تونستی یک شرکت بزنی، اما انگار پدرت بقیه پولی رو که معلوم نشد چی کار کرد، خرج زن دیگرش کرده؟ راستی نکنه عموسعید زن و بچه دیگه‌ای هم داشته و ما و شما از آن بی‌خبر بودیم و بی‌خبر هستیم؟!"

همین حرفهای تلخ شیوا باعث شد روز به روز اختلاف من و او بیشتر شود. همسرم از بی‌پولی و زندگی کارمندی من شاکی بود و دلش می‌خواست پولدار شویم، اما من که درآمد دیگری نداشتم می‌خواستم این را به او بفهمانم، اما شیوا همچنان دنبال پول و رفاه بود و کم کم اختلافمان بالا گرفت و حتی به قهر و دعوا هم کشید. به همین خاطر مادرم -که معمولاً هوای عروسش را داشت- مرا نصیحت می کرد و می گفت: "خب این زن بیچاره توی این چاردیواری خونه پوسید، لااقل یک مسافرت خارج از کشور ببرش تا دلش باز بشه"

البته که مادر بی‌دلیل این را نمی گفت، چون دو تا از پسرعموهایم مدتی بود که هر چند وقت یک بار ماشین خود را ترانزیت می کردند و همراه زن

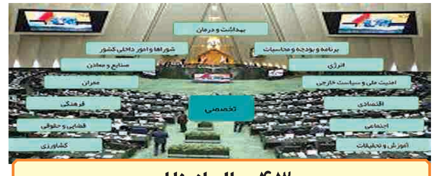
بقیه در صفحه ۶۵

از هر دری سخنی

رقابت داغ کمیسیونی

رقابت بر سر کمیسیونهای مجلس، حتی در این مجلس که دارای بیشترین داعیه انقلابی گری و مقابله با رانت و امتیازات ویژه است همچنان ادامه دارد. بد نیست به تعداد داوطلبان هر کمیسیون در مجلس توجه کنیم. گفتنی است که مجلس دارای ۱۳ کمیسیون است و هر کمیسیون حداکثر می‌تواند ۲۳ عضو داشته باشد.

امنیت ملی و سیاست خارجی با ۷۲ داوطلب عضویت دارای مقام نخست است. پس از آن کمیسیون صنایع و معادن با ۶۷ درخواست مقام دوم را دارد و سومین کمیسیون پرطرفدار برنامه و بودجه است با ۵۸ داوطلب واین در حالی است که برای کمیسیون قضایی و حقوقی تنها ۳ نماینده و برای کمیسیون فرهنگی تنها ۱۲ داوطلب وجود داشته و کمیسیون مهمی چون فرهنگی هم ۲۲ داوطلب داشته است.



۴۳ سال انتظار

خبرگزاری مهر اینفوگرافی منتشر کرده که دوران انتظار یک جوان ۱۸ ساله برای خانه دار شدن را ترسیم می کند: یک جوان ۱۸ ساله معاف از خدمت سربازی و با شانس یافتن شغل در همان سن، با پس انداز کامل حقوق خود (حداقل دستمزد سال ۱۳۹۹) اگر بخواهد یک آپارتمان ۸۰ متری با متوسط قیمت هر مترمربع در اردیبهشت ماه یعنی ۱۷ میلیون (که البته کمتر از متوسط خرداد است) ۵۲۰ ماه یعنی بیش از ۴۳ سال طول می کشد که بتواند یک آپارتمان متوسط ۸۰ متری بخرد. البته با ۲ شرط. تمام حقوق خود را پس انداز کند و هیچ مبلغی از آن را برای خورد و خوراک و سایر نیازها برندارد و شرط دیگر آنکه قیمت مسکن در تمام این سالها ثابت بماند (که البته هر دو محال است) برای اینکه محاسبه دستتان بیاید کافی است ۱۷ میلیون تومان را در ۸۰ متر ضرب کرده و بر ۲/۶۱۱/۰۰۰ تومان حداقل حقوق سال ۹۹ تقسیم کنید تا به عدد ۵۲۰ ماه برسید.



دیدید که آسمان به زمین نیامد



هفته گذشته مناظره حجت الاسلام رفیعی و سیدحسن آقامیری در فضای مجازی حسابی خبرساز شد.

مناظره‌ای که دهها هزار بیننده داشت و اگر در یکی از شبکه‌های انبوه تلویزیونی پخش می‌شد به میلیونها بیننده می‌رسید که می‌توانست موهبتی برای تلویزیون خودمان باشد که اغلب در اجابت به مطالبات مردمی دچار عجز است.اداره این جلسه با حجت الاسلام سرلک بود که از جمله روحانیون خوشفکر و خوش اخلاق ایران است که البته نزد بینندگان برنامه‌های مذهبی تلویزیون هم شهرت خوبی دارد. این مناظره البته هم برای آقای رفیعی، هم برای آقا میری و هم برای آقای سرلک یک نمره قبولی در فعالیت‌های فرهنگی و دینی آنان به حساب می آید. در این ارتباط مصطفی داننده در عصر ایران هم مطلب خوبی نوشته بود که بد نیست با مراجعه به سایت مزبور آنرا بخوانید:

چه فیلمی روی پرده می آید؟



سینماها این هفته کار خود را آغاز کردند اما همه در نوعی سردرگمی به سر می‌برند. قبلاً قرار بود فعالیت سینماها با ۲ فیلم پرمخاطب آغاز شود که "شنای پروانه" و "خوب بد جلف ۲" که شانس استقبال بیشتری داشتند، برای این منظور انتخاب شده بودند اما صاحبان این فیلمها از اکران فیلمهایشان در این شرایط انصراف دادند. تا حدودی حق هم دارند چرا که با ۵۰ درصد ظرفیت سالن فروش خوبی در گیشه در انتظارشان نیست و حالا سینمادارها نمی‌دانند با چه فیلمهایی قرار است سالن را باز کنند و تکلیف آنها چیست و قرار است چه فیلمی نمایش دهند. آن هم با توجه به نوبت انتظاری که امسال با وجود چند ماه تعطیلی در پیش دارند. فیلمهای منتظر اکران ممکن است حالا حالاها نوبت به فیلمشان نرسد و مشکل زمانی به اوج می‌رسد که شرایط اکران عادی شود و آن وقت دعوای تهیه کننده‌ها برای اکران فیلمهایشان دیدنی خواهد بود.

حقوق نجومی همچنان هست

در حالی که امسال تورم و رکود مجدداً با هم برادر شده و گلوی بسیاری از اقشار جامعه را تحت فشار قرار داده‌اند و دولت هم حسابی دچار کسری بودجه است حقوقهای نجومی در دستگاه دولتی و عمومی همچنان حرص و لج مردم را درمی‌آورد. اخیراً رئیس سابق صندوق بازنشستگی سیدمیعاد صالحی به نکته عجیبی اشاره کرده و آن اینکه طبق بخشنامه‌ای که سال ۹۵ دولت صادر کرده و هنوز ملغی نشده، مدیران می‌توانند تا ۲۱ برابر حداقل حقوق دریافتی داشته باشند و به این ترتیب پرداخت حقوق تا حدود ۴۰ میلیون تومان



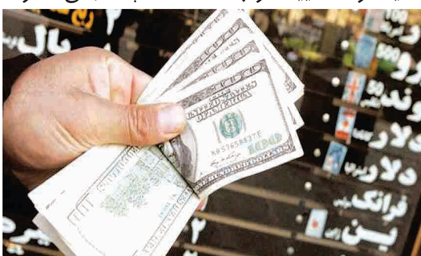
هم غیرقانونی نیست. بارک الله به مجلس ودولت که از یک طرف از کمبود بودجه می‌نالند و از طرف دیگر اجازه می‌دهند در شرکتهای دولتی و وابسته به دولت همچنان این سفره بخور بخور پهن باشد. قاعدتاً کسی که ۴۰ میلیون حقوق می‌گیرد نمی‌تواند کوچکترین درکی از مشکلات مردمی که دو سه میلیون درآمد دارند داشته باشد.

چرا سرچشمه را درست نمی‌کنید؟

اوایل همین هفته رئیس کل دادگستری آذربایجان شرقی اعلام کرد که یک اختلاس گر ۲۰۰ میلیارد تومانی در تبریز بازداشت شده است.

به گفته او فرد بازداشت شده ارز دولتی را برای واردات انواع کالاهای اساسی و مورد نیاز مردم دریافت کرده و بدون آنکه ریالی از آن را صرف این کار کند از مبالغ یاد شده برای نفع شخصی استفاده کرده و معادل ریالی ارزهای خارجی را از سه بانک مختلف دریافت کرده است...

اینگونه اقدامات و برخوردها بخصوص در دوره جدید قوه قضاییه خوب است اما چقدر می‌شود



بررسی کرد و به حساب و کتاب این و آن رسید وقتی سرچشمه گل آلود است؟ تا زمانی که هنوز ارز ۴۲۰۰ تومانی برقرار است و قیمت آن در بازار آزاد حداقل ۴ برابر بالاتر است این سفره حیف و میل بیت المال جمع نمی‌شود و این حکایت همچنان باقی است. به قول سعدی عزیز:

سرچشمه باید گرفتن به بیل

چو پر شدنشاید گرفتن به پیل

دادکان: فساد فقط در ورزش نیست

رئیس سابق فدراسیون گفت: یک نفر نیست از این آقایی که می‌خواهد به فوتبال برگردد، بپرسد آن پول‌هایی که گفته بودند برداشته‌ای، کجا رفته؟

محمد دادکان در واکنش به برخی تحرکات در فدراسیون فوتبال اظهار داشت: بنده هم معتقدم که کار فوتبال ایران به جایی رسیده که برای مبارزه با آن می‌بایست قوه قضایه ورود کند. به قول معروف "تا سیه رو شود هر که در او غش باشد." افرادی که خودشان در این فساد نقش نداشته و آلوده نشده‌اند، از این موضوع استقبال می کنند. البته فساد فقط در ورزش نیست اما اگر همین ورزش را درست کنند و با مفسدان برخورد جدی صورت بگیرد، خیلی جاهای دیگر هم درست می‌شود.

وی افزود: مبارزه با فساد را باید از یک جایی آغاز کرد و چه جایی بهتر از ورزش که کل جامعه اتفاقات آن را دنبال می کنند؟ می‌روید با یک سرمربی برای تیم ملی قرارداد می‌بندید و از ابتدا مخفی کاری می کنید و مردم را محرم نمی‌دانید و آخر سر هم این فضاحت به بار می آید. چرا نباید



قرارداد این مربیان شفاف باشد؟ مگر قرار نیست این پول‌ها از جیب مردم پرداخت شود؟ پس چرا همه چیز را پنهان می کنید؟ اگر برای مبارزه با فساد اراده‌ای قوی دیده شود، خیلی‌ها جلو می آیند و همسو با نهادهای نظارتی و قضایی، اطلاعات خود را ارائه می کنند.

دادکان عنوان کرد: این روزها می گویند یک مدیر که به دلیل تخلف محروم شده بود می‌خواهد به فوتبال برگردد. همان مدیری که برای شوخی و خنده به فوتبال آمده بود. یک نفر نیست از ایشان بپرسد حالا که می‌خواهی برگردی به فوتبال، بگو آن پول‌هایی که گفته بودند برداشته‌ای کجا رفته؟ آن پول‌ها را برگردان و بعد به فوتبال برگرد.



ضعیف کشی نکنید

هفته گذشته خبری منتشر شد که خانه دکتر حسن روحانی رئیس‌جمهور که در جماران در حال ساخت است، غیرقانونی تغییر کاربری داده شده و با سطح اشغال صددرصد در حال بالا رفتن است... البته بعد معلوم شد که در این ماجرا حکایت خسن و خسین دختران معاویه‌اند تکرار شده است.

چرا که اولاً بنا شخصی نیست و از جمله ساختمانهای متعلق به نهاد ریاست جمهوری است. دیگر آنکه مسکونی نیست و اداری است. ضمناً سطح اشغال صددرصد ندارد و حدود ۶۰ درصد و حتی کمتر از مقررات قانونی سطح اشغال است و دست آخر اینکه مجوز آن تازگیها صادر نشده بلکه مربوط به سال ۹۲ و دوران مدیریت محمدباقر قالیباف در شهرداری است. اما از همه اینها گذشته اینکه بنای مذکور تخلف داشته تکذیب نشد و محمدجواد حق شناس عضو شورای شهر تهران هم آن را تأیید کرده و خوشبختانه این بار با دخالت شورای شهر و تذکر صورت گرفته، اضافه بنای ملک مذکور تخریب شده است که خبر خوب و امیدبخشی است چرا که معمولاً با این جور اقدامات که توسط دولت و یا مراکز قدرت صورت می گیرد برخوردی صورت نمی‌گیرد. در این رابطه اما یکی از اعضای شورای شهر به نکته مهمی اشاره کرد که بد نیست آن را بخوانید:

به گزارش فارس مجید فراهانی رئیس کمیته بودجه و نظارت مالی شورای شهر تهران در تذکری در صحن یکشنبه شورای شهر درباره تخلف ملک نهاد ریاست جمهوری گفت: اخباری که در این خصوص منتشر شد بحث برانگیز بود و با پیگیری شهرداری و نمایندگان شورا خوشبختانه تخلف موجود در ملک مزبور قلع و قمع و از احداث طبقه اضافه جلوگیری شد..

اما این تمام حرف این عضو شورا نبود و در ادامه به نکات مهمی اشاره کرد: چرا باید مجلس شورای اسلامی که نهاد قانون گذار و نماد قانون گرایی است با تصاحب "خیابان مردم" حقوق شهروندی را زیر پا بگذارد؟ بنیاد مستضعفان هم بدون پروانه ساختمانی و تأمین پارکینگ پلاسکو را می‌سازد و همه این مشکلات در حالی است که اگر شهروند ضعیفی یک تخلف کوچک انجام دهد بلافاصله با جدیت با آن برخورد می کنیم باید همه بیاموزیم که قانون را رعایت کنیم.



۷۳ حقوق شهروندی

محمدجعفر جوادی

همه توفیقات برشمرده شده نشان می دهد دولتهای پس از انقلاب علیرغم تمامی تهدیدها و تحدیدها، توانسته‌اند در راستای بند ۱۳ اصل سوم قانون اساسی، این حقوق شهروندی را تا حد قابل قبولی رعایت و تأمین کنند، اما هنوز تا رعایت کامل حقوق شهروندان سرافراز و گردن افراشته ملت ایران راه زیادی در پیش است. ما هنوز متأسفانه بودجه کل کشورمان به نفت وابسته است. این رقم بر اساس اعلام سال ۹۶ دولت مقرر شده بود که به رقم ۳۲ درصد کل بودجه در سال ۹۸ برسد که ظاهراً به میزان ۳۹/۶ درصد کل بودجه سال ۹۸ ارتقا یافته که با تأکید مقام معظم رهبری در اعمال اقتصاد مقاومتی و برنامه بلندمدت جمهوری اسلامی در عدم وابستگی بودجه کل کشور به نفت مغایرت دارد و این نقطه ضعف مهم و غیرقابل اغماض بودجه کشور است. شهروندان ایرانی برای آنکه بتوانند در امنیت و آسایش که حقوق بدیهی هر شهروند است زندگی کنند لازم است تا با تدبیر و برنامه‌ریزی اصولی و صحیح دولتها، بسترهای تولیدات و صادرات غیرنفتی آنان افزایش یافته، واردات به کشور تا حد ممکن کاهش یافته و وابستگی بودجه کشور به نفت به میزانی تقلیل یابد که هیچ قدرت گستاخی از خارج نتواند اقتصاد و در نتیجه سلامت روانی و مالی مردم را تهدید کند.

علیرغم روند رو به رشد و امیدوار کننده‌ای که در تلاش برای خودکفایی اقتصادی داشته‌ایم، متأسفانه در سال ۱۳۹۶، ۵۴ (پنجاه و چهار) میلیارد و سیصد و دو میلیون دلار کالا وارد کرده‌ایم که این رقم در مقایسه با مشابه سال قبل (۱۳۹۵) ۲۴ و ۳۱ صدم (۲۴/۳۱) درصد افزایش را نشان می دهد[۱] و این اصلاً سازگار با تکلیف بند سیزدهم اصل سوم قانون اساسی در رعایت حقوق شهروندی نیست که رقم قابل توجهی از بودجه کل کشور به واردات کالا از خارج اختصاص یابد، جالب توجه است که بدانیم این ارقام واردات به کشور حدود ۱۳ میلیارد دلار از چین، ده میلیارد دلار از امارات، از کره، ترکیه و آلمان جمعاً حدود ده میلیارد دلار و سایر کشورها حدود ۲۱ میلیارد دلار بوده است[۲]. از رقم حدوداً ۵۴/۵ میلیارد دلاری کالا به کشور حدود ۴۵ میلیارد دلار به ماشین آلات و محصولات غذایی و دستگاههای تولیدی و مابقی به واردات بنزین، خودروها، قطعات منفصله خودرو و امثال آن اختصاص دارد.

ادامه دارد

---

(۱) خبرگزاری مهر ۱۹ فروردین ۱۳۹۷

(۲) پرتال شرکت سپاهان همراه- خدمات صادرات و واردات اتاق بازرگانی- صنایع و کشاورزی به نقل از خبرگزاری ایانا

بیش از انجام هر کاری، آن را در ذهنتان بپرورانید، سپس عمل کنید ●سنکا

تجربه‌ها معیار سفرهای من هستند



گزارش اختصاصی



قصدی برای تبدیل به کتاب کردن ماجراهای سفرتان ندارید؟

البته چند نفر از دوستانم و فامیل هم، کتاب شدن ماجراهای سفرها را عنوان کرده اند.اما می‌دانم از اینجا مبادرت به کتاب کردن ماجراهای سفر در ایران، عمل بیهوده‌ای است.

ولی اگر کسی در ایران برای آن موفقیت پیش‌بینی می‌کند، می‌تواند اقدام کند و می‌توانید روی همکاری من هم حساب کند.

از این روزها برای ما بنویسید.

نوشتن هم مثل سرودن و نواختن، نیاز به الهام دارد، یعنی باید انگیزه‌ای برای نوشتن موجود باشد تا نویسنده مطلبی خواندنی بیافریند، یا باید مثل افسانه سرایان قدرت خلاقیت داشته باشد، تا هر وقت خواست مطلبی خواندنی سرِ هَم کند.

اما من تسلطی برای نگاشتن درِ فضای محدود خانه ندارم، چون با تمام وجود معتقدم باید تجربه کرد، دید یا وسوسه شد، تا قلم به حرکت درآید. محیط خانه پناهگاه خانواده است و برای آن هم طراحی وسعی شده جوی خنثی حاکم باشد که همه افراد خانواده به سلیقه و نیاز فردی احساس آرامش کنند ولی برای خودم در چنین فضایی تمام حواسِ شیش گانه درنگ می‌کنند و آن ملوان اقیانوس‌های خروشان یا آن راننده و گردشگر جسور در جاده‌های نا آشنا تبدیل به موجودی مطیع و عادی می‌شود!



یکی از محصولات دست ساز خودم که برایم ارزشمند هستند

درد دلی هم دارید که نگفته باشید؟

درد دل که چه بگویم، همیشه معتقدم نیاز است که موجب ابتکار و خلاقیت می‌شود، بخصوص نیازهای مادی، نیاز بقا و زنده ماندن، نیاز آزاد بودن و... زیر بنای تمام نیازهای مادی هستند و ما جوامع نفتخوار (خاور میانه، ونزوئلا، حتی تا درجه‌ای روس‌ها) خلاقیت مان فدای نفت خواریمان شد. این روند حدود صد سال پیش که اکتشاف و استخراج نفت شروع شد، دامن گیرمان کرد.

سهولت فروش نفت و خرج کردن پولش به تدریج به صورت اعتیاد در تمام سطح جامعه نهادینه شد و نیازی به خلاقیت و زحمت نماند. اولین باری که در آمریکا صاحب خانه شدم، وقتی قبض فاضل آب را دیدم فکر کردم اشتباهی شده، سرِ کار موضوع را با منشی شرکت در میان گذاشتم و پاسخش بیدارم کرد، او پرسید مگر تو تولید فاضلاب نداری. گفتم؛ دارم، گفت؛ با آن چکار می کنی ؟ آیا آن را می‌نوشی!

در واقع اتکا به دولت و منابعی جز منشا مادی خودمان در ما نفتخورها نهادینه شده، آن را حق طبیعیه خود می‌دانیم. مشاهده تلاش بدون وقفه ملت‌های دیگر به اشکال و انواع مختلف در تمام زمینه‌های زندگی شگفت آور است، چون تقلایی است مدام و ممتد، دراین راستا استعدادها، به جای انتخاب دلالی برای زندگیه بهتر به رشته‌های سازنده روی می آورند، نوآوری و ابتکار شکوفا شده و می‌شود و پاداش نو آوری مشوق تلاش مدام می‌شود.

صنعت تولید لوازم خانگی (یخچال و غیره) را شرکت جنرال الکتریک آمریکائی وارد کره کرد و صنعت الکترونیکی را ژاپنی‌ها، ولی امروزه یک یخچال کره‌ای در آمریکا قیمتش دو برابر یخچال جنرال الکتریک است و سم سانگ کره‌ای بازار لوازم الکتریکی را از ژاپن ربوده و همه این‌ها ظرف چهل سال گذشته اتفاق افتاد. سالها پیش آزمایش وارج ما لوازم خانگی صادر می‌کرد، چه شد و چه اتفاقی افتاد؟ مابیش از صد سال است که از درآمد نفت تغذیه کرده ایم ولی هنوز توان حفر یک چاه نفت را نداریم، چون بقیه که برایمان حفر کنند آسان‌تر بوده است. کیفیت اتومبیل‌ها در دنیا دایماً در حال بهبود بوده، امّا اتومبیل‌های ساخت



محصولات تولید باغ های ویتنام



نمونه ای از مهربانی های پلیس ویتنام

انسان بودن به همان اندازه طبیعی است که نفس کشیدن

دی آنجلیس



غذاخوری های کنار خیابان با محصولاتی لذیذ و فراموش نشدنی

ما؟ شاید کفش ملی و کفش بلا قبل از کفش‌های معروف نایکی و دکیز بر پا شد، شاهد بودیم کیفیت کفش ملی و بلا بهتر که نشدند هیچ، سیر نزولی داشتند. هنوز نتوانستند پاسخی برای معضل بافت فرسوده میدان تجریش بیابند! اما اگر این طرح را به چینی‌ها واگذار کنیم یک ماهه حل و نوسازی خواهد شد، نمی‌توان در تمام ابعاد واماند و انتظار جامعه‌ای متعادل و مترقی داشت.

ما نیازی نداشته‌ایم فکر کنیم و به خود زحمت بدهیم یا ریسک کنیم، همیشه ریختن سرمایه در خانه و زمین سودآورتر و امن‌تر بوده است. من در سال ۱۳۴۷ در شرکت سایه روشن که کرکره‌های پنجره را تولید می‌کرد کار می‌کردم، مواد اولیه‌اش، ابزار کارش همه وارداتی بودند، درآمدش خوب بود و نوید آینده بهتری را هم می‌داد، اما صاحبش سود شرکت را برای توسعه و بهبود شرکت خرج نمی‌کرد، او وارد بازار مستقلات شده بود، چون سودش بهتر بود، زحمتش کمتر و در فضای سیاسی ایران امنیتش بیشتر!

ویتنام در مقایسه با ژاپن و چین و اروپا هنوز یک جامعه جهان سومی است، ولی ترقی خواه و پویاست، استعدادهایش دلیلی برای فرار ندارند و فضا برای سرمایه مساعد و مناسب طراحی شده، نصف جمعیت خیابان‌های سایگان توریست‌های چینی و اروپایی و نژادهای دیگرند، همه زندگی را جشن میگیرند به سلیقه و ذوق خودشان و کسی را به کسی کار نیست!

هزینه سفر من!

هموطن عزیز آبادانی ما، آقای ناصر پور یوسف چند سوال جامع ارسال داشته‌اند و من هم سعی خواهم کرد تا جای ممکن سوالها را پاسخگو باشم و تشکر از توجه ایشان:

در مورد مخارج سفرم یک بار پاسخ دادم ولی گویا سوءتفاهمی برای یکی از خوانندگان خوب مجله پیش آمد که باید بگویم، اولاً هیچ قصد بی حرمتی نبود و اگر پاسخ‌ها این گونه تداعی شدند، پوزش می‌خواهم.

خوب یا بد، بنده ظرف چهار دهه گذشته متاثر از فرهنگ ینگه دنیایی‌ها بوده‌ام و به همین علت در جواب سوال شما (اینکه چقدر خرج شده؟) فوری بدون تامل به نزدیکترین اندوخته اخلاقیم مراجعه کردم تا به گذشته عرف ایرانیم.

در مجموع علت اینکه مختصر به آن پاسخ دادم غَرَضم ممانعت از ایجاد سوء تفاهم بود، و حالا اگر بخواهم جامع‌تر بگویم باید عنوان کنم همه شما در طول عمرتان سفر کرده اید و می‌دانید دو خانواده جدا از هم ممکن است به شمال کشور خودمان سفر کنند و خرج سفرشان کاملاً مبالغی متفاوت شود، نوع محل اقامت (هتل)، انتخاب رستوران، انتخاب وسیله سفر و تفریحات جانبی همه می‌توانند تاثیر ژرف در میزان هزینه داشته باشند.

اما گمراه کننده خواهد بود اگر بدون توضیح جزئیات، عددی برای هزینه ارائه شود.

مثلاً اگر بجای موتور با هواپیما سفر می‌شد، هزینه‌اش به مراتب بیشتر می‌بود. می‌توان غذای بومی را در کنار خیابان و از دستپخت آن مادر بزرگ دست فروش خریداری کرد یا چند برابر پرداخت کرد و در رستوران‌های شیک غذا خورد و الا آخر و این کلاً بستگی به سلیقه یا بودجه گردشگر دارد.



مکانهایی که برای من ارزشی بیش از هتل دارد

اما **در مورد من یکی از دلایلی که می‌توانم به سفرهای طولانی بروم، نبود ولخرجی و اسراف است، چون به طور کلی من زیاد پای بند تجملات نیستم** و همینقدر که محلی تمیز و سالم برای گذراندن شب پیدا کنم راضی خواهم بود، چون این تجارب سفر هستند که برای من معیار محسوب می‌شوند نه تجملات، هتل‌ها و رستوران‌ها.

در سفر اروپا با دو چرخه بارها خوابیدن میان جنگل را انتخاب کردم تا پرداختن مبالغی نجومی برای اقامت در هتل‌های آنچنانی و همیشه خواب در فضای باز و جنگل برایم به مراتب از خواب در تختخوابِ راحت هتل بهتر و آرامبخش‌تر بوده است.

سوال دوم آقای پور یوسف، آیا تا حالا در این سفرها موجود ماورایی را دیده‌اید؟ یا درباره آنها شنیده‌اید؟

جن و روح و بقیه موجودات ماورایی همه ساخته و پرداخته تخیلات ما انسانها هستند و هیچگونه وجود علمی و تجربی ندارند. تمام موضوعات ماورایی نقل قولند و از قدیم به شکل افسانه دست به دست شده‌اند و هنوز کسی گواهی عینی برایشان ارائه نداده، معمولاً در جوامع توسعه نیافته این گونه افسانه‌ها رواج و گسترش بیشتری دارند و حتی **قشری از جامعه با رواج این گونه مهملات مردم را می‌چاپند و امور می گذرانند، بر عکس در جوامع صنعتی و سکولار این موضوع به سخره گرفته می‌شود** و آنها معتقدند این افسانه‌ها زمانی که علم و دانش بشری توضیحی منطقی برای حوادث طبیعی نداشتند، عنوان شدند تا کنجکاوی مردم را ارضا کنند.

جواب سوالتان به طور واضح "نه" است و در تمام طول عمر درازم پدیده ای به نام روح، جن و بشقاب پرنده ندیده‌ام و اگر هم شنیده باشم منبع آن معتبر و موثق نبوده!

ادامه دارد

حقوقی



آقای سعید مجیدی نژاد
وکیل پایه یک دادگستری و
کارشناس ارشد حقوق خصوصی
مشاوره تلفنی چهارشنبه ها
از ساعت ۱۴/۳۰ تا ۱۶

صدمه بدنی به کارگر

سوال: کارگر یک کارخانه تولید پارچه بوده‌ام. حدود ۱۵ سال پیش در هنگام کار در کارخانه دست راستم در دستگاه برش پارچه گیر کرد که منتهی به بریدگی چند انگشت و آسیب ساعد و مچ دست من شد. اما چون کارفرمای من وعده داده بود که خسارات بدنی حاصله را جبران می کند و به دلیل آنکه اگر شکایت می کردم حتماً مرا اخراج می کرد در آن زمان هیچ اقدام قانونی ای انجام ندادم و اینک که پس از ۳۰ سال کار بازنشسته شده‌ام و خیالم راحت است که اخراجی در کار نیست و درصدد شکایت از کارفرما هستم. زیرا ایشان هیچ اقدام مناسبی برای جبران خسارت‌های وارده بر من انجام نداد. نه در زمان وقوع حادثه و نه پس از آن. می‌خواستم از شما بپرسم که بعد از گذشت این همه مدت از این اتفاق آیا این شکایت به نتیجه می‌رسد یا خیر؟ اگر به نتیجه می‌رسد چه نفعی برای من خواهد داشت و چگونه باید اقدام کنم؟

ر. ک ـ اهواز

مسئولیت کارفرمای مُقصر

پاسخ: اگر حقی ایجاد شود این حق همیشه وجود خواهد داشت. مگر اینکه توسط صاحب حق اسقاط شود و یا قانون آن را زایل کند. بنابراین شما می‌توانید برای احقاق حق خود اقدام کنید. البته جبران خسارت وارده به جنابعالی و محکومیت کارفرما در این خصوص به عوامل مختلفی بستگی دارد. مهم‌تر از همه آنها اثبات این موضوع است که صدمات وارده بر شما به سبب تقصیر کارفرما در رعایت نکات حفاظتی و ایمنی در محیط کار بوده است. همچنین وقوع سانحه منجر به صدمه بدنی در کارخانه نیز باید به وسیله شهود و یا سوابق موجود در کارخانه به اثبات برسد. بدین جهت لازم است با طرح شکایت کیفری به طرفیت شرکتی که کارخانه را اداره می کند و مدیر عامل وقت آن شرکت کار را شروع کنید. اتهامی که به آن شرکت و مدیرعامل وقت آن منتسب خواهد شد اتهام تسبیب در ایراد صدمه بدنی غیر عمدی ناشی از حوادث کار است. پس از طرح شکایت، دادسرای محل وقوع جرم (محل کارخانه) مکلف به رسیدگی به موضوع است. قاضی دادسرا پس از یقین از وقوع حادثه موضوع را به بازرس کار ارجاع خواهد کرد که از سوی اداره تعاون، کار و امور اجتماعی تعیین و اعزام خواهد گردید. بازرس مربوطه در محل کارخانه حاضر شده و بعد از بررسی ماشین آلات و محیط کارخانه و استانداردهای ایمنی و حفاظتی موجود و مصاحبه با کارگران نظریه خود در خصوص چگونگی وقوع حادثه و تقصیر هر یک از کارفرما یا کارگر را اعلام خواهد کرد. این نظریه توسط طرفین قابل اعتراض است. در صورت اعتراض به این نظریه سه نفر از کارشناسان دادگستری مجدداً در این خصوص نظر خواهند داد. در صورتی که به موجب نظریه کارشناسان کارفرما مقصر شناخته شود و شما بتوانید وقوع حادثه و تقصیر کارفرما را به اثبات برسانید پرونده با صدور کیفرخواست بر علیه مدیرعامل و شرکت مربوطه به دادگاه ارسال خواهد شد. دادگاه هم پس از تشکیل جلسه رسیدگی و استماع اظهارات طرفین حکم خواهد داد و کارفرما را به پرداخت دیه تعیین شده محکوم خواهد کرد. مفاد مواد ۸۵ و ۹۱ قانون کار وظایف کارفرما در مقابل کارگران را به شرح ذیل تعیین کرده است.

ماده ۸۵: برای صیانت نیروی انسانی و منابع مادی کشور رعایت دستورالعمل‌هایی که از طریق شورای عالی حفاظت فنی (جهت تأمین حفاظت فنی) و وزارت بهداشت، درمان و آموزش پزشکی (جهت جلوگیری از بیماری‌های حرفه ای و تأمین بهداشت کار و کارگر و محیط کار) تدوین می‌شود برای کلیه کارگاه‌ها، کارفرمایان، کارگران و کارآموزان الزامی است.

تبصره: کارگاه‌های خانوادگی نیز مشمول مقررات این فصل بوده و مکلف به رعایت اصول فنی و بهداشت کار می‌باشند.

ماده ۹۱: کارفرمایان و مسئولان کلیه واحدهای موضوع ماده ۸۵ این قانون مکلفند بر اساس مصوبات شورای عالی حفاظت فنی برای تأمین حفاظت و سلامت و بهداشت کارگران در محیط کار، وسایل و امکانات لازم را تهیه و در اختیار آنان قرار داده و چگونگی کاربرد وسایل فوق الذکر را به آنان بیاموزند و در خصوص رعایت مقررات حفاظتی و بهداشتی نظارت نمایند. افراد مذکور نیز ملزم به استفاده و نگهداری از وسایل حفاظتی و بهداشتی فردی و اجرای دستورالعمل‌های مربوط کارگاه می‌باشند.

نکته حقوقی

آیا نداشتن مدارک منجر به انتقال خودرو به پارکینگ می‌شود؟

برخلاف باور عمومی به همراه نداشتن مدارک خودرو دلیلی بر انتقال آن به پارکینگ نیست. اگرچه رانندگان مکلف هستند گواهینامه، کارت خودرو، بیمه و معاینه فنی را به همراه داشته باشند، اما برخلاف باور عمومی به همراه نداشتن این مدارک، دلیلی برای انتقال خودرو به پارکینگ نیست. مطابق ماده ۹ قانون تخلفات راهنمایی و رانندگی، چنانچه یکی از مدارک فوق یا شناسنامه یا حتی یک کارت شناسایی معتبر، به همراه راننده باشد، مأموران مکلف هستند بدون توقف خودرو، مدرک مزبور را اخذ و رسید ارائه دهند. البته راننده هم می تواند پس از مدتی سایر مدارک را به اداره راهنمایی و رانندگی ارائه دهد و مدرک خود را مسترد کند؛ حتی مأموران مکلف هستند اگر راننده ساکن شهر دیگری باشد، ظرف ۴۸ ساعت، مدرک اخذ شده را به راهنمایی و رانندگی محل اقامت راننده ارسال کنند.

بگو سیب...
به یاد دستپخت عدسی
مصطفی گلیاری
sooshtraa@yahoo.com

ویژه استاد محمدعلی کشاورز



آنها پنج نفرند که از اهالی آن دورهایند. پنج هنری‌مَرد که افزون بر هنرِ رشک برانگیزِ بازیگری، مغزی پر از فسفر و پر از ایده و طرح و هویت دارند: جناب عزت‌الله انتظامی که فخر سینمای قدیم و جدید است، جناب علی نصیریان که استاد نقش و تفکر است و الهی باشد و بسیار باشد، جناب جمشید مشایخی که استاد تعمق و تک‌تیرانداز سینمای ماست، جناب داود رشیدی که استاد فرهیخته هنر است، و جناب صدرالهُنرمندان محمدعلی کشاورز عزیز که پدرسالار و دایی‌جان سرهنگ و خوابگزار اعظم سینماست. این پنج تن آل سینما پنج کوکب درخشانند که سینما و جامعه به آنها می‌بالند.

دریغا و افسوسا که غافلیم و نمی‌دانیم که این گرانمایگان سفری هستند. تاب نمی‌آورند در خاک بمانند. اهل افلاکند و ناگهان در شاخسارِ طربِ خاک طلبِ افلاک می‌کنند و این ترانه می‌خوانند: **مرغ باغ ملکوتم نیَم از عالم خاک**

***



پدران استاد کشاورز از اهالی گرجستان بودند که در روزگار شاه عباس صفوی به ایران مهاجرت کردند و با نام اصلانی ساکن اصفهان شدند. جناب محمدعلی در محله سیچان اصفهان متولد شد. ایشان فارغ‌التحصیل هنرستان هنرپیشگی تهران و دانشکده هنرهای دراماتیک است. در رشته نقشه‌برداری هم فارغ التحصیل شده و مدتی در تلویزیون مجری برنامه‌های نقشه‌برداری بود. این نازنین در کنکورپزشکی هم قبول شد ولی چون عشقش بازیگری بود، از ادامه تحصیل در رشته پزشکی منصرف شد و ترجیح داد پزشک روح و روان جامعه باشد.

***

در سال ۱۳۳۹ اولین کار بازیگری استاد کشاورز به نمایش در آمد که تله‌تئاتری بود به نام خودکشی. این اثر را استاد نصیریان کارگردانی کرد. استاد کشاورز در سال ۱۳۴۷ به تلویزیون رفت و بخشی از کارگردانی هنری سریال خانه قمر خانم را به عهده گرفت. او در آثار ارزنده‌ای مثل دایی‌جان ناپلئون(دایی جان سرهنگ)، آتش بدون دود، هزار دستان(شعبان استخونی)، سربداران(خواجه قشیری)، افسانه سلطان و شبان(خوابگزار اعظم)، پدرسالار و گرگها بسی درخشید. در سال ۱۳۴۳ با فیلم شب قوزی وارد عرصه سینما شد و تا سال ۱۳۸۷ در ۴۷فیلم بازی کرد.

رگبار، خشت و آینه، برزخی‌ها، کمال الملک، مردی که موش شد، کفش‌های میرزا نوروز، مادر، جست‌وجو در جزیره، ناصرالدین شاه آکتور سینما، دلشدگان، آقای بخشدار، زیر درختان زیتون، روز واقعه و کمیته مجازات از کارهای خوب دیگر استاد است. استاد کشاورز برای بازی در فیلم مادر ساخته استاد مسلم علی حاتمی نامزد دریافت سیمرغ



بلورین بهترین بازیگر نقش اول مرد شد. استاد در سال ۱۳۵۲ از همسرش جدا شد و دیگر به ازدواج فکر نکرد. ایشان دختری دارد به نام نلی که در بلژیک زندگی می کند و مدرّس نقاشی است.

***

استاد کشاورز در آخرین روزهای این‌جهانی‌اش با لبخندی حقیقی گفت نود سال خوب و خوشحال زندگی کردم. در آخرین پیامی که در صفحه خودش منتشر کرد، نوشت:



شکست عهد من
و گفت هرچه بود
گذشت
به گریه گفتمش آری
ولی چه زود گذشت
بهار بود و تو بودی و
عشق بود و امید
بهار رفت و تو رفتی و
هر چه بود گذشت

***



تو و دوستی خدا را
چو ازین کویر وحشت
به سلامتی گذشتی
به شکوفه‌ها به باران ، برسان سلام ما را

***



نسیم صبح سعادت بدان نشان که تو دانی
گذر به کوی فلان کن در آن زمان که تو دانی
بگو که جان عزیزم ز دست رفت خدا را
ز لعل روح‌فزایش ببخش آن که تو دانی
من این حروف نوشتم چنان که غیر ندانست
تو هم ز روی کرامت چنان بخوان که تو دانی

سیاهچاله تمام زندگی‌ام

نگارش: سیده فریبا زواره‌ای (یمانی)
fariba_zavarei@yahoo.com
همراه: ۰۹۳۳۹۵۵۸۰۹۴

***خلاصه قسمت نخست**

در شماره قبل خواندید که راوی ماجرا پسر جوانی است به نام محمّد که یک خواهر کوچکتر از خودش به نام مهناز دارد. او در خانواده‌ای معمولی و متوسط رو به ضعیف به دنیا آمد. اما در میان هر دو خانواده پدری و مادری فقط آنها شرایط مالی مناسب نداشتند. دلیل آن هم این بود که مادرشان با وجود مخالفت خانواده‌اش با پدر آنها ازدواج کرده بود و خانواده هم به خاطر این انتخاب از آنها حمایت نکردند. خانواده پدری هم به همین دلیل او را به حال خود رها کردند. در نتیجه آنها زندگی‌شان را از صفر شروع کردند و آنچه داشتند ماحصل تلاش خودشان بود نه یاری خانواده‌ها.

اما با این حال آنها احساس خوشبختی می کردند. بعد از تولد خواهرش، او به عنوان برادر بزرگتر همیشه و همه جا کنار مهناز بود.

حمایت‌های او از مهناز و تشویق خانواده به این حمایت‌ها باعث شد تا پیوند عمیقی بین خواهر و برادر به وجود بیاید. او در هنرستان تحصیل کرد به امید آنکه روزی مهندس ذوب آهن اصفهان شود اما تقدیر برایش چیز دیگری رقم زده بود. چرا که سال اول کنکور قبول نشد و مجبور شد به خدمت برود. بعد از خدمت برای آنکه کمک خرج خانواده‌اش باشد در قسمت فروش بلیط مترو مشغول کار شد. اما یک سال بعد اتفاقاتی او را از مسیر زندگی‌اش منحرف کرد.

ماجرا از آشنایی مهناز با پسری شروع شد. محمد با خواهرش صحبت کرد و او را از این دوستی نامعقول برحذر داشت.

مهناز هم پذیرفت و او را رها کرد، اما ماجرا به این جا ختم نشد. مدتی بعد پسرک به عنوان خواستگار آمد و با وجود مخالفت خانواده مهناز، باز هم تسلیم نشد. مدام اطراف خانواده آنها می‌چرخید. مهناز هم گویا از این همه توجه و علاقه به سمت و سوی او متمایل شده بود. محمد که متوجه دل باختن خواهرش شده بود از خانواده‌اش خواست تا بار دیگر به این خواستگار سمج (یونس) اجازه بدهند به خواستگاری مهناز بیاید.

پدر و مادر مهناز و محمد که خود زندگی‌شان را با علاقه‌مندی به همدیگر شروع کرده بودند، نتوانستند مخالفت کنند و تسلیم شدند و به این ترتیب بخش تازه‌ای از زندگی آنها شروع شد.

***ادامه ماجرا**

یونس خیلی معقول و منطقی به خواستگاری مهناز آمد. هیچ رفتار ناشایستی از او ندیدیم. گفت می‌خواهد مهناز را خوشبخت کند، خانواده‌اش که آنها هم آدمهای محترمی بودند گفتند با هر چه که رسم و رسوم و عرف این مراسم هست موافقند و به این ترتیب یونس بالاخره به آنچه می‌خواست رسید. مهناز هم خوشحال بود. نه بهتر است بگویم خیلی خوشحال بود. یونس خیلی به او توجه می کرد. مراقبش بود. برایش کادو می‌خرید. گل می‌فرستاد. مدام کاری می کرد که مهناز خوشحال باشد. حقیقتش را بخواهید وقتی دیدم یونس اینقدر به خواهرم محبت می کند عذاب وجدان گرفتم که چرا در مورد او زود قضاوت کردم و نباید اینقدر او را اذیت می کردم.

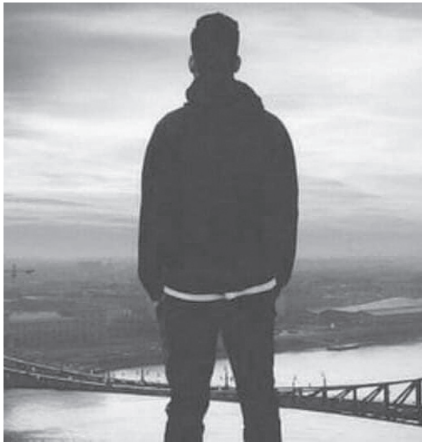
مدتی گذشت کم کم جهیزیه مهناز کامل شد و زمان برگزاری جشن عروسی رسید. از آنجا که ما مراسم عقد را خودمان برگزار کرده بودیم و پدرم هم الحق و الانصاف سنگ تمام گذاشته بود و برای جهیزیه هم، چیزی کم و کسر نگذاشته بود، انتظار مراسم عروسی در شأن و هم قد و قواره کارهایی که انجام داده بودیم را داشتیم. یعنی قرار بر این بود. پدرم از اول گفته بود من یک دختر دارم و برایش هر کاری می کنم. آنها هم گفته بودند برای عروسی کم وکسر نمی‌گذارند. اما وقت عمل که رسید شروع کردند به بهانه تراشی و به قول معروف آسمان و ریسمان بافتن و به هر داستانی متوسل شدند تا قول و قرارشان را تغییر دهند.

از آنجا که در طول مدت عقد که حدود یک سالی طول کشیده بود، یونس آنقدر به مهناز توجه کرده بود و آنقدر از خودش محبت نشان داده بود و جوری جای خودش را در دل همه ما باز کرده بود که وقتی با بدقولی‌هایشان روبرو می‌شدیم هیچ کدامِمان تحت تأثیر قرار نگرفتیم، یعنی شاید اول کمی دلخور شدیم، به قول مادرم چک و چانه زدیم. اما در نهایت تسلیم شدیم و قرار شد با یک مجلس جشن معمولی و البته سفر یک هفته‌ای، مهناز به خانه خودش برود. پدرو مادرم برایشان خوشبختی مهناز مهم بود. برای مهناز هم آرامشی که داشت و احساس خوشایندی که از بودن با یونس داشت کافی بود و اینطور شد که خواهرم عروس شد و از ما جدا شد.

اما ماجرای زندگی مهناز بعد از عروسی به شکل دیگری خودش را نشان داد. رویی از سکه نمایان شد که هیچ کدام از ما حتی فکرش را نمی کردیم.

البته از اینجای ماجرا هر چه را که می گویم دقیقاً وقتی متوجه شدم که دیگر نمی‌شد کاری کرد، جز همین کاری که من کردم.

اینها را از زبان مهناز می گویم، آن هم وقتی بالاخره بعد از سه سال، بله سه سال قفل سکوت را شکست. یونس همان شب اول عروسی، نشان داد پشت آن چهره مهربان و قلب عاشق، یک شیطان مخفی شده است. او همان شب، یعنی شب اول زندگی مشترک، خواهرم را به خاطر اینکه به ما اطلاع داده بود فردا صبح عازم کیش خواهند شد، کتک زد! یونس از همان شروع زندگی با این کار به خواهرم اعلام کرد که باید ارتباطش را با ما به حداقل ممکن برساند و از آنجا که مطمئن بود تا دو هفته دیگر ما مهناز را نمی‌بینیم خیلی بدو بی‌رحمانه مهناز را کتک زد. بعد هم او را به ماه عسلی تلخ‌تر از زهر برد و هر روز خواهرم را به نوعی شکنجه داد. یک روز به خاطر اینکه روسری‌اش را شل بسته ویک روز برای اینکه با گارسون رستوران صحبت کرده، یک روز به خاطر اینکه خواهرم در حال تماشای والیبال ساحلی مردان بوده، و خلاصه هر روز بهانه‌ای پیدا می کرد تا مهناز را بیازارد. از طرف دیگر او را تهدید کرده بود که اگر حرفی به ما بزند کاری می کند که مهناز سر مرا بالای چوبه دار ببیند. به مهناز گفته بود رفقایی دارد که می‌توانند یک تکه مواد مخدر داخل کمد محل کارم، کیفم یا حتی خانه مان جاساز کنند و آن وقت او مرا لو می‌دهد و مهناز سرم را بالای دار خواهد دید. نمی‌دانم آن روزها بر مهناز چه گذشت اما این را خوب می‌دانم که بعد از عروسی هر بار مهناز را می‌دیدم غمگین و دلشکسته بود. من با مهناز بزرگ شده بودم، خواهرم بود.



طـرز نگاهـش را می‌شـناختم. اما هر چـه از او می‌پرسـیدم که آیا مشکلی دارد خواهرم با وجود آن همه غم و درد سـکوت می‌کـرد چون جرات حرف زدن نداشـت. یونـس به خواهـرم اجازه نمی‌داد تنهایی جایی برود.

مهناز همراه شـوهرش می‌آمد، همراه شـوهرش برمی‌گشت و اجازه نداشت حتی برای یک ساعت با مادرم خلوت کند.

آشـکارا می‌دیدم همین که مهناز به هوای کمک کردن به مادرم وارد آشـپزخانه می‌شـود، یونس بلند می‌شـود و خودش را به آشپزخانه می‌رساند، مبادا مهناز چند دقیقه با مادرم تنها بماند.

خلاصه که همه چیز نشـان می‌داد مشکلی هست، اما مهناز دهان باز نمی‌کرد. سـکوت او برایم معما بود. امـا خدا می‌دانـد حتی به فکرم نمی‌رسـید خواهرم با چه عذابی زندگی می‌کند. تصور من این بود خواهرم مشـکلی داردو بچه دار نمی‌شودو از این بابت ناراحت و افسرده است.

از طـرف دیگر یونس به فکر مهاجرت افتاده بود. مدام می‌گفت می‌خواهد به آمریکا برود. می‌گفت قاچاقی هم که شده می‌رود.

هـر قدر مـن و پدرم با او صحبـت کردیم که اگر بناسـت مهاجرت کند باید قانونـی اقدام کند به خرجش نمی‌رفـت. می‌گفت قانونی سـالها طول می‌کشد و شـاید اصلاً هیچ وقت هم موفق نشوند. خلاصه جوری صحبت می‌کـرد که انگار مطمئن بود آنسـوی مرزهای ایران موفق‌تر اسـت. چند مرتبه از مهناز سوال کردم واقعاً توان مالی یونس در حدی هسـت که به فکر مهاجرت افتاده. مهناز گفت از کارهای یونس سردرنمی‌آورد و نمی‌داند اصلاً چقـدر پول دارد یا چـه می‌کند! خلاصه که ماجـرای رفتن او دقیقاً در شـرایطی کـه ما اصلاً تصور نمی‌کردیم حتی عملی شـود، شـکل گرفت و او همـه زندگی‌اش را فروخـت و همراه خواهرم بـه ترکیه رفت تا از آنجا توسـط یک آدم پران از ترکیه به یک کشـور اروپایی دیگر بروند. آخرین تماس آنها با ما حدود سه روز بعد ازاین بود که به ترکیه رسیده بودند. یک هفته بعد از همان تماس آنها در ترکیه دستگیر شدند!

اینهـا را بعدها فهمیدیم. ما یک سـال از خواهرم و یونـس بی‌خبر بودیم. اینکه می‌گویم یک سـال به کلام یک ثانیه اسـت اما خـدا می‌داند در تک تک ثانیه‌های این یک سـال ما چه کشـیدیم. پدر و مـادرم پیر که نه، نابود شـدند. من فقط دیوانه نشدم. حتی به ترکیه رفتم، اما هیچ سراغ و نشانی از آنها نداشـتم. مـن نمی‌دانسـتم درترکیه کجا اقامت داشـتند، با چه کسی قرار ملاقات داشتند، اصلـاً کجا رفته بودند و قصد داشـتند کجا بروند. به پلیـس ترکیه مراجعه کـردم، عکس هر دوی آنها را نشـان دادم، اسمشان را گفتم، امااصلاً فکر نمی‌کـردم آنهـا پاسپورت‌هایشـان را پاره کرده باشـند و با اسم و مشـخصات جعلی دستگیر شده باشـند. خلاصه وقتـی به هـر دری زدم و از آنها خبری به دست نیاوردم خسـته و ناامید به ایران برگشتم. البته تا فراموش نکردم بگویم یونس قبل از رفتنش دسـت به کار عجیبی هم زده بود. او از خیلی دوستان و آشنایان پول گرفته بود تا از ترکیه برای آنها جنس بفرستد. آنها معتقد بودند یونس کلاهبرداری کـرده و ما تصور می‌کردیم یونس و خواهرم در دردسـر بزرگی افتاده اند، البته که ته قلبمان امیدوار بودیم نمرده باشند!

بالاخره بعد از یک سـال آنها از زندان آزاد شدند و به ایـران دیپورت شـدند. بماند کـه در ایران هم کلی مشـکل پیدا کردیم تا بالاخره توانسـتیم موضوع را فیصلـه دهیم. اما چیزی که مهمتر بود و مشخص شـد این بود که یونس چیزی که نشان می‌دهـد نیسـت. مهناز جرات پیـدا کرد و گفت یونس به خاطر بدهی‌هایی که در کارش داشت به فکـر مهاجرت افتاد. اصلاً پولی که به عنوان خرید جنـس از بقیه گرفته بود، درواقع خرج سـفر آنها بـود. در ترکیه هم اول از همه همان کسـی که به قـول خودش آدم پران بود بـه آنها خیانت کردو پولهایشان را گرفت و ناپدید شد بعد هم به خاطر دزدی یونس دسـتگیر شـد و خواهـرم هم چون همراه او بود و هیچ کدام پاسپورت نداشتند هر دو روانه زندان شدند و به این ترتیب پرونده ماجرای مهاجرت آنها بسته شد.

مدتی طول کشـید تا دوباره آنها زندگی‌شان را از صفر شروع کردند. من که حالا برای خودم مغازه و زن و بچه داشتم. یونس راپیش خودم آوردم به او گفتم کمک من باشد و من هم به او حقوق خوبی پرداخـت می‌کردم نه به خاطـر یونس، به خاطر خواهرم که فکر می‌کردم هنوز یونس را دوسـت دارد اما زهی خیال باطل. من نمی‌دانستم در خانه خواهرم چه می‌گذرد.

از آنجا که شـرایط مالی خوبی نداشتند ما کمترین رفـت و آمد ممکـن را با آنها داشـتیم، از طرفی احسـاس می‌کردم خواهرم به تنهایـی نیاز دارد در جمع خانواده گوشـه گیری می‌کرد. بار عذاب و خجالـت کارهای یونس روی شـانه‌های مهناز سـنگینی می‌کرد. خجالت زده و شرمسار انتخاب اشتباهش بود. اما حرف نمی‌زد. در سکوت باری از ندامت را به دوش می‌کشید. من هم خیلی سوال و جوابش نمی‌کردم و دلم نمی‌خواست اندک غرور باقی مانـده‌اش هم بریزد. تا یک روز سـر یونس را در مغـاره بـه کار گرم کردم وخـودم به بهانه دندان درد و دندانپزشـکی به خانـه مهناز رفتم. دلشوره عجیبی داشـتم. احساس می‌کردم یونس به شـدت در حال پنهان کردن موضوعی اسـت. بیشـتر حواسم به مسـائل مالی مغازه بود، اما یک روز به خودم گفتم نکند بلایی سرخواهرم آورده... به سراغ مهناز رفتم و از او پرسیدم ماجرا چیست.

مهناز سعی می‌کرد حرف نزند، اما بالاخره طاقت نیـاورد. بغض خواهرم که ترکیـد، زبانش که باز شد، دنیا پیش چشمم تیره و تار شد. مهناز گفت که یونس تا آن روز چه بلاهایی بر سرش آورده. باورم نمی‌شـد این پست فطرت حتی خواهرم را گرسنه نگه می‌داشت! چطور به مغازه برگشتم بماند. آن روز او را گوشـه مغازه خفت کـردم. کاتر را روی شاهرگش گذاشـتم و گفتم اگر تا سـه روز دیگر

بقیه در صفحه ۶۵

آن روی سکه

یکـی از مهمتریـن و تأثیرگذارترین انتخاب‌های زندگی هر آدمی، انتخاب شریک و همـراه زندگی‌اش است. انتخابـی که هم می‌توانـد آرامش روحـی و روانی هر دو طرف را بـرای همیشـه تضمین کند و هـم می‌تواند مثل آتش به زندگی انسان بیفتد. آتشی که نه فقـط خودش که حتی ایل و تبارش را هم نابود کند. صرفاً خواستن یا دوست داشتن نمی‌تواند ملاک قاطـع و قانع کننده‌ای بـرای این اتفاق مهـم زندگی باشـد. تا چند سـال قبل نهایت تلاشـی که برای این اتفاق مهم انجام می‌شد تحقیقات محلی بود که آن هم در بیشتر مواقع با خودشیرینی همسـایه‌ها ماجرا ختم به خیر می‌شـد. البته خیر و شـر واقعـی مدتی بعد از ازدواج خـودش را نشـان می‌داد.این در واقع بدوی‌ترین روش برای شـناخت دختر یا پسر بود. امروزه اما اگر کسـی بخواهد درسـت و دقیق و سـنجیده قـدم بـردارد، بهترین کار گذاشتن وقت بیشتر و بهره بردن از مشاوران متخصص امر ازدواج است. کاش این کار مثل یک رسـم یا سـنت و حتی اجبار باب می‌شد، اینکـه بتوان نزدیکترین آدم را در خط فکری مشـترک پیدا کرد و یـا مهارت‌های زندگی مشـترک را آموخت و از آن در زندگی بهره جسـت. شاید اگر مهناز از ابتدا به غیر از ابراز علاقه‌های یونس بـه رفتارهای دیگر او دقیق می‌شـد متوجه اختلالات شخصیتی او می‌شد. قطعا یونس از مشکلات روحی و روانی خاصی رنج می‌برد که شاید خودش هم از آنها بی‌خبر بود. چاره کار یونس مرگ نبود، او به مشـاوره و درمان نیاز داشت متأسفانه گاهی بی‌توجهی به مشـکلات عادی و معمولی باعث می‌شود تا مشـکلاتی جدی به وجود بیاید مشکلاتی که مثل یک آتش، نه مثل یک سیاهچاله همه چیز را در خود می‌بلعند و آنچه باقی می‌ماند نهایتاً سیاهی و تباهی است دائمی و پایان ناپذیر.

خطهای نامعلوم مرزها

کیانا نصرت زاده

مادرم زن کم حرفی بود. هیچ وقت نفهمیدم چه رنج‌هایی را تحمل کرده است. از گذشته‌اش حرف نمی‌زد. از قصه‌های گذشته بدش می‌آمد

پدربزرگم اهل بصره بود. وقتی مادر بزرگم سر آخرین بچه‌اش باردار بود آنها را مجبور به مهاجرت کرده بودند و از عراق بیرون آمدند. آن سال‌ها صدام حسین هر خانواده‌ای را که اصالتاً ایرانی به حساب می‌آمدند از کشور اخراج کرده بود. مادربزرگم بین راه در اراک فرزند هشت ماهه‌اش را به دنیا آورد و آنقدر ضعیف و ناتوان شده بود که شب را به صبح نرساند و از دنیا رفت.

پدر بزرگم کودک نارس خود را بغل می‌کند و همراه با چهار بچه دیگر خودش را به قم می‌رساند جایی که برادرهایش منتظر او بودند. داستان آن سفر را بارها و بارها از زبان عمه‌ها و پدربزرگم شنیده بودم. بعد از یک سال پدربزرگم با یک خانم ایرانی ازدواج کرد و ثمره آن ازدواج هم سه فرزند بود. ما خانواده پرجمعیتی بودیم. زبان اصلی ما عربی بود و از بچگی به ما وعده می‌دادند که یک روز به بصره بر می‌گردیم. پدربزرگم از نخلستانی می‌گفت که در نزدیکی بصره داشت. سندش را با خودش آورده بود و به همه ما نشانش می‌داد و می‌گفت شما وارث این نخل‌ها هستید و یک روز باید آنها را پس بگیرید.

نفرت ما از صدام حسین آنقدر زیاد بود که سه عمو زاده‌ام داوطلبانه به جبهه رفتند و هر سه نفر آنها شهید شدند. پدرم همیشه به عنوان یک عضو فعال جنبش‌های علیه دولت بعث عراق فعالیت می‌کرد و همه ما با این زندگی همراه با امید به بازگشت بزرگ شدیم.

سیزده ساله بودم که مرزها باز شدند و دولت صدام حسین سقوط کرد و خیلی از بستگانمان به عراق برگشتند. پدربزرگم عمرش به آن روزها قد نداد. پدر و عموهایم همان ماه‌های اول به عراق سفر کردند. فکر می‌کردم دیگر امروز و فرداست که ما هم به عراق برویم. به دوستانم در مدرسه می‌گفتم شاید سال آینده با شما در این مدرسه نباشم. خیلی هیجان زده بودم. پدرم که برگشت گفت کم کم باید زندگی را جمع و جور کنیم و به عراق برگردیم. برای اولین بار از زبان مادرم شنیدم که گفت نه... گفت در به دری بس است. ما اینجا ریشه کرده‌ایم و نمی‌گذارم بچه‌هایم را دوباره آواره کنید.

مادرم زن کم حرفی بود. هیچ وقت نفهمیدم چه رنج‌هایی را تحمل کرده است. از گذشته‌اش حرف نمی‌زد. از قصه‌های گذشته بدش می‌آمد و حوصله شنیدن آنها را نداشت. این اولین باری بود که می‌دیدم مادرم صراحتاً با پدرم مخالفت می‌کند. پدر تاب هیچ مخالفتی را نداشت. مادر را تهدید کرد که طلاقش می‌دهد و دست ما را می‌گیرد و به عراق می‌برد. مادر تهدید کرد خودش و ما را می‌کشد ولی حاضر نیست از ما جدا شود.



این آغاز فصل جدیدی در زندگی من بود. خواهرهایم با مادرم همراه بودند ولی من مثل پدر سرم پر از شور بود و از این حرف‌ها خیلی ناراحت می‌شدم. دست آخر کار به جایی رسید که خواهرها و مادرم ایران ماندند و من همراه پدر و عمو و عموزاده‌هایم به عراق برگشتیم. پدرم در یک ارگان مهم دولتی شغل جدیدی گرفت. من به مدرسه رفتم و عموها هم هر کدام مشغول به کاری شدند. من با رویای آن نخلستانی که پدربزرگ از او صحبت می‌کرد به عراق رفته بودم ولی از آن نخلستان جز نخل‌های بی‌سر چیزی باقی نماده بود.

ارتباطمان با مادر و خواهرهایم روز به روز کمرنگ‌تر می‌شد تا این که پدر همسر دوم اختیار کرد و عملاً فهمیدم زندگی‌اش با مادرم به سر آمده.

دایی‌هایم مسئولیت زندگی خواهرها و مادرم را به عهده گرفته بودند و می‌دانستیم آنها مشکل مالی ندارند. من هم کم کم به زندگی در عراق عادت کرده بودم. اما کم کم دلم برای ایران و برای آرامشی که آنجا داشتیم و حتی برای مادر و خواهرهایم تنگ شد. هفده ساله بودم که به بهانه دانشگاه رفتن به ایران برگشتم. باید در خانه یکی از عمه‌ها می‌ماندم. پدرم منع کرده بود به سراغ مادرم بروم. اما من دلتنگ او بودم. طاقت نیاوردم و رفتم به دیدنش. یکی از خواهرها ازدواج کرده بود. مادرم خیلی پیر شده بود و تصمیم گرفتم پیش او بمانم.

دلم پیش پدرم بود دلم هوای بصره به سرش می‌زد ولی وطنم انگار ایران بود. نمی‌توانستم با پدرم همدل باشم. نمی‌توانستم مثل مادر خودم را متعلق به یکی از این دو کشور بدانم و این درد بزرگ مهاجرت است.

لابه‌لای همه خاطرات پدربزرگ و آرمان‌های پدرم و خشم و نفرت مادرم از گذشته، من مانده بودم معطل که به کجا تعلق دارم.

در ایران ماندگار شدم. با یک دختر ایرانی ازدواج کردم ولی هنوز حس می‌کنم روزی روزگاری باید به بصره برگردم. من هم شروع کردم به گفتن قصه‌های نخلستان برای بچه‌ام. برای او از ریشه‌هایمان آن طرف مرزها می‌گویم و در انتها نمی‌دانم نام کدام سرزمین را وطن بگذارم.

درد بی‌وطنی درد دوگانگی‌ها و نسل‌ها همراه ما باقی می‌مانند. از پدرم به پدرش منتقل شد و از من به پسرم منتقل خواهد شد و این معنی خط‌های نامعلوم مرزهاست.

ماهی که جنگ در آن حرام است

وقتی درباره ماههای قمری صحبت می‌کنیم. برخی نامها برایمان بسیار آشناتر و محترمترند. محرم به خاطر حادثه جاودانه کربلا. نخستین ماه قمری است اما برای ما خاطره آقا اباعبدالله الحسین(ع) ابوالفضل العباس(ع) و حماسه بی‌بدیل کربلا را تداعی می‌کنند. ماه صفر هم به خاطر مناسبت‌های داغدار فراوانش، از اربعین گرفته تا شهادت معصومین در آخرین روزهایش که داغ بر دل همه می‌نهد.

رجب را به خاطر فضیلت‌هایی که برای دعا دارد و اعتکاف والبته تولد مولایمان علی(ع) و شعبان را نیز به خاطر مبارکی‌هایش و جشن‌های بزرگی که در آن برپاست که از میلاد امام سوم آغاز می‌شود. میلاد امام زین‌العابدین و حضرت ابوالفضل و سرانجام نیمه آن ماه که میلاد امید مستضعفان است. ربیع را هم ماه بهار است خوب می‌شناسیم و ذی الحجه را که ماه حج است و عید قربان و عید غدیر را در خود دارد. اما درباره برخی ماههای دیگر کمتر سخنی در میان است.

ذی القعده الحرام از جمله آنهاست که چند روزی است آغاز شده است. اما این ماه عزیز هم برای خود فضیلت‌هایی دارد. ماهی که جنگ در آن حرام است.

*اعمال این ماه عزیز

ماه ذی القعده دارای اعمال مستحبی چندی است که مومنین بدانها سفارش شده‌اند. از جمله ذکر صلوات که نقل است بهتر است روزی صد مرتبه صلوات بر محمد و آل محمد فرستاده شود و نیز ذکر فراوان "الحمدالله رب العالمین" بر لب... هفته‌ای یک بار خواندن نماز جعفر طیار و ذکر مدام تسبیح حضرت زهرا(س).

*قبول توبه در این ماه

از پیامبر خدا نقل است در این ماه روزی از منزل خارج شدند و فرمودند:ای مردم چه کسی می‌خواهد در این ماه توبه کند؟ هم اظهار علاقه کردند. آنگاه فرمود غسل کنید. وضو بگیرید و چهار رکعت نماز بخوانید. در هر رکعت یک بار سوره حمد، سه بار سوره اخلاص و یکبار هم سوره فلق و ناس را بخوانید و پس از اتمام نماز ۷۰ بار استغفار کنید و سپس بگویید لاحول و لا قوه الا بالله العلی العظیم

و این دعا را سپس بخوانید:

یا عزیز یا غفار اغفرلی ذنوبی و ذنوب جمیع المومنین و المومنات فانه لایغفر الذنوب الّا انت...سپس فرمود هر که این دعا را بخواند و این اعمال را به جا آورد از آسمان به او ندا می‌رسدای بنده خدا، توبه ات پذیرفته شد و گناهانت آمرزیده گشت.

* مناسبتهای ذی القعده

روز یازدهم این ماه میلاد مبارک امام رضا(ع) و بنا به روایتی بیست و سوم این ماه هم شهادت آن حضرت گفته شده که البته محل تردید است اما شب بیست و پنجم ماه دحوالارض است که عبادت در آن سفارش شده. روز سی‌ام ماه هم شهادت جوانترین امام شیعه حضرت امام محمدتقی (ع) است که در ۲۵ سالگی در سال ۲۲۰ هجری قمری به شهادت رسید و مضجع شریفش در کاظمین (شهری در نزدیکی بغداد پایتخت عراق) قرار دارد.



*ماه اجابت دعا

سیدبن طاووس درباره این ماه می گوید:

ماه ذی القعده ماهی است که به هنگام شدت و گرفتاری زمان خوبی برای دعاست و برای رفع ظلم و ستم و دعا بر ضد ظالم موثر است. این ماه، ماه اجابت دعاها نامیده شده است. لذا باید اوقاتش را غنیمت شمرد و در آن روزه حاجت گرفت.

میرزاجواد آقاملکی تبریزی، فقید بزرگ شیعه نیز می گوید:این ماه اولین ماه حرام سال است که در آن جنگ حتی با کافران حرام است پس حکم جنگ و مخالفت با خداوند عالم در آن چگونه است؟در این ماهها باید قلب و بدن بیش از سایر ایام از گناه و نافرمانی خدا نگه داشته شوند.

بد نیست بدانیم که چهار ماه،جزء ماههای حرام هستند. ذی القعده، ذی الحجه، محرم و رجب.



پرسمان زندگی

***سؤال:**

پدری که همه اعمال عبادی خود را عمداً انجام نداده است، آیا بر پسر بزرگ قضای همه نمازها و روزه‌هایی را که پدرش انجام نداده و به پنجاه سال می‌رسد، واجب است؟

***پاسخ:**

اگر ترک نماز و روزه بر اثر طغیان باشد، قضاي آنها بر پسر بزرگ واجب نیست. ولي در این صورت هم احتیاط در قضاي آنها ترک نشود.

***سؤال:**

اگر قضای نماز و روزه بر عهده پسر بزرگ باشد و قضای نماز و روزه پدر هم بر آن اضافه گردد، کدام یک مقدّم است؟

***پاسخ:**

در این صورت مخیّر است و شروع به انجام هر کدام کند، صحیح است.

مجاهدان در راه خدا، رهبران اهل بهشتند

●پیامبر اکرم(ص)

حدیث هفته: قال امام محمدتقی الجواد «ع»

انجام دهنده ظلم، کمک دهنده ظلم و کسی که راضی به ظلم باشد، هر سه شریک گناه خواهند بود.

خواستگاری

تنها یک قدم تا خوشبختی

کورش کاشانی

حس خنکی در قلبم بود که توصیفش آسان نیست. حال غریبی بود. بعدها فهمیدم پدرم رفته با...

از سربازی که برگشتم همه بسیج شدند تا مرا زن بدهند. من تنها فرزند خانواده بودم. پدر و مادرم بعد از بیست سال صاحب بچه شدند و سهم آنها فقط یک فرزند بود. خاله‌ها و دایی‌هایم اصرار داشتند من هرچه زودتر ازدواج کنم و صاحب بچه شوم تا پدر و مادرم نوه‌هایشان را ببینند. یک روزهایی می‌شد به خواستگاری سه دختر می‌رفتیم. برای من شده بود یک تفریح و اسباب خنده، ولی برای پدر و مادرم موضوع خیلی جدی بود. پدرم می‌گفت آرزو دارد قبل از مرگش صدای گریه نوه‌اش را بشنود. من اما اصلاً آمادگی ازدواج را نداشتم. فقط بیست سالم بود و سر پر شوری داشتم. پدرم یک لوازم التحریر فروشی داشت که من هم کنارش کار می‌کردم. تا این که یک روز یک دختر جوان با چشم‌های درشت سیاه وارد مغازه شد. لوازم خطاطی می‌خواست. دلم هرّی ریخت. نمی‌دانم چرا یک دفعه دست و پایم را گم کردم. آن طرف خیابان یک کلاس خطاطی بود که بیشتر شاگردهای آن موسسه مشتری‌های ما بودند. آن روز پدرم از رنگ رخسار من و رد نگاهم فهمید دل به آن دختر داده ام. اما او مرد آبروداری بود. تشری به من رفت و گفت نبینم دفعه بعد مشتری بیاید توی مغازه و تو خیره خیره نگاهش کنی.

خجالت کشیدم. برای اولین بار حس کردم قلبم تند تند می‌زند و...

این ماجرا گذشت. هر روز چشم انتظار بودم که آن دختر را دوباره ببینم. مادرم هم روزی نبود که عکس یک دختر را دستش نگیرد و مرا به خواستگاری نبرد. دیگر پای خواستگاری رفتن را نداشتم. غر می‌زدم. بهانه می‌گرفتم و بی‌قراری‌هایم همه را کلافه کرده بود. هیچ کس اما حال مرا نمی‌فهمید تا این که بعد از چند هفته آن دختر دوباره به مغازه ما آمد. این بار وقتی خریدش را کرد حسابی دست و پایم را گم کردم. پدرم به یک بهانه‌ای مرا فرستاد انبار و وقتی برگشتم دختر رفته بود. وا رفتم. روز بعد پدرم موقع ناهار بی‌مقدمه گفت:"اسمش ملوک است." خیره به پدرم نگاه کردم. گفت:

"اگر این طرف‌ها پیدایش شد حق نداری یک کلمه با او صحبت کنی خودم سفارش کردم تحقیق کنند ببینم از چه خانواده ای‌است."

حس خنکی در قلبم بود که توصیفش آسان نیست. حال غریبی بود. بعدها فهمیدم پدرم رفته با مسئول موسسه خطاطی صحبت کرده و راجع



در پیچ و خم دادگاه

بهار در خانه ما نابود شد

راشین مختاری

همسرم دیگر هیچ حسی به من نداشت. نگاهش به سردی یک شیشه بود. خانواده‌اش اصرار داشتند هرچه زودتر طلاقش بدهم

وقتی به خواستگاری بهار رفتم پدرش گفت دختر به یک لات نمی‌دهم. حرف سنگینی بود. من و بهار هم محله‌ای بودیم. به نظر پدرش من یک لات بودم. پدرم پانزده سال بود که در زندان حبس می‌کشید. برادر بزرگترم هم معتاد بود ولی من بچه سر به زیری بودم. مادرم نگذاشت من در کوچه و خیابان بزرگ شوم. همه حواس مادر و دایی‌هایم به من بود. ولی توی محله ما خوشنام نبودیم. برای همین پدر بهار سخت مخالف این وصلت بود. وقتی به او گفتم من یک کارمند آبرومند دولت هستم خنده معناداری کرد و گفت از آن پدر معلوم است چه پسری بوجود خواهد آمد.

سه سال رفتم و آمدم تا بالاخره رضایت خانواده‌اش را جلب کردم. برای این که خودم را ثابت کنم یک عروسی مجلل گرفتم. حسابی ریخت و پاش کردم. بهار را خیلی دوست داشتم و دلم می‌خواست بهترین زندگی را برایش فراهم کنم. همان ماه‌های اول متوجه شدم که مشکلات جدی بین دو خانواده وجود دارد. خانواده بهار مدام به دیده تحقیر به ما نگاه می‌کردند. پدرم که حبسش تمام شده و به خانه برگشته بود دائم زخم زبان‌های پدر زنم را تحمل می‌کرد. یک روز مادرم به من گفت این داستان را باید تمام کنیم. برای یک بار هم شده باید محکم می‌ایستادم و از آنها می‌خواستم این رفتارشان را تغییر بدهند.

اول از بهار خواستم با خانواده‌اش صحبت کند و او از من خواست خودم موضوع را مطرح کنم. خیلی این دست و آن دست کردم تا این که یک روز خبردار شدم مادرم رفته خانه پدرزنم و خودش همه گله‌هایش را گفته و حسابی شلوغ کرده. حالا من باید پاسخگوی رفتار مادرم هم می‌بودم. اوضاع به هم ریخته‌ای شد. کدورت‌ها بالا گرفت و کار به جایی رسید که دو خانواده حتی جواب سلام هم را هم نمی‌دادند در حالی که در یک محله زندگی می‌کردند.روزی نبود که مادرم یا مادرزنم به من زنگ نزنند و کلی شکایت نداشته باشند. دیگر همه محله می‌دانستند این دو خانواده مشکلات جدی دارند. یک روز بقال محل بهم زنگ می‌زد یک روز نانوای محل و همه گله داشتند که از دست این دعواها خسته شده‌اند و همه از من می‌خواستند یک راه حل پیدا کنم. وقتی هم خودم را وسط ماجرا قرار می‌دادم اوضاع بدتر



به ملوک پرس و جو کرده بود.

چند روز بعد مادرم آمد مغازه و با پدرم پچ‌پچ کرد و پدر مغازه را سپرد به من و رفتند بیرون. یک ساعت بعد وقتی برگشتند هر دو بشّاش و خوشحال به نظر می‌رسیدند. مادر گفت:"عروسم را پسندیدم."... به مادر نگاه کردم. پدرم ادامه داد:

"این ملوک خانم از خانواده اسم و رسم داری است. بعید می‌دانم پدرش راضی به وصلت با خانواده ما شود. برای همین دلت را صابون نزن. قرار خواستگاری را برای همین آخر هفته گذاشته‌ایم، اگر جواب رد دادند مثل یک مرد سرت را پایین می‌اندازی و دیگر به آن دختر فکر نمی‌کنی."نمی توانستم صبر کنم تا آخر هفته شود. در طول هفته هزار بار از مادر پرسیدم که ملوک چند سالش است کجا زندگی می‌کند. از چه خانواده‌ای هست.مادر برایم توضیح داد که هنوز دیپلمش را نگرفته و پدرش در بازار اسم و رسمی دارد. دختر سوم خانواده است. خانه‌شان چند خیابان بالاتر است و...

بالاخره رفتیم خواستگاری. پدرم رک و پوست کنده توضیح داد که من در بساط ندارم. برای اولین بار در زندگی‌ام دلم می‌خواست مال داشتم تحصیلات داشتم و هر چیزی که به چشم پدر ملوک بیاید.

گفتند خبرتان می‌کنیم. بعد از چند روز مادر رفت دم در خانه‌شان و پدرملوک فقط یک شرط گذاشته بود که من خانه‌ای مستقل برای ملوک تهیه کنم. این برای ما کمی سخت بود. مادر و پدرم همیشه دوست داشتند تنها پسرشان کنار خودشان زندگی کند و برای همین دو اتاق طبقه بالا را از چند وقت پیش برای من مرتب کرده بودند. پدرم وقتی اشتیاق مرا برای این وصلت می‌دید گفت شرط را قبول می‌کنم...خلاصه من و ملوک نامزد کردیم. پدرم هم به هر سختی بود یک خانه مستقل برای ما اجاره کرد و درست یک سال بعد من و ملوک ازدواج کردیم.

درست دو سال بعد از ازدواجمان ملوک صاحب دوقلو دختر شد. و از آنجایی که به شدت نیاز به کمک داشت و مدام یا خانه مادر خودش بود یا خانه مادر من تصمیم گرفتیم برویم در همان دو اتاق طبقه بالای خانه پدرم ساکن شویم تا بچه‌ها از آب و گل در بیایند. بچه سوم هم در راه بود و خلاصه خانه پدرم ناگهان پرسر و صدا شد و پدرم خودش را بازنشسته کرد و در خانه ماند و با نوه‌هایش مشغول شد و مغازه را سپرد به من.من هم دستی به مغازه کشیدم و آن را مرتب کردم و کاسبی‌ام حسابی گرفت.

حالا بعد از پنجاه سال زندگی، ما صاحب سه فرزند و پنج نوه هستیم و خانواده سعادتمندی به حساب می آییم.

می‌شد. بهار اما همیشه بی‌طرف بود از هیچ کس دفاع نمی‌کرد و با هیچ کس هم کاری نداشت. یک زن آرام بود. سرش توی کار خودش بود. از صبح زود به امورات خانه و خانه داری‌اش می‌رسید و منتظر من می‌ماند تا از سر کار برگردم و یک وقت‌هایی به پارک و سینمایی برویم.

بهار تنها کسی بود که به من آرامش می‌داد. همه دلخوشی‌ام او بود. برای همین مشکلات دو خانواده را تحمل می‌کردم. تا این که یک اتفاق عجیب افتاد. بهار باردار شد. خیلی خوشحال بودیم. امید داشتم حضور یک نوه همه مشکلات را حل کند. اما بهار در هشت ماهگی بچه را سقط کرد. بعد از این اتفاق حالش خیلی بد شد. از نظر روحی به هم ریخت. مدتی رفت خانه پدرش. من هم هر شب به دیدنش می‌رفتم. بعد از آن به خانه پدرم هم سر می‌زدم.همه چیز عادی به نظر می‌رسید تا این که یک شب دست بهار را گرفتم و بردم خانه پدرم که شام دور هم جمع باشیم. همان شب برادرم هم بعد از ماه‌ها به خانه آمد و به نیم ساعت نکشید که پلیس آمد دنبالش. همه چیز به هم ریخت. برادر معتادم گویا از پلیس فرار کرده بود و به خانه آمده بود. وقتی مأمورها ریختند توی خانه بهار چنان هل کرد که بی‌وقفه جیغ می‌زد. شب وحشتناکی بود. همه ریختند توی خانه ما. مادر بهار داد می‌زد که دخترش را ما کشتیم. پدرش یقه مرا گرفته بود و می‌گفت کاش دخترم را به تو نمی‌دادم.

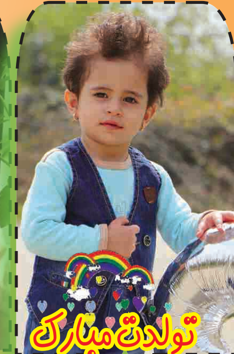
بهار را یک راست بردند بیمارستان. وضعیت روحی‌اش خیلی بدتر شد. از همان شب مادرش اصرار داشت من بهار را طلاق بدهم. می گفت دخترش در خانه من مریض شده. منتظر بودم تا حال بهار خوب شود و خودش تصمیم بگیرد. ولی دو سال گذشت.. باور کردنی نبود. تمام این دو سال بهار خانه پدرش بود. افسردگی او را زمینگیر کرده بود. چند بار شوک الکتریکی گرفت ولی بهتر نشد. دکترها می گفتند احتمالاً زمینه اولیه داشته ولی برای من مهم این بود که همسرم دیگر هیچ حسی به من نداشت. نگاهش به سردی یک شیشه بود. خانواده‌اش اصرار داشتند هرچه زودتر طلاقش بدهم. فکر می‌کردند اگر من او را طلاق بدهم کم کم حالش خوب می‌شود و همه خاطرات گذشته را فراموش می‌کند.

دیگر چاره‌ای نداشتم جز پذیرش این وضعیت. گفتم شاید اگر مرا در زندگی‌اش نبیند شاید حالش بهتر شود برای همین به طلاق رضایت دادم در حالی که هنوز عمیقاً دوستش دارم.

شکوفه های زندگی


کیان و کوروش اکبری


شنتیا اکبری



مرسانا رمضانزاده


کسری کلهر محمدی


مها حاجیان


آیدا عیدانی



علیرضا محمودیان


آوا غفوری راد


علی نوعی


هوراد خورشیدی

وظیفه چیزی است که از دیگران انتظار انجامش را داریم

● اسکار وایلد

از: مصطفی گلیاری



برای دزدها نگهبان نگذارید

سخن بزرگان: حاجی دلیگانی عضو هیات رئیسه مجلس فرمودند: امیدوارم ترامپ برای بار دوم انتخاب بشه چون تحریمها باعث رشد و شکوفایی کشور شده... احتمالاً شاید منظور از شکوفایی کشور شکوفایی جیب بزرگانه.

نکات: دقت کردین که ما تنها کشوری هستیم که همیشه تو برهه حساس کنونی هستیم؟

خاوری ثابت کرد امن ترین جا واسه دزدا کاناداست نه رومانی/خوب شد که قاضی منصوری از پنجره هتل پرت شد چون اگه برمی گشت احتمالا خیلی ها رو با خودش پرت می کرد. بهتره یه قانونی بذارن و بگن بعضی جاها پنجره نداشته باشه.

آقای روحانی طوری با ملت حرف می زنه که انگار مردم رئیس جمهور هستن و ایشون به ما رای داده نه ما به ایشون. مثلاً می گه دیدی گردو شده کیلویی دویس تومن؟ دیدی گیلاس چه گرونه؟ دیدی مردم چقد مشکل دارن؟ بعد میگه آقا یه کاری بکنین نذارین اینجور باشه!

دلار شده نوزده تومن هیچ کس رو هم نداریم اعدام کنیم. کشورمون با کمبود سلطان مواجه شده.

در کانادا اگر مهمان بیش از حد مجاز الکل بخوره و بعدش بخواد رانندگی کنه، اگه میزبان این موضوع رو به پلیس خبر نده شریک جرمه. تو کشور ما عالی ترین مقام قضایی میگه سینه ام خزانه الاسرار انواع فسادها و غارت اموال عمومی توسط تعداد زیادی از نزدیکان حکومت و آقازاده هاست و این کتمان فجایع رو واسه خودش فضیلت می دونه.

خبر هنری: با نهایت تاسف با خبر شدیم که خواننده سرشناس کشورمون آقای عباس قادری دیشب در هفتاد و دو سالگی اومده بودن دم خونتون. راستشو بگو تو این کرونا کجا رفته بودی؟

اون قدیما: یه قاضی بود توی قم که خلاف کرد. حاکم براش این نامه رو نوشت: **ایها القاضی بِقُم. قد عَزَلناکَ فَقُم** ای کسی که در قم قاضی هستی. تو را برکنار کردیم پس از مسند قضاوت برخیز و برو رد کارت. بعدها هر وقت می خواستن یه قاضی رشوه گیر و ظالم رو برکنار کنن، همین جمله رو براش می فرستادن. فکر شو بکن که اگه این موضوع دوباره رسم بشه، حاکمِ قاضیان مجبور بود چقدر نامه بنویسه.

عبید زاکانی میگه یه بابایی از قاضی یه مجوز می خواست که به کارهاش برسه. تا نزدیک گلوی یه کوزه رو با گچ پر کرد و روش روغن ریخت و برد داد به قاضی. قاضی هم حکم رو براش نوشت. بعداً وقتی رفت سراغ روغن فهمید رکب خورده. به طرف پیغام داد که در حکمی که برات نوشتم، یه اشکالی هست. بیار برات درستش کنم. یارو پیغام داد در حکم هیچ اشکالی نیست. هر اشکالی که هست توی کوزه س.

عجایب شهر: رضا صادقی تو پورشه با خانواده ش ترانه می خونه که یه کم قانع باشین. افزایش قیمت دلار رو بزرگنمایی نکنین. فقط ده درصد افزایش داشته یعنی اگه قبلا باید دویست سال کار می کردی تا خونه بخری، الان باید دویست و بیست سال کار کنی.

وزارت بهداشت میگه "چون مردم رو آزاد گذاشتیم که برن سفر و مغازه ها و اجتماعات راه افتادن، کرونا خطرناک تر از قبل شده." از این ور رئیس جمهور میگه نمیشه کسب و کارها رو تعطیل کرد. حتی سینماها رو هم گفته باز می کنه.

امروز یه گربه دیدم صندلی جلو آژرا داشت باد کولر می خورد اونوقت من زیر آفتاب منتظر بودم اتوبوس بیاد سوار شم کرونا بگیرم... اختلاف طبقاتی حتی بین انسان و حیوان هم زیاد شده.

برای اینکه درک بهتری از تورم داشته باشین: ۳۰آبان ۹۸ دلار ۱۱۸۵۰ بود. طلای هیجده عیار ۴۲۰۲۰۰ تومن بود. سکه جدید چهار ملیون بود. ۳۰خرداد ۹۹ دلار شد نوزده تومن. طلا شد ۷۷۹۲۰۰ تومن سکه شد هفت ملیون و هشتصد هزار تومن.

فرض کن مدیر یه پالایشگاه ماهی چهل تا شصت ملیون حقوق می گیره. شاید به نظرت زیاد بیاد ولی فوقش به دلار میشه حدود سه هزار تا. یعنی اگه تو آمریکای جهانخوار دو شیفت فقط ظرف بشوری حقوقت با مدیر پالایشگاه یکی میشه.

دانشگاه واسه تجمع نکردن و کنترل کرونا گفته امتحانا رو مجازی می گیره اونوقت یه سری از دانشجوها قرار گذاشتن دور هم جمع شن و با هم امتحان مجازی بدن. برگای کوید نوزده ریخت! راسته که میگن آیکیوی ما خیلی اومده پایین؟

قتلهای ناموسی زیاد نشدن اینترنت و گردش اطلاعات و اخبار همه گیر شده.

حسنوند رئیس کمیسیون نفت مجلس چند روز پیش گفت در وزارت نفت فاجعه رخ داده. از اختلاسهای چندهزار میلیاردی تا مدرکهای جعلی. یکی از مدیر عاملهای شرکت پارس جنوبی پس از بازنشستگی شد مدیر عامل یکی از پتروشیمی های عسلویه. چندی پیش برای دفاع از پایان نامه ارشد مهندسی مکانیک رفته بود صنعتی شریف کیش. رئیس جلسه و استاد راهنما پایان نامه رو نخونده بودن. استاد داور اونو خوند و گفت: "آقای محترم پایان نامه خودت رو خوندی؟ در صفحه ۹ پاراگراف ۲ نوشتی من در زمان نوشتن این پایان نامه حامله بودم." بعد معلوم شد که لیسانسش هم جعلی بوده و سالها یک دیپلمه بر مسند مدیریت عامل یکی از شرکتهای تابعه وزارت نفت تکیه داده.

نکته: سقط جنین حرومه ولی بعد اوقتی دنیا اومد میشه اونو کشت. /اینجا یه جوریه که خطای بزرگان احراز نمیشه وقتی هم احراز میشه، معزولشون می کنن یه پست و مقام مهمتری بهشون میدن.

یه ماشینی پشتش نوشته بود همه از مرگ می ترسند من از رانندگی زن. یه پلیس راهور جلوشو می گیره و به راننده دستور داد اون جمله رو پاک کنه. دمش گرم. درسته که تو کشورمون خیلی مردسالار داریم که تبعیض رو قبول دارن ولی افرادی هم هستن که فرهنگ و شعور اصیل ایرانی دارن.

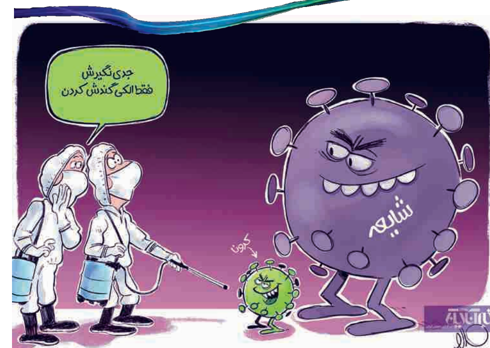
حکایت هفته: ناصرالدین شاه شیری داشت که هفته‌ای یه گوسفند جیره داشت. یه روز بهش گفتن نگهبان شیر یک ران گوسفنده رو واسه خودش برمیداره. شاه دستور داد یه نگهبان دیگه مراقب نگهبان اولی باشه. این دو نگهبان با هم ساخت و پاخت کردن و نفری یک ران می دزدیدن ضمناً دل و جیگرشو با هم می خوردن. شاه یکی از درباری ها رو فرستاد تا مراقب این دو تا دزد باشه. این آقای درباری هم با اونا شریک شد و چیز زیادی از گوسفند نموند. به شاه خبر دادن که "قبله عالم سلامت باشد شیر دارد از گرسنگی تلف می شود." [مثل توله شیرهای باغ وحش خودمون که از گشنگی تلف شدن]. شاه هر سه نفر رو معزول کرد و گفت: "اشتباه کردم. یک مسؤول دزد از سه مسؤول دزد بهتر است."

زندگی خنده دار ما



محمدرضا خانی

نمی توانم نفس بکشم!



این آخرین کلماتی نیست که من بر زبان می‌آورم، چرا؟ چون واقعیتش این است که در اینجا که ما زندگی می کنیم، می‌توانیم نفس بکشم و فعلاً خیلی کسی به نفس کشیدنمان کاری ندارد، اما خودمان کاری کرده‌ایم که نمی‌توانیم نفس بکشیم!

حتما می‌پرسید چطوری؟ اینطوری که چون آدمهای ترسویی هستیم و شنیده‌ایم که ۸۰ درصد مردم به کرونا مبتلا می‌شوند و از آنجا که ما جزو ۲۰ درصد مبتلا نشده‌ها هستیم (البته این روزها همه اینطور فکر می کنند، سرفه می کنند، تب دارند، بدنشان درد می کند و تازگی‌ها سرگیجه هم گرفته اند، اما هنوز معتقدند جزو ۲۰ درصد هستند) پس بنا به توصیه وزیر بهداشتمان، رفته‌ایم ماسک مامان دوز زده‌ایم که آن هم از لباس زیر قدیمی مامان دوزمان تهیه شده و حالا دیگر نفس کشیدنمان شده معضل!

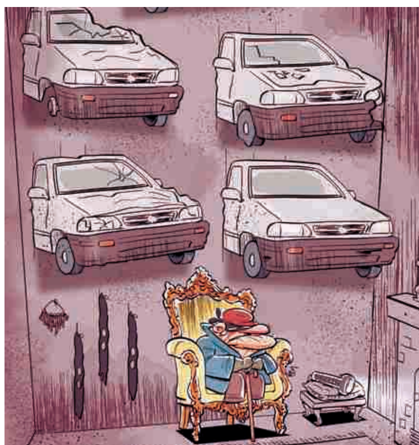
ناگفته نماند که تعداد کسانی که این روزها ماسک می‌زنند سه دسته هستند یکی آنها که ماسک می‌زنند، اما آن را روی چانه‌شان می‌گذارند، عده‌ای که ماسک می‌زنند، اما فقط موقع خواب که آن را روی چشمشان می گذارند و سوم عده‌ای که ماسک مامان دوز می‌زنند و این ماسک را حتی موقع خواب هم از صورتشان برنمی‌دارند، تاپروتکل بهداشتی را کامل رعایت کرده باشند، ولی واقعیتش را بخواهید این روزها هر وقت مسئولان بگویند "پروتکل بهداشتی" رعایت می‌شود، دقیقاً می‌توان یقین داشت که هیچ خبری از بهداشت در آن محدوده نیست.

حالا اینکه چرا هنوز ما زنده‌ایم و می‌توانیم نفس بکشیم هم برمی‌گردد به لطف این ویروس کوچولو که چند وقت پیش اعلام شد، این ویروس جالب کرونا به مدت ۳۰ دقیقه در دمای ۵۶ درجه سانتیگراد تازه برای ۳۰ دقیقه غیرفعال می‌شود و آن وقت است که ما می‌توانیم حدود ۲۹ دقیقه بینی مان را از زیر ماسک مامان دوزمان بیرون بیاوریم و نفس بکشیم و سر ۳۰ دقیقه یک ویروس بالدار کوچولوی خوشگل و زیبا که چوب جادویی هم دستش گرفته، می‌آید و می‌زندروی سر ما و می‌گوید وقت تمام است، بینی‌ها پایین!

این همان شرایطی بود که جرج فلوید نداشت و می‌بینید که ما در محیطی با ۵۶ درجه سانتیگراد و در تابستان زیبای کشورمان به کوری چشم خیلی‌ها داریم و می‌بینید که هر شب اخبار ۲۰/۳۰ می‌گوید خیلی از کشورها از جمله سوئیس و هلند و آمریکا و اروپا ندارند!

دیگر نمی‌توانید پراید بخرید!

این آخرین جمله جورج فلوید...! ببخشید آنقدر این روزها اخبار تلویزیون این جمله را تکرار می‌کند آدم فکر می کند هر چیزی حتی پراید هم که همچنان در طول سال دهها نفر را در جاده‌ها قبض روح می کند و همچنان گاز می‌خورد و همچنان قیمتش بالا می‌رود هم به این مرحوم



مربوط می‌شود، در حالی که این جمله را مدیرعامل محترم سایپا گفته و با دلخوری تمام که از بغض در گلو مانده اش، زیر ماسک مامان دوز کاملاً مشهود بود، اعلام کرده که خیال منتقدان را از تولید پراید راحت کردیم و این خودروی "ارزان، ملی و قابل اعتماد" که خیلی‌ها این خصیصه‌هایش را قبول نداشتند و هی از آن انتقاد می کردند، بالاخره یک روز نزدیکی‌های ظهر، بعد از سالها بگیر و نگیر خط تولیدش متوقف شد و دستور مقامات بالا برای اینکه گفته بودند "دیگر بس است" را عملیاتی کردیم!

تا از این به بعد با پیگیری‌های برنامه توسعه محصولات هم خودروهایی با کیفیت و فناوری بالاتر تولید کنیم و هم این خودرو ارزان باشد و هم بتواند از جهت ابعاد (منظور جای پارک خودرو است) جای پراید را بگیرد و از این به بعد دیگر ممکن نیست مردم همیشه در صحنه، با استفاده از کارت ملی ساکنان شهرستان‌های محروم، بریزند توی سایت‌های ما و خودروی پراید ثبت نام کنند و بعد از اینکه دهها هزار نفر بخشی از پول خرید خودرویشان را ریختند، بین تعداد محدودی قرعه کشی کنیم و با نظارت مسئولان بالادستی و کلی زحمت آنها را برنده اعلام کنیم و بعداز حالا یک مدت که دیر و زود دارد، بیایند درب کارخانه، خودروی ملی‌شان را دریافت کنند و بروند توی جاده‌ها و از خوشحالی تصادف کنند و ایراد را به گردن ما بیندازند که خودرو بی کیفیت داده‌ایم و خلاص!

نمی توانم نگرانتان نباشم!

این آخرین جمله‌ای بود که مدیر کل محترم خدمات شهری شهرداری تهران زیر فشار شدید زانوی افکار عمومی و در پاسخ به سوال اینکه برای مواقع بحرانی چه کار کرده اید؟ بر زبان آورد و گفت که خیال مردم کشور که فقط در اردیبهشت سال ۱۳۹۹ تعداد نزدیک به ۹۶۱ زمین لرزه را داشته‌اند (یعنی تقریبا روی ویبره بوده اند) از جهت اینکه مسئولان به فکرشان نیستند راحت باشد، چون به منظور واکنش به جا، سریع ومناسب در برابر بحران‌های احتمالی نظیر زلزله، ۱۵ هزار قبر آماده کرده‌ایم! البته مردم هیچ نگران نباشند که خدای ناکرده این قبرها هم مثل بازار خودرو کارش به ثبت نام و قرعه کشی بکشد، چرا که روزانه هم ۱۰ هزار قبر جدید با آخرین امکانات و در طبقات متنوع آماده داریم که در کنار قبرهای اضطراری و در مواقع ضروری می‌توانند کمک حائز اهمیتی برای مردم عزیز کشورمان باشند و ما تمام این کارها را برای مردممان کرده‌ایم تا ثابت کنیم که نمی‌توانیم نگرانشان نباشیم!



زیر نظر: علی اصغر شیرزادی

شاخ بلند بوفالو و دندان نیش شیر

مصطفی بیان-نیشابور



تخیّل نیرومند و خلّاق و قریحه شاخص داستان نویسی به نویسنده پوینده و جستجوگر "مصطفی بیان" در میان نویسندگان نسل نو جایگاهی برجسته داده است. پرش سنجیده از سکوی واقعیت‌های عینی و ذهنی برای بازآفرینی هنرمندانه آنچه "واقعیت" چندین سویه می‌خوانیمش، به "مصطفی بیان" امکانی گسترده و تو در تو بخشیده تا با توانمندی، داستانی نو و قوی چون "شاخ بلند بوفالو و دندان نیش شیر" بنویسد.در چند سال گذشته دو مجموعه داستان خواندنی و تفکر و تامل برانگیز از "مصطفی بیان" منتشر شده است.

به محض این که عمو محمود را بردند، خانه ما هم تبدیل شد به ماتمکده‌ای تاریک. به گذشته که فکر می کنم، می بینم علائم و نشانه‌ها از چندی پیش ظاهر شده بودند. انگار یک شبح مرموز انگشت روی عمو گذاشته بود. در بدو امر انگار این اتفاق اجتناب ناپذیر می نمود ولی وقتی در بطن ماجرا باشی و همه چیز تدریجی اتفاق بیفتد، زیاد متوجه تفاوت و تغییر ها نمی شوی و در خواندن نشانه‌ها گیج می شوی؛ آن هم نشانه‌های کوچکی که اصلاً نشانه حساب نمی شوند، مثل همان سرماخوردگی احمقانه‌ای که شاید در ظاهر عطسه و آبریزش بینی بود، ولی باطنی سهمناک داشت. به هر روی عمو چند هفته‌ای بود که به قول خودش سرما خورده بود و این اواخر دست و پایش گز گز می کرد، ولی مثل همیشه پا به توپ بود و هر چه پدر اصرار می کرد که به دکتر سر بزند، طفره می رفت. پدرم هر چه در توان داشت برای عمو انجام داد. تا این که آن اتفاق افتاد. من به همراه پدر و مادرم در یک عصر گرم تابستانی جلوی پنکه خیره به تلویزیون نشسته بودیم. پدر از قبل دو کیلو تخمه آفتابگردان و دو بسته بزرگ چیپس خریده بود که در حین دیدنِ بازی فوتبال دهانمان مشغول باشد. بازی بین دو تیم ملی بود. نزدیک یکسال می‌شد که عمو را به تیم ملی دعوت کرده بودند. گزارشگر با آب و تاب لحظه به لحظه بازی را گزارش می کرد. نیمه دوم بازی تازه شروع شده بود. لحظه حادثه را خوب به یاد دارم. توپ ناگهان بین پاهای بازیکن حریف ایستاد و همه بازیکنان به سمت مرکز زمین دویدند. گزارشگر تلویزیون مات و حیرت زده بود. هیچ کس نمی دانست چه اتفاقی برای عمو افتاده است. عمو وسط زمین دراز کشیده بود و چشمانش بسته بود. از زمین بیرونش بردند. تلفن تیم ملی و کمک‌های اورژانس پاسخ نمی داد. شوکی شدید به همه وارد شده بود. گزارشگر تلویزیون اعلام کرد: "لطفا برای محمود دعا کنید."

این که چطور خودمان را به عمو رساندیم بماند؛ آن چه بیشتر ما را ترساند، چهره در هم رفته دکترها بود که این طرف و آن طرف می رفتند و با هم پچ پچ می کردند و هی ما را راجع به وضع و حال عمو در این چند وقت اخیر سوال پیچ می کردند. چندین و چند روز رفتیم و آمدیم و هر بار نصفه جان شدیم تا بالاخره یک اسم دستمان را گرفت، یا شاید ما را هل داد داخل یک چاه عمیق:

"**گیلن باره**"؛ یک جور فلج کوفتی که مثل یک هیولا حمله کرده و خودش را روی عمو انداخته و او را به زمین غلتانده بود.

در یک ماهی که از آن حادثه گذشت، پدرم صبح تا شب در اینترنت می چرخید تا بفهمد "گیلن باره" دقیقاً چه مرض کوفتی یی است و دو بار حسابی قاتی کرد. ته سیگارهای پدر را که قبلاً به ندرت گاهی سیگاری دود می کرد، لبه ایوان خانه می دیدم. تعداد ته سیگارها نشان می داد که روزی دست کم دو بسته سیگار می کشد. سه چهار شب قبل از بُردنِ عمو، یک بطری بدون برچسب را کنار تختش دیدم. خالی بود اما بوی الکل می داد. تا آن روز ندیده بودم پدر مشروب خورده باشد. خیلی تعجب کرده بودم، تعجب همراه با ترس. بطری را از خانه بیرون بُردم و داخل سطل زباله شهرداری انداختم. نمی دانم مامان خبر داشت یا نه. فقط امیدوار بودم بطری را ندیده باشد.

مادر درست مثل پدرم بین حالات روان نژندی و حمله‌های خاموش غم در نوسان بود. چند شب بعد از اینکه عمو محمود را بردند، داشتم می رفتم بخوابم که سایه‌ای پشت سرم ایستاد. ترس برم داشت. موهای ژولیده با لباس خواب بلند. چشمانش گرد و خونین. آب دهانم را قورت دادم. زبانم بند آمده بود. به سایه گفتم: "کیه؟" سایه آمد جلو. چهره مامان افتاد توی آینه پذیرایی. توی دلم فحش دادم. نه به مامان. نمی دانم به کی. شاید به خودم دادم. مامان پرسید: "کجا میری؟" زیرلبی گفتم: "دستشویی." انگار به معنی کلمه دستشویی دقت نکرده بود. شاید برایش مهم نبود. فقط پرسید کجا می روم. سرش را انداخت پایین و رفت داخل اتاق خواب. با رفتنِ عمو، فضای خانه ما تغییر کرده بود. ترس و غم. دو کلمه ساده. اما سایه سنگینش را می توانستم احساس کنم. شاید تعجب کنید و بگویید خیلی‌ها بیمارستان می روند. یا زنده یا مُرده. به هر حال، سرنوشت همه ما یا بیمارستان است یا قبرستان. جدیداً تیمارستان هم اضافه شده است. شنیده‌ام خیلی‌ها قبل از سفر به سرزمینِ ابدی سری به تیمارستان می زنند. عمو بیمارستان رفت. گویا پدر و مادر من هم باید به تیمارستان می رفتند! من و عمو محمود دو سال اختلاف سنی داریم. پدر، فقط یک برادر دارد و خواهر ندارد. حیدرخان یعنی پدربزرگِ من فرمانده ژاندامری بود. بعد از درگذشت مادرجان (مامانِ پدرم) دوباره ازدواج کرد. حاصل ازدواج با مامانی (مامانِ عمو محمود) شد یک پسر سفید و تپل. اسمش را گذاشتند: محمود. محمود و من و پدرم شده بودیم مثل "سه تفنگدار". عمو، برای هر سه ما، یعنی من و پدر و آقاجون (پدربزرگم) عزیز بود. عمو محمود مثل پدر اهل درس و مشق نبود. دیپلم را که گرفت درس را کنار گذاشت و رفت سراغ فوتبال. یاد روزی افتادم که عمو در فینال باشگاه‌های کشور پایش زخمی شد. چند وقتی گرفتار دوا و درمانش بودیم. آن موقع هم زندگی به هم ریخته بود. مدتی طول کشید عمو بهبود یابد و خودش را جمع و جور کند. عمو خیلی خوش قیافه و خوش تیپ است. از پدرم بیشتر. دخترهای زیادی بودند که با ظاهر و خانواده و تحصیلاتی موجه برای دوستی یا ازدواج با عمو محمود پیش قدم می شدند. ولی هیچ کدام برایش جذاب نبودند. با موقعیتی که داشت می توانست با خیلی از دخترها دوست شود. ولی دختر باز نبود. این ویژگی اخلاقی باعث شده بود که مادرم، دختر خاله‌اش ناز آفرین را برای عمو محمود در نظر بگیرد. ناز آفرین، دانشجوی دندان پزشکی بود. قد بلند، خوشگل و سفید. توی جشن تولد مامان، دعوتش کردیم. در اصل مامان دعوتش کرده بود تا عمو محمود، ناز آفرین را ببیند. وقتی دیدمش میخکوب شدم بر زمین. رگ‌های مغزم داغ شده بود. واقعا زیبا بود ناز آفرین. به عمو محمود نگاه انداختم. توی دلم گفتم: "خاک تو سرت عمو." عمو، خونسرد برخورد کرد. همه متوجه برخورد عمو شدند. مامان ناراحت شد. با خودم تصورم کردم نکند قدرت جنسی مردانه‌اش کار نمی کند!؟ امکان نداشت. بدنش پُر مو بود و صدایش کُلفت. پس هورمون‌های مردانه در بدنِ

عمو در جریان بود. پس چرا حرکتی از عمو دیده نمی‌شد!؟
من اگر جای عمو می‌بودم، همان شب با ناز آفرین ازدواج می‌کردم. جشن تولد مامان تمام شد و ناز آفرین برای همیشه رفت. یعنی یک ماه بعد با همکلاسی‌اش ازدواج کرد و رفت که رفت...

برنامه هر روز پدر این شده بود که بعد از کار می‌رفت بیمارستان تا عمو محمود را ببیند. بیمارستانی که عمو در آن بستری بود یک بیمارستان معمولی نبود. بیمارستان تخصصی بود که فقط پنجاه و پنج تخت با سه پزشک فوق تخصص داشت. نگهبانانش قد بلند و درشت اندام بودند. پدر فقط اجازه داشت از داخل مانیتور چهره عمو را ببیند. بعد که می‌آمد خانه می‌گفت:
"نمی دونم. چهره‌اش رو کامل ندیدم. به نظرم یه کم بهتره."

خیلی دلم می‌خواست که عمو را می‌دیدم. ولی نمی‌دانم تحملش را داشتم که او را در آن وضع و حال ببینم یا نه؟ احساس بی‌قراری داشتم. نمی‌دانستم چه کاری از دستم بر می‌آید. حوصله رفتن به کلاس درس نداشتم. بلند شدم و از دانشگاه زدم بیرون. ساعت‌ها در خیابان‌های شهر قدم زدم. قدم زدم و قدم زدم. وقتی برگشتم خانه، مامان در آشپزخانه بود. ساعت نزدیک هشت شب بود و انگار هیچ اتفاقی نیفتاده. مامان نگران من نشده و به گوشی همراهم زنگ نزده و از من نپرسیده بود: کجا هستم و چرا دیر آمدم!؟ خیلی عجیب بود. آب از آب تکان نخورده بود. داخل اتاق رفتم و بالش را روی صورتم گذاشتم. همه جا تاریک و به سنگینی سکوت بود. فقط صدای نیمه خفه رادیو بود که از داخل آشپزخانه می‌آمد. چشمانم را باز کردم. دو ساعتی خوابم برده بود و پدر هنوز سر کار بود. مامان جلوی تلویزیون نشسته بود. کنارش نشستم. زُل زده بود به تصویر تلویزیون. یک برنامه مستند. دشت وسیعی که در عین زیبایی پُر از بوته‌های کوتاه و بلند و دلهره آوری بود. یک گله بوفالو، تنومند و مغرور، دور یک برکه جمع شده بودند تا آب بخورند، پیشاپیش بوفالوی با ابهت و سنگین وزنی بود که روی پیشانی خال سفید داشت. ناگهان نمی‌دانم از کدام جهنم، برقی جهید و شیر عظیم الجثه‌ای پرید و گردن همان بوفالوی پیشانی سفید را به دندان گرفت. بوفالوی قهوه‌ای رنگ در دام شیر افتاده بود. شیر از پشت به گردن کوتاه بوفالو چسبیده بود و بوفالو خودش را به سنگ و خاک می‌مالید. سعی می‌کرد خودش را از چنگال شیر نجات دهد. شیر، بدن بزرگ و چالاکش را روی بوفالو انداخت. دهان و سوراخ‌های تنفسی بوفالو را گاز گرفت و میان آرواره‌های خود نگه داشت. کمتر از یک دقیقه، بوفالو روی زمین افتاد. به سختی نفس می‌کشید. سر مخروطی و قهوه‌ای رنگش خاکی شده بود. بعد، دندان‌های نیش شیر در گردن بوفالو فرو رفت و چشمان درشتش از پشت شاخ‌های بلند و منحنی بوفالو دیده شد. دوربین به چشمان بوفالو نزدیک شد. فقط چشمان خسته بوفالو بود که به من و مامان زُل زده بود. کل گله پراکنده شده بود و در آن دشت وسیع، لب برکه تنها شیر مانده بود و بوفالو. صحنه وحشتناکی بود که با گذر هر ثانیه وحشتناک‌تر می‌شد.

یادم رفت چه می‌خواستم بگویم. در آن حال و هوا، حس می‌کردم مایعی سرد به جریان خونم تزریق شده. صدای باز شدن در خانه آمد. پدر بود. بوی سیگار می‌داد. سلام سردی کرد. مامان متوجه آمدن پدر نشد. پدر لباس‌هایش را عوض کرد و سراغ یخچال رفت. یک سیب زرد را گاز زد و خودش را روی کاناپه جلوی تلویزیون پهن کرد. پدر گاز دوم را به سیب زد و خیره شده به صفحه تلویزیون. شیر سرگرم پاره کردن شکم بوفالو بود و صدای مستندساز بود که به زبان بیگانه داشت با هیجان خوردن بوفالو را توضیح می‌داد. پدر، سیب را در دهانش نگه داشت. نمی‌دانم آن لحظه مبهوت تصویر تلویزیون شده بود یا حواسش جای دیگر بود. شیر از کنار لاشه بوفالو بلند شد و زیر سایه درختی نشست و دستش‌هایش را لیسید. پدر هم گاز سومش را کند و سیب را در میان دندان‌هایش جوید و جوید. صدای خش خش خوردن سیب پدر را می‌شنیدم. سیب را قورت داد و بدون مقدمه خبر از ترخیص عمو را داد. وقتی شنیدم خیلی خوشحال شدم. اما آن‌ها خوشحال نبودند. دوباره یاد صحنه شکار افتادم. آیا بوفالوها قبل از هر بار آب خوردن، باید لابه لای کل بوته‌ها را بجویند تا از وجود شیر نکبت آگاه شوند و بعد با ترس و لرز آب بخورند و یک چشمشان روی شیر ثابت باشد یا... پدر با لحنی درمانده و صدای گرفته، گفت: "پروفسور خسروی، عصر با من تماس گرفت که فردا محمود رو بیارم خونه." و دوباره سکوت. مامان سریع از روی مبل بلند شد و و اشک ریزان رفت آشپزخانه.

فردای آن روز عمو محمود را به خانه آوردیم. روی تخت درازش کردیم. چشمانش بسته بود و یک عالمه سوزن و سرم به بدنش وصل بود. بیماری عمو بسیار نادر بود که شانس ابتلا به آن دو به صد هزار است. مانده بودم آن یک نفر دیگر کیست. در مدتی که عمو در بیمارستان بستری بود از وزارت ورزش و فدراسیون فوتبال هیچ تماسی نداشتیم. فقط برخی ساعت‌ها متوجه می‌شدم که تک و توکی از رسانه‌های ورزشی به گوشی همراه پدر زنگ می‌زدند و جویای حال عمو می‌شوند. آن روز پدر به هیچ تلفنی پاسخ نمی‌داد. گوشی‌اش را خاموش کرده بود و آتش به آتش سیگار روشن می‌کرد. به قدری عصبانی بود که اگر کاردش می‌زدی خونش در نمی‌آمد. مامان هم نشسته بود کنار تخت عمو و برایش قرآن می‌خواند. چیزی در وجودم می‌گفت زمان کم داریم. عقربه ساعت به سرعت می‌گذشت. کلافه بودم. هیچکس از جایش تکان نخورده بود و خورشید غروب کرده بود. سیگارهای پدر تمام شد. پدر از داخل اتاق عمو داد زد: "دارم میرم خرید، چیزی نمی‌خوای؟" مامان بدون اینکه نگاهش را از روی صفحه قرآن بر دارد با تکان سر علامت منفی داد. صدای بسته شدن در خانه را شنیدم. روی کاناپه افتادم و خیره شدم به تلویزیون. تلویزیون روشن بود اما من انگار اصلاً چیزی نمی‌دیدم. حواسم پیش عمو بود. صدای تلویزیون را قطع کردم. صدای مامان از داخل اتاق عمو می‌آمد. چشمانم سنگین شد. متوجه نشدم کی خوابم بُرد.

چشمانم را باز کردم. صدای اذان صبح می‌آمد. از روی کاناپه بلند شدم. تلویزیون روشن بود و مسابقه فوتبال نشان می‌داد. به آشپزخانه رفتم. آبی به صورتم پاشیدم. دیدم در اتاق خواب بابا و مامان باز است. آنها آنجا نبودند. به اتاق کار پدر رفتم. آنجا هم نبودند. در تراس را باز کردم. نسیم خنک صبحگاهی، صورت خیسم را خنک‌تر کرد. ته سیگارهای پدر را دیدم که زیر صندلی ریخته بود. آنجا هم نبودند. به طرف اتاق عمو رفتم. در را باز کردم. آنجا هم نبودند. هیچ کس آنجا نبود. کنار تخت عمو ایستادم. تخت خالی بود. ملافه سفید عمو خاکی و گوشه‌ای از آن پاره شده بود. تکه‌ای از یک شاخ بلند و منحنی شکل، شکسته و خون آلود روی ملافه افتاده بود. بیش از تعجب حس ناامیدی وجودم را فرا گرفت. پیش‌تر رفتم. دندان نیش شکسته‌ای که بی گمان روزی به یک شیر تعلق داشت پایین تخت پیش پایم افتاده بود.

تجدید فراخوان برای فرستادن داستان و داستانک

یگانه شرط شرکت در "مسابقه بزرگ داستان‌نویسی" این است که هر داستان کوتاهی که می‌فرستید حتی‌المقدور نباید حجمی بیشتر از دو صفحه چاپی مجله را در برگیرد و به خود اختصاص دهد. داستان‌ها و داستانک هایتان را حتماً بر روی یک طرف کاغذ ـ با حفظ حداقل یک سانتیمتر و نیم بین سطرها ـ با خط خوانا بنویسید یا تایپ کنید. ضمناً، می‌توانید داستان‌ها و داستانک‌هایتان را با قید عبارت "مربوط به مسابقه بزرگ داستان نویسی" از طریق Email (پست الکترونیک) مجله اطلاعات هفتگی بفرستید، البته با فونت ۱۶ و در نظر گرفتن فاصله لازم بین سطرها برای ویرایش احتمالی.

همراه با هر داستان و داستانک هم شرحی مختصر از میزان تحصیلات، شغل و سابقه فعالیتهای ادبی و هنری‌تان را با اضافه شماره تلفنتان بفرستید.

اگر مایل باشید می‌توانید یک قطعه عکستان را هم برای چاپ در کنار اثر تان ارسال کنید. ضمناً، حتماً نام شهری را که در آن سکونت دارید بنویسید.

خرد ناگهان پدید نمی‌آید، زمانی دراز می‌خواهد و روانی تشنه آموختن
• وازیوشند

بهاره پورعالی

گمنه بوشهری

مواد لازم:

- **بلغور ریز دانه گندم** .... ۲ پیمانه
- **پیاز** .... ۲ عدد
- **آب** .... ۲ پیمانه
- **روغن** .... به مقدار لازم
- **نمک، فلفل، زردچوبه** .... به میزان لازم

گمنه بوشهری غذایی بسیار ساده و خوشمزه است که خیلی سریع درست می‌شود و در عین حال بسیار سالم، مقوّی و سرشار از مواد مغذّی است. گمنه یا للک در گویش بوشهری در واقع بلغور ریز گندم هست که می‌تواند جایگزین برای پلو و حلیم هم باشد.

طرز تهیه:

در ابتدا بلغور ریز گندم را خوب پاک کنید سپس کمی آب روی آنها بپاشید تا مرطوب شوند. بعد یک ماهیتابه را روی شعله ملایم گاز بگذارید. بلغور گندم را داخل آن بریزید و مدام هم بزنید. در واقع می‌خواهیم با تفت دادن بلغور گندم، اصطلاحا آن را بو بدهیم. خیلی مراقب باشید که بلغور گندم نسوزد، پس بهتر است شعله گاز را زیاد نکنید. پس از اینکه بلغورها را تفت دادید، شعله گاز را خاموش کنید و آن‌ها را کناری بگذارید.

در این مرحله دو عدد پیاز بزرگ را پوست بگیرید و به صورت خلالی درشت خرد کنید. یک قابلمه متوسط را روی شعله ملایم گاز بگذارید تا داغ شود. سپس به میزان لازم روغن داخل آن بریزید و پس از داغ شدن روغن، با حوصله و به آرامی پیازها را سرخ کنید. پس از سرخ شدن پیازها، به میزان لازم نمک، فلفل سیاه و زردچوبه به آن اضافه کنید و خوب مواد را با هم مخلوط کنید و اجازه دهید عطر ادویه‌ها آزاد شود. سپس آب را به مواد اضافه کنید و بگذارید تا به جوش آید. پس از اینکه آب داخل قابلمه جوش آمد، بلغورهای تفت داده شده را به آن اضافه کنید و با یک قاشق چوبی، به صورت دورانی شروع به هم زدن آن کنید تا زمانی که آب آن کم شود. سپس شعله گاز را کم کنید و درب قابلمه را بگذارید و اجازه دهید برای ۱۰ الی ۱۵ دقیقه دم بکشد. مراقب باشید که ته دیگ آن نسوزد و فقط کمی برشته شود. سپس میل کنید.

نکات کلیدی:

❊معمولاً میزان بلغور گندم و آب با هم برابر است.

❊در صورت تمایل و برای طعم بهتر گمنه بوشهری، به جای آب می‌توانید از آب مرغ استفاده کنید. در این صورت چون آب مرغ دارای ادویه‌های لازم است نیازی به اضافه کردن ادویه در مرحله دوم ندارید.

❊برای اینکه گمنه بوشهری شفته نشود و به صورت دانه دانه باشد، می‌توانید کمی میزان آب یا آب مرغ آن را از مقدار گفته شده در دستور بیشتر کنید. سپس در مرحله پخت للک، پس از اینکه آب آن جذب شد، شعله گاز را خاموش کنید و برای مدت ۱۰ الی ۱۵ دقیقه درب قابلمه را بگذارید. پس از گذشت این مدت مجدداً گاز را روشن کنید و زمان دهید تا دم بکشد.اگر دوست داشتید که عطر غذا بهتر شود، می‌توانید به جای روغن مایع از روغن حیوانی استفاده کنید.

در بوشهر معمولاً گمنه را همراه با ماهی سرخ شده یا قلیه ماهی سرو می کنند.

کباب سرداشی همدان



مواد اولیه این کباب به راحتی در دسترس هستند و این کباب به راحتی و در مدت زمانی کوتاه آماده می‌شود. کباب سرداشی شباهت زیادی به کباب تابه‌ای دارد. تفاوت اصلی کباب سرداشی با کباب تابه‌ای، استفاده از سیب‌زمینی در مواد اولیه آن و نحوه پخت آن داخل فر یا تنور است. گوشت، پیاز، سیب زمینی و گوجه فرنگی از مواد اصلی کباب سرداشی هستند، اما در صورت تمایل می‌توانید از فلفل سبز و انواع ادویه‌ها برای خوشمزه‌تر شدن آن نیز استفاده کنید. از ادویه‌هایی که استفاده آنها در کباب سرداشی توصیه می‌شود "مرزنجوش" است که گیاهی معطر از خانواده نعنا است و به تقویت معده، آرامش اعصاب، و کاهش استرس کمک می کند.

مواد لازم:

- **گوشت گوسفندی** .... ۴۰۰ گرم
- **پیاز** .... ۳ عدد
- **سیب زمینی** .... ۲ عدد
- **گوجه فرنگی** .... ۱ عدد
- **نمک و فلفل** .... به میزان لازم

کباب سرداشی اصیل در ظرف رویی و داخل تنور سنگی مخصوص نان سنگگ تهیه و پخت می‌شود. در گذشته افراد مایه کباب را در منزل آماده می کردند و سپس ظرف آن را به نانوایی‌های سنگکی می‌بردند تا برای آنها داخل تنور، یا به قولی، "سر داش"، قرار دهند. از همین رو این نوع کباب به "کباب سرداشی" معروف شده است. از آنجا که زندگی شهری دسترسی بسیاری از ما را به تنورهای سنتی سخت کرده است، در این دستور طرز تهیه و پخت کباب سرداشی با استفاده از فر را برای شما عزیزان شرح می‌دهیم.

طرز تهیه:

در ابتدا سیب زمینی و پیاز را پوست بگیرید و خوب بشویید. سپس پیاز و سیب زمینی را رنده کنید و آب آنها را بگیرید. بعد گوشت را داخل چرخ گوشت بریزید و با سیب زمینی و پیاز رنده شده چرخ کنید. نمک، فلفل و سایر ادویه‌هایی که تمایل دارید را به مخلوط چرخ شده اضافه کنید و آنقدر ورز دهید که چسبندگی خود را تا حد زیادی از دست بدهد. سینی فر یا کف تابه خود را با مقداری کره چرب کنید. مخلوط گوشت را روی سطح آن پخش کنید. در صورتی که چربی گوشتی که استفاده کرده‌اید کم است، در این مرحله مقداری روغن اضافه کنید. یک سیب زمینی و یک گوجه فرنگی را ورقه ورقه کنید. ورقه‌های سیب زمینی و گوجه فرنگی را روی سطح مخلوط گوشت بچینید. در این مرحله می‌توانید انواع فلفل دلمه و فلفل تند را هم کنار یا روی گوشت قرار دهید. فر را در دمای ۱۴۰ درجه سانتیگراد گرم کنید و سینی یا ماهیتابه را داخل آن قرار دهید. مخلوط سرداشی باید بین ۱ الی ۲ ساعت داخل فر قرار بگیرد تا خوب مغزپخت شود

❊❊❊ چند نکته:

❊ برای مزه‌دار کردن گوشت می‌توانید از انواع ادویه‌ها مانند سماق، مرزنجوش، دارچین، و زردچوبه استفاده کنید. همچنین استفاده از زعفران هم به کباب شما عطر دلچسبی می‌بخشد و آن را خوشمزه‌تر می کند.

❊ قرار دادن چند شاخه کوچک رزماری کنار گوشت در مرحله سوم، عطر بسیار خوبی به کباب می‌بخشد.

❊ در همدان می‌توانید این کباب خوشمزه را در رستوران‌ها هم پیدا کنید.

۳۷



لطایف و ظرایف

منصوره وفانژاد

مهدی سـهیلی در هفتم تیر ماه ۱۳۰۳ در خیابان مولوی تهران در خانواده‌ای نسـبتاً مذهبی متولد شـد. پدرش از شاعران سرشـناس قاجار و نیای مادرش اصفهانی بود. مادرش قرآن درس می‌داد. او در کودکـی به مکتب می‌رفت و قرائت قرآن را به خوبی آموخت. پس از پایان تحصیلات ابتدایی به صرف و نحو عربی، منطق و معانی نزد اسـتادان فن پرداخت و دوره متوسطه را در دبیرستان نظام آباد به پایان آورد.

او به زبان عربی تسـلط داشـت و با زبان انگلیسی نیز آشنا بود. او از طنز آوران و شاعران سرشناس بود که در دهه‌های بیسـت تا پنجاه آثارش اعم از طنز و فکاهی و جدی به نظم و نثر مخاطبان بسیار داشت:

ز بیداد گروهی دولت آلات
به بدبختی فتاده ملت آلات
فرستد ملت خوار ستمکش
دمادم بر ستمگر، لعنت آلات
برای دست مشتی اجنبی جات
نباشد مُلک ما جز آلت آلات
مصفاتر بود دوزخ ز جنت
چو بازاری رود در جنّت آلات
رفیق مال و مکنت نیست دانش
عدوی فهم باشد ثروت آلات
در این محنت سراتا می‌توانی
مجو همدم به غیر از عشرت آلات
بترس از ضربت دست مکافات
که باشد بدترین ضربت آلات
رود بر آسمان داد پیمبر
ز اعمال بد ما امت آلات

مهدی سـهیلی اسامی مستعار بسـیاری از جمله: بذله گو، متلک گو، نمکدون، هاردی، لوطی پسـر، فکی پسر، جاهل العلما و چاقالو داشت.

از ایشـان قصیده معـروف و ملاحت آمیزی در توفیق چاپ شده است.

آمد خزان و هر دلی از غم مکدر است
وین غم ز دست جور خزان ستمگر است
هر گل که آب داده بهارش به خون دل
اکنون به زیر پای خزان، خوار و پرپر است

***

او که سـالها در رادیو ایـران برنامه اجرا می کرد، در زمینـه نمایـش نامـه نویسـی هـم فعالیت زیـاد داشـت. کتـاب خوشـمز گیها مجموعـه آثـار طنـز مرحـوم مهدی سـهیلی اسـت که خواندنش برای دوستان جالب است.

نمونه‌ای از اشعار طنز و فکاهی او چنین است:

دختری کرد سوال از مادر
که چه طعم و مزه دارد شوهر
این سخن تا بشنید از دختر
اندکی کرد تامل مادر
گفت: با خود که بدین لعبت مست
گر بگویم مزه‌اش شیرین است
یا غم شوی روانش کاهد
یا بلافاصله شوهر خواهد
ور بگویم مزه او تلخ است
تا ابد می کشد از شوهر دست
لاجرم گفت بدو: ای زیبا
ترش باشد مزه شوهرها
دخترک در تب و در تاب افتاد
گفت مادر دهنم آب افتاد

مهـدی سـهیلی در زمانـه خود فردی نامـدار و از نظر تحصیلات و اطلاعات علمی صاحب شهرت بـود، او در روزنامه توفیق و دیگر جراید کشور از جمله سپید و سیاه، یغما، اطلاعات هفتگی، روشنفکر، تهران مصور، زن روز و... اشعار طنـز و فکاهی می‌سـروده و درهمیـن اطلاعات هفتگی در سـالهای دهـه ۲۰ و ۳۰ قصه و مقالات اجتماعی می‌نوشت.

حالا به نمونه دیگری از اشعارش توجه کنید:

تا دلبر من پا به زمین بگذارد
از هیکل او ناز و ادا می‌بارد
دل دادن او بهر من آسان باشد
پوشیدن چشم از او مصیبت دارد

او در دوره صدارت مرحوم دکتر مصدق، صاحب امتیاز روزنامه نوشـخند بود و طی دوره انتشارش در سـتونی به نام (دشـمن تراشـی) تا توانسـت بـرای خودش و همکارانش دشـمن تراشـید، در روزنامـه‌اش مرتب به دربار شـاه و اطرافیانش و اشـراف و طرفداران شـاه حمله می کـرد. پس از وقایع اسفند ۱۳۳۱ سهیلی را به بهانه و جرم اهانت به دربار سـلطنتی به زندان شـهربانی بردند، در زندان با شعبان بی‌مخ و دار و دسته‌اش روبرو شد، اما به سلامت از میانشان گذشت.

***

اگر در خواب می‌دیدم رئیس شهرداری را
به او تعلیم می‌دادم طریق آبیاری را
خیابانها خراب و شهر تاریک و همه بی‌آب
نظر بر این سه تا نبود رئیس شهرداری را
اگر تا شهرری، با واگن فرسوده، گاری چی
کند روزی سفر، زان پس بداند قدر گاری را
ببر از حق ملت، زیر و رو کن مال دولت را
تو هم این سان به دست آور طریق رستگاری را
به سرویس منظم، یار من آید در آغوشم
از این رو دوست دارم آن پریچهر اداری را
ربودم بوسه از لعلش، به سیلی کرد دلشادم
از او آموختم معنای عشق مایه کاری را
چو کم نور است چشمی، بار عینک را کشد بینی
ز بینی باید آموزی، ره همسایه داری را

مهدی سـهیلی ۳۰ سـال در رادیو ایـران به کار مشـغول بود و چنـد اثرش در سـال ۱۹۵۷ در مسـکو منتشر شـد، یکی از خصوصیات بارز او صراحت در گفتـار بود و معتقد بود حق گفتن دشـمن تراشیدن بسـی بهتـر از ناحق شـنیدن و دوسـت یافتن است. او می گفت مـرا بسـیار دوست صمیمی و دشمن قدیمی است که دوستان در پی تهییج من و دشمنان در پی ترویج من هستند که خداوند بر عمر یکایکشان بیفزاید:



چون لانه زنبور بود خانه ما
چون گور بود فضای کاشانه ما
بی کارم و بی‌نانم و چندین ماه است
افتاده عقب کرایه خانه ما

***

ای تاجر دزد! هر کجا خواهی رفت
با شیطنت و مکر و ریاخواهی رفت
تو عاشق رحمت خدایی، اما
فردا به جهنم خدا خواهی رفت

شعرهای طنز گونه فراوان از سهیلی به جا مانده که در دیوان اشعارش یادگار مانده است.

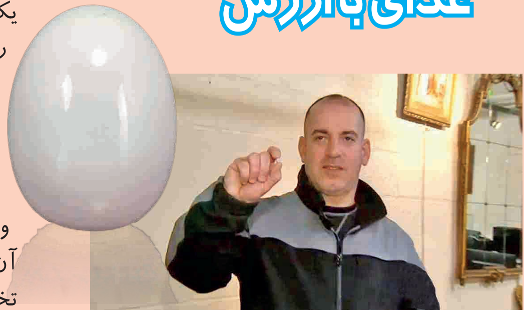
از چیست دلت ز شعر بیزار بود؟
از شمر بتر تاجر بازار بود
امروز حسین بن علی نایاب است
ورنه عمر بن سعد بسیار بود

پشیمانی که مار را به راه راست نکشاند، هیچ ارزشی ندارد • سقراط

گوشه و کنار جهان

سپهر صفادار

غذای با ارزش



یک مأمور پلیس در ایالت ماساچوست که "**مایک سرینو**" نام دارد برای صرف ناهار به یک رستوران پرتغالی رفته و یک سوپ دریایی سفارش داد. در حین غذا خوردن، سنگی را زیر دندانش حس کرد و وقتی آن را نگاه کرد دید که بسیار صیقلی و روشن است. او که به نظرش سنگ زیبا آمد، تصمیم گرفت آن را نزد خود نگه دارد. تا اینکه حدود ۴ سال بعد، خبری مربوط به پیدا شدن یک مروارید در منطقه ساحلی را شنید. ناگهان فکری به ذهنش خطور کرد و تصمیم گرفت تا آن را به یک آزمایشگاه برده و بالاخره بعد از ۴ سال از جنس آن آگاه شود. در آنجا بود که مشخص شد این سنگ، در واقع یک مروارید است، آن هم از یک نوع مروارید بسیار نادر که بنفش رنگ است. این نوع مروارید تنها توسط گونه خاصی از صدف ممکن است ساخته شود. در واقع این نوع مروارید به حدی نادر است که تقریبا از هر ۲ میلیون مروارید طبیعی که یافت می‌شود، ۱ عدد به این رنگ است. به همین دلیل این مروارید ارزشی چند هزار دلاری پیدا کرده است و مایک نیز که بدنبال قیمت گذاری روی آن بود، از هیچ کس نتوانست پیشنهادی برای قیمت آن بگیرد. این مروارید در اواسط ماه میلادی آینده برای فروش به مزایده گذاشته خواهد شد که تخمین‌های اولیه حاکی از آن است که ارزش آن چیزی حدود ۱۵۰۰۰ دلار باشد.

خانه‌هایمان را پرینت بگیریم!





شاید آینده کاهش قیمت مسکن و امکان خانه دار شدن برای تمام افراد حتی آنهایی که در نقاط محروم زندگی می کنند در دستان این پرینتر عظیم باشد. به تازگی یک شرکت ساخت تجهیزات ساختمانی از بزرگترین پرینتر سه بعدی جهان رونمایی کرده است که می‌تواند خانه‌هایی در ابعاد بزرگ را تنها با استفاده از گل و خاک بسازد و تقریباً هزینه‌ای هم نداشته باشد! این پرینتر عظیم الجثه حدود ۱۲ متر ارتفاع دارد و اولین خانه‌ای که ساخت را تنها با صرف ۴۸ یورو به اتمام رساند. این پرینتر حاصل فکر و نبوغ یک مخترع ایتالیایی به نام "**ماسیمو مورتی**" است. او هدفش از ساخت این پرینتر را ایجاد وسیله‌ای برای ساخت خانه با کمترین هزینه عنوان کرد و گفت که این ایده را از حشرات و پرندگان به الهام گرفته است که خانه‌های خود را از ابتدایی‌ترین و قدیمی‌ترین ملات ساختمانی، یعنی گل، می‌سازند. اکثر پرینترهای مشابه که برای ساخت سازه‌های ساختمانی از سیمان و بتن استفاده می کنند، مورتی گل را انتخاب کرد زیرا میزان آسیبی که در استفاده از آن به محیط زیست وارد می‌شود بسیار کم است، در هر جایی یافت می‌شود و ماهیت آن خواصی به آن می‌دهد که برای ساخت خانه بسیار مناسب است. در ادامه کار، این پرینتر خانه‌ها را با ترکیبی از خشت و گل و الیاف طبیعی خواهد ساخت تا استحکام بیشتری هم داشته باشند. با وجود اینکه هیچ سرمایه گذاری از آنها حمایت نکرده است، مورتی و تیمش توانسته‌اند شرکت خود را پیشرفت دهند و در عرض مدتی کم نتایج چشمگیری بدست آورند. همچنین جالب است بدانید که این دستگاه می‌تواند در هر روز ۶۰ الی ۱۰۰ سانتی متر از دیوارهای یک خانه را بسازد.

سریع‌ترین ترن هوایی



چندی پیش درباره بلندترین ترن هوایی جهان صحبت کردیم. این بار به سراغ نوع دیگری از این تفریح می‌رویم که در حوزه سرعت رکوردشکنی کرده است. اکثر افرادی که به شهربازی می‌روند از سرعت سرسام آور و مسیر پر پیچ و خم ترن هوایی وحشت دارند و سوار شدن این وسیله واقعا برای همه آسان نیست. اما با این حال نمی‌توان از هیجان سرعت غافل شد و همین دلیل بود که مسئولین شهربازی "**فوجی**" در توکیو را بر آن داشت تا تجربه‌ای متفاوت از سرعت را البته در شرایط کاملا ایمن برای علاقمندان به جنون سرعت فراهم کنند. البته این شهر بازی پیش از این نیز به سرعت و بهبود ترن هوایی‌اش توجه داشته است، اما این بار توانست برای چهاردهمین بار رکورد گینس را بشکند. در این شهربازی که در کوهپایه‌های آتشفشان فوجی قرار دارد یک ترن هوایی جدید ساخته شده است که مسیری به طول مجموع ۲ مایل دارد و مسیرهای پرپیچ و خم آن دل همه را فرو می‌ریزد. یک سقوط ۴۳ متری با زاویه ۱۲۱ درجه این ترن هوایی را به سریع‌ترین و وحشتناک‌ترین ترن هوایی در جهان تبدیل کرده است. طی کردن تمامی مسیر این ترن هوایی تنها ۱۱۲ ثانیه طول می کشد اما افرادی که از آن پیاده می‌شوند همین را هم به اندازه چند سال توصیف می کنند. سرعت متوسط ترن در طول مسیر برابر ۱۰۰ کیلومتر در ساعت بوده و در نقطه‌ای از مسیر که یک دور کامل و عمودی ۳۶۰ شصت درجه دارد، افراد می‌توانند حالت بی‌وزنی را نیز تجربه کنند. ساخت این ترن جدید حدود ۳ میلیارد ین، برابر با ۲۳ میلیون پوند هزینه داشته است که با نظرات مثبتی که گرفته است احتمالا ارزشش را خواهد داشت. این جاذبه جدید شهربازی فوجی افتتاح شده و فعلا برای رعایت نکات بهداشتی بصورت محدود آماده استقبال از عاشقان سرعت است.



کوهی از آب



آبشار "**دتیفاس**" واقع در پارک ملی واتناجکول در شمال شرق **ایسلند** شهرتش را از قدرت و عظمتش دارد. میزان قدرت آب فرودی از این آبشار آن را قوی‌ترین آبشار اروپا ساخته است. همچنین با حجم عظیم آبی که در هر ثانیه حدود ۱۹۳ متر مکعب آب از آن به پایین می‌ریزد، بزرگترین آبشار اروپا نیز محسوب می‌شود. معمولاً هیچ کاهشی در مقدار آب این آبشار مشاهده نشده بلکه افزایش نیز می‌یابد، بخصوص زمانی که بدلیل آب و هوای فصول گرم سال و یا فعالیت‌های آتشفشانی یخچال‌های کوهستانی ذوب می‌شوند بسیار پر آب می‌شود. قدرت این آبشار به حدی است که صخره‌های اطرافش می‌لرزند و این لرزش به راحتی و وضوح احساس می‌شود. آبشار دتیفاس در مسیر رودخانه "جوکولسا" واقع است که از یخچال واتناجکول سرچشمه می‌گیرد و رودخانه‌های بسیاری از شمال شرق ایسلند به آن می‌ریزند. عرض این آبشار ۱۰۰ متر بوده و آب از ارتفاع ۴۵ متری به پایین می‌ریزد.

سنجاب خلافکار

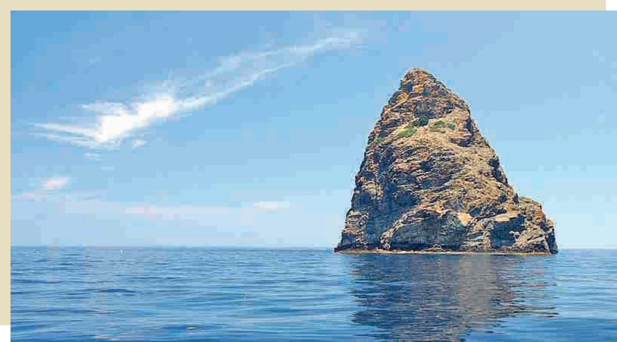


به تازگی تصاویر ویدیویی منتشر شده در فیسبوک، یک سنجاب خسته را نشان می‌دهد که در دستان مأموران پلیس قرار دارد و آنها تکه‌هایی از سیب همراه با چای عسل به آن می‌دهند. تا کنون بیش از ۴۰۰ هزار نفر از این ویدیو دیدن کرده‌اند و توضیحات نشان می‌دهد که سنجاب توسط پلیس دستگیر شده است! مأمورین پلیس در این باره اعلام کردند که در صبح آن روز، با مورد عجیبی مواجه شدند. این سنجاب در حال تعقیب یک زن جوان بود و فاصله زیادی او را تعقیب کرده و موجب وحشت او شده بود. مأمور پلیسی که در خیابان شاهد ماجرا بود چاره‌ای جز دستگیر کردن سنجاب نمی‌بیند! سنجاب که بشدت خسته بنظر می‌رسید، هم اکنون تحت مراقبت در اداره پلیس است و وقتی اوضاع جسمی‌اش بهبود پیدا کرد، به یک مرکز نگهداری حیوانات منتقل خواهد شد.

جابوکا، جزیره مغناطیسی



جزیره **جابوکا** که در زبان کروات به معنی سیب است، یک صخره آتشفشانی و غیر مسکونی است که در آبهای دریای آدریاتیک در شمال مدیترانه است. جابوکا و جزیره دیگری به نام **بروزنیک**، دو جزیره کشور کرواسی هستند که تماما از سنگ‌های آتشفشانی ساخته شده‌اند. جزیره سومی هم به نام **پالاگروزا** در آن نزدیکی قرار دارد که به هر سه تای آنها "مثلث آتشفشانی آدریاتیک" می‌گویند. اما جابوکا از همه آنها معروف‌تر است. شکل جالب آن که همچون ستونی تا ارتفاع ۹۷ متری بالا رفته است و قدمت ۲۰۰ میلیون ساله اش، در همه جا معروف است. اما ویژگی دیگر آن، خاصیت مغناطیسی جزیره است. جابوکا دارای سنگ‌هایی از نوع **مگنتیت** است، نوعی سنگ ساخته شده از اکسید آهن که بصورت ذاتی خاصیت مغناطیسی دارد و به دلیل وجود مقادیر زیادی از آن در جزیره، جابوکا نیز میدان مغناطیسی قابل توجهی پیدا کرده است. بطوری که خیلی از کشتی‌ها و قایق‌ها از ترس اینکه قطب نماهایشان از کار نیفتد و راهشان را گم نکنند، از آن دوری می کنند. حقیقتاً هم سفر به این جزیره دشوار است. از آنجا که جزیره‌ای در مجاورتش وجود ندارد، وزش باد در مسیر رسیدن به جزیره بسیار شدید است و مهارت و شهامت زیادی می‌خواهد تا بتوانید از میان امواج بلندی که با کوچکترین بادها هم در این مناطق شکل می گیرند، عبور کنید و به جزیره هم برخورد نکنید. ساحل جزیره هم برای کناره گیری قایق مناسب نیست، چون ساحلی ندارد! دیواره صخره‌ای آن هیچ پناهگاهی برای شما نخواهد بود و به سختی می توان گیره‌ای را در آن محکم کرد. همچنین عمق ۲۰۰ متری آبهای اطراف جزیره، امکان لنگر انداختن را هم ندارد. اما با همه اینها، جابوکا طرفداران زیادی دارد. آبهای دور جزیره، محلی عالی برای ماهیگیری است و بسیاری از ماهیگیران شجاع را بسوی خود می کشد. یک گونه گیاهی به نام نپوید و یک نوع مارمولک سیاه که منحصر این جزیره هستند نیز، میزبانان آن هستند. ویژگی‌های زمین شناسی و محبوبیت آن باعث شد که در سال ۱۹۵۸، جزیره جابوکا بعنوان یک بنای یادبود طبیعت زمین شناسی ثبت شود.



به جای اینکه جای کسی را بگیری جای خودت را پیدا کن.

• چارلی چاپلین

هفتاد سال پیش در همین هفته



بلوای نفت (صفحه ۱۶)

لابد می‌دانید که جبهه ملی معروف به جبهه نفت است. وکلای تهران که خود را وکیل نفت می‌دانند تنها نه وکیل مدافعه بلکه وکیل مضاربه هم هستند و منطقشان هم این است که مردم به آنها رأی داده‌اند تا حق ایران را از شرکت نفت غاصب استیفا کنند و پس از چهل و چند سال جور و جفا، حقوق حقه آنها را کف دستشان بگذارند.
مبارزه آنها از آخر دوره پانزدهم شروع شد. آن روز تشکیلاتشان مثل امروز مرتب نبود ولی مع الوصف با مبارزه منفی موجبات عدم موفقیت دولت ساعد را که می‌خواست لایحه الحاقی را بگذراند فراهم آوردند. دکتر مصدق در مذاکراتی که اخیراً بامنصور به عمل آورد موافقت جبهه ملی را به طرح قرارداد نفت موکول به تصویب سه لایحه نمود. اول لغو قانون فعلی مطبوعات و تصویب یک قانون جدید به جای آن، دوم تصویب قانون اصلاح حکومت نظامی تا بدین وسیله اعلان حکومت نظامی با اجازه مجلس شورای ملی باشد سوم آنکه تصمیمات مجلس موسسان در مورد انحلال



مجلسین بلااثر بماند.
... خیلی‌ها می گویند دکتر مصدق آدمی احساساتی است. اتفاقاً این حرف تا حدودی درست است و دکتر نصف موفقیتش در امور سیاسی را مدیون همین احساسات پاکش است ولی در عوض تمام ناکامی‌های سیاسی‌اش هم متأسفانه در اثر همین احساسات است. حتی خود دکتر هم بارها به دوستانش گفته است ای کاش دکتر در حقوق نشده بودم و به دنبال هنرهای زیبا رفته بودم. به هر حال این نکته صحیح است که دکتر مصدق یک سیاستمدار احساساتی است ولی نمی‌دانم چرا نفت بیشتر از هر مساله دیگری محرّک این احساسات است. البته تحریک منحصر به فرد نیست و به طور کلی می توان گفت هر کجا که دکتر درباره نفت حرفی زدهیا اظهار عقیده‌ای کرده بلافاصله چند قطره اشک شفاف توام با ناله‌ای سوز از گوشه مژگانش لغزیده و بر دامن افتاده است. می‌شود گفت اثر نفت در دکتر اثر آن ماده پیاز را دارد که هر وقت مشغول خرد کردنش می‌شوید بلافاصله اشک هم همراه آن است...
این از دکتر مصدق اما **دکتر بقایی** را که خوب می‌شناسید. خیلی خونسرد است و ماشاالله جثه سنگین خود را هم مدیون این خونسردی است. دکتر هرگز در عمرش خیال نمی کرد که نفت تا این حد به او خدمت کند و روحیه‌اش را تا این پایه برساند و خلاصه آنکه دامنه خدمت نفت به جایی رسید که روزگاری از لیست وکلای تهران آن هم به عنوان وکیل دوم سر دربیاورد. دکتر آن روزها که از کرمان انتخاب شد گرچه برای اولین بار به مقام وکالت رسیده بود ولی مع الوصف استادی را به نمایندگی ترجیح می‌داد و بیشتر وقتش را در دانشکده ادبیات به تدریس علم اخلاق می گذراند ولی از آخر دوره پانزدهم یک دفعه عوض شد و نفت او را تغییر داد و چنان این تغییر موثر افتاد که دیگر به سراغ علم اخلاق نرفت و دست از دامن یار مهربان شست. حتی می گفتند چند روز پیش که امتحان اخلاق سال دوم فلسفه دانشسرای عالی شروع شد دکتر از بس که غیبت عظمی داشت و از کار درس و کتاب فارغ بود برای امتحان یک مستشار انتخاب کرد و با خود سر جلسه برد. مستشار از بچه‌ها سوال می کرد و دکتر هم درحالی که پیپش را زیر لب گرفته بود گوش می‌داد و





آخر سر رأی مشورتی خود را درباره میزان نمره اعلام می‌نمود. اما این نفت در دکتر تأثیر خوشی ندارد زیرا هر وقت نام نفت را در مجلس می‌برند یک دفعه دکتر با همه خونسردی سرخ می‌شود و از سر جایش به شدت تکان می‌خورد، فریادی می کشد و آماده حمله می‌شود.



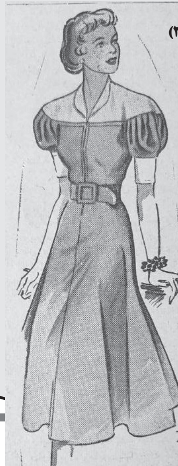
وقتی از نفت صحبت می کنیم البته از شوشتری و جمال امامی هم باید صحبت کنیم. بخصوص جمال امامی که معمولاً خیلی کم حرف است اما وقتی پای نفت به میان می آید بلافاصله سکوت خود را می‌شکند و پشت تریبون می آید. از آزادی شروع می کند و به نفت خاتمه می‌دهد. در این دوره نیز جمال به عنوان لیدر نفتی اکثریت خودنمایی کرده است...
اما معلوم نیست چرا تا حرف از نفت می‌شود اولاً حنجره مکی برای داد و فریاد به طرز غیرمترقبه‌ای گشادتر می‌شود و ثانیاً اینقدر صحبت از خون جنازه و کشت و کشتار می کند وکیل سابق اراک و نماینده فعلی تهران با اینکه جثه ورزیده‌ای ندارد تا اسم نفت می‌آید مثل اینکه جانی به کالبدش می‌دمند و او را برای جنگ و ستیز آماده می کنند این احساس جنگجویی در او بیدار می‌شود.

بقیه در صفحه ۶۵

به مناسب عزیمت آقای جان وایلی سفیر کبیر آمریکا از ایران، میهمانی از طرف آقای علا وزیر خارجه روز چهارشنبه ۲۴ خرداد در وزارت خارجه داده شد. در این عکس که از آن میهمانی برداشته شده از چپ به راست آقایان دکتر حسین علاء، دکتر منوچهر اقبال و جان وایلی مشاهده می‌شوند.



لباس تابستانی دورنگ (صفحه ۲۴)



چیز تازه این لباس پارچه سفیدی است که قسمت شانه‌ها و سر و دست را پوشانیده. خود لباس از جرسه سبز رنگ است و کمربندی از چرم به رنگ تیره روی آن بسته می‌شود.

علی ملکی

نوجوانی که در تابوت گل زد

چندی پیش دوستهای صمیمی یک نوجوان شیفته فوتبال که جان خود را از دست داده بود تصمیم می گیرند برای آخرین ادای احترام به رفیق‌شان برنامه‌ای ترتیب دهند که او در مراسم تشییع جنازه خود بتواند آخرین گل فوتبالی‌اش را وارد دروازه کند.

این نوجوان مکزیکی که به گفته دوستان و آشنایانش فوتبالیست بوده و علاقه زیادی به این ورزش داشته، در شهر واخاکای مکزیک توسط پلیس کشته شد و مرگ او دوستان و همبازی‌هایش را به شدت متاثر و ناراحت کرد.

بنابراین دوستان جوان متوفی تابوت او را در نقطه‌ای قرار می‌دهند که مقابل یک دروازه فوتبال سالنی است. آنها سپس دور تابوت حلقه زده و با یک توپ فوتبال شروع به پاسکاری می کنند که در نهایت پاس یکی از دوستان او به تابوت اصابت کرده و توپ با عبور از دروازه‌بان وارد دروازه می‌شود.اینجا است که دوستان نوجوان متوفی فریاد شادی سر داده و درست مثل زمانی که در زمین فوتبال، بعد از گلزنی او به سمتش دویده و در آغوشش می گرفتند، به سمت تابوت رفته و روی تابوت دوست‌شان حلقه می‌زنند.گیلرمو شوتز، خبرنگار ورزشی مکزیکی اولین کسی است که این ویدیو را در توییتر خود بازتاب داده و باعث جهانی شدن آن شده است. این خبرنگار ورزشی در توییت خود نوشت:" در واخاکا، دوستان الکساندر برای آخرین بار اینطور با او خداحافظی کردند. نوجوان شانزده ساله‌ای که توسط پلیس کشته شده و ابتکار دوستان برای جشن گرفتن آخرین گل الکساندر. ما همه با این تصویر اشک ریختیم".





مرد ۸۳ ساله به سیم آخر زد



در پی تماس شهروندان با پلیس مبنی بر درگیری و ضرب و جرح در یکی از روستاهای بخش "خورگام" شهرستان رودبار، بلافاصله مأموران انتظامی برای رسیدگی به موضوع در محل حاضر شدند. با حضور مأموران انتظامی در محل هم مشخص شد مردی ۸۳ ساله، همسر ۲۸ ساله خود را به علت خوب کار نکردن در مزرعه و اختلافات خانوادگی به طرز فجیعی با چوب‌دستی و لوله پلاستیکی مجروح کرده است.بنابراین در هماهنگی با مقام قضایی، ضارب دستگیر و برای سیر مراحل قانونی تحویل مراجع قضایی و سپس با قرار مناسب روانه زندان شد.

راز ۱۵ ساله فاش شد



یک زن ۶۱ ساله اهل پنسیلوانیا که جنازه مادربزرگش را ۱۵ سال در فریزر پنهان کرده بود تا از حق بیمه تامین اجتماعی او استفاده کند، بازداشت شد. به نقل از دیلی میل، گلنورا دلاهی سال ۲۰۰۴ در ۹۷ سالگی از دنیا رفت اما نوه‌اش سینتیا کارولین بلک تا سال ۲۰۱۹ ماجرای مرگ او را پنهان کرد تا حق بیمه‌اش قطع نشود. در این سال‌ها سینتیا جنازه مادربزرگ را در یک فریزر پنهان کرده بود تا کسی از داستان بو نبرد اما وقتی فوریه سال گذشته دو نفر برای دیدن و خریدن خانه وارد آن شدند، دریافتند یک بسته مشکوک در فریزر وجود دارد و آنجا بود که راز نوه سنگدل فاش شد.

اتهام این زن ۶۱ ساله اهل پنسیلوانیا دزدیدن و بدرفتاری با جنازه، گرفتن حق بیمه تامین اجتماعی و سوء استفاده از امکانات عمومی اعلام شده است. هنوز میزان سوء استفاده مالی مشخص نشده اما بین سال‌های ۲۰۰۱ تا ۲۰۱۰ رقمی در حدود ۱۸۶ هزار دلار به حساب دلاهی فقید واریز شده بود. خانم بلک آن زمان با مادربزرگش زندگی می کرد و پس از مرگ جنازه او را به ملکی در ۱۶۰ کیلومتر دورتر منتقل کرد. نوه سنگدل از درآمد مادربزرگ فقید برای بازپرداخت وام مسکن استفاده می کرد و وقتی قرار شد ملک به دلیل ناتوانی در بازپرداخت بدهی‌ها به فروش گذاشته شود، راز او از پس پرده بیرون افتاد و حالا او که با قرار ۵۰ هزار دلاری به زندان افتاده، تا چند روز دیگر باید در برابر قاضی بایستد و درباره اتهام‌هایش پاسخگو باشد

میمون مست آدم کشت!

میمون دائم الخمر هندی که توسط صاحبش به نوشیدن الکلی اعتیاد پیدا کرده بود به خاطر یک استکان الکل آدم کشت و ۲۵۰ نفر را مجروح کرد. این میمون که توسط صاحبش به الکل اعتیاد پیدا کرده بود پس از مرگ صاحبش و به خاطر نداشتن الکل به شدت عصبانی شده و در نتیجه حمله‌های وحشتناکش ۶ زن و دختر به شدت زخمی شدند و چند کودک که مورد حمله این حیوان قرار گرفتند احتیاج به جراحی پلاستیک پیدا کردند. گفتنی است که این میمون اکنون در قفسی جداگانه در باغ وحش نگهداری می‌شود و متأسفانه تغییری در رفتار او ایجاد نشده و کماکان پرخاشگر است.



از پیروزی تا سقوط، فقط یک ثانیه فاصله است

● ناپلئون

ماجراهای یک خواستگاری

مصطفی گلیاری

تا حالا در مراسم خواستگاری دیگران شرکت داشته‌اید؟ می‌خواهم از صفر تا صد یک خواستگاری را به شما نشان بدهم.

لیدا دختر ۲۸ساله‌ای است که خاندانی فاخر و تحصیلکرده دارد. آنها در یکی از شهرهای کوچک اما ثروتمند زندگی می‌کنند. لیدا ذاتی شاد و خونگرم دارد. چند سال پیش خواستگاری داشت که از قشر عادی جامعه بود. از روستا به شهر آمده بود و با کار و کوشش درخور تقدیر پولدار شده بود. کریم مایل بود با دختری از قشر فاخر جامعه وصلت کند. لیدا را انتخاب کرد ولی جواب رد شنید. شش ماه آنقدر آمد و جواب رد شنید تا آخرش او را عقد کرد. کمی پس از عقد اختلافات فرهنگی نمایان شدند و پس از دوسه سال کشمکش طلاق گرفتند.

یک ماه پس از طلاق مرد چهل ساله‌ای به اسم جلیل پیام داد که اگر مایلید برای بحث خواستگاری با هم آشنا شویم. معرف او یکی از آشنایان قدیمی خانواده لیدا بود. مادر لیدا به او گفت: "صبر کنین مدتی از طلاق بگذره. اینجا پیش در و همسایه خوب نیست به این زودی براش خواستگار بیاد. ممکنه پیش خودشون فکر کنن لیدا کسی رو زیر سر داشته که طلاق گرفته." آشنای قدیمی پیشنهاد کرد که برای معارفه خانوادگی به خانه آنها بروید که در شهر مجاور است. جلیل هم خاندان مرفهی دارد. شغلش هم پر رونق است.

وقتی که جلیل ۲۵ساله بوده، با خانمی ازدواج می‌کند. سه سال بعد طلاق می‌گیرند. به گفته جلیل زن سابقش زنی جنجالی و اهل دعوا بوده. سر هر چیزی گیر می‌داده. جلیل می‌گوید: "من آدم آرومی هستم. از بحث و دعوا خوشم نمیاد. اخلاق تند زن سابقم رو تحمل می‌کردم. اصلاً بهش گیر نمی‌دادم. هرجا دوست داشت، بره، می‌گفتم برو. شغلم خیلی وقتگیره اما همیشه براش وقت می‌ذاشتم. یه روز دیگه مادرم تاب نیاورد و اومد خونه ما و بهش گفت: "ببین پسرم چه لاغر شده؟ ببین چقدر افسرده شده؟ اگه نمی‌تونی زن زندگی باشی، طلاق بگیرین." اونم قهر کرد و رفت خونه باباش. خودش هم به طلاق راضی بود. حق و حقوشو دادم و جدا شدیم." جلیل تا امروز مجرد مانده. حالا هم به اصرار مادر و خواهرها و خاله‌اش می‌خواهد زن بگیرد.

لیدا و پدر و مادرش به شهر مجاور رفتند. سه ساعت راه است. آنجا به بهترین هتل شهر رفتند و با قرار قبلی به خانه پدر و مادر جلیل رفتند. به‌عنوان کادو یک کادوی پانصد هزار تومانی خریدند. پذیرایی میزبان مختصر و ساده بود. خواهرهای جلیل تحصیلکرده و شاغلند. آن شب حرفهای معمولی زدند. دقایقی هم دختر و پسر را به اتاقی فرستادند تا حرفهای ضروری خود را بزنند. جلیل کم‌حرف و خجالتی بود. بعداً اقرار کرد که مردی منزوی و درونگراست. یعنی نقطه مقابل لیدا که بسی برونگرا و اجتماعی است. لیدا در آن دیدار به او گفت: "من احساساتی و پرشورم. اهل سفر و کتاب و سینما و موسیقی. مادرشوهر سابقم خیلی دخالت می‌کرد برای همین تاب نمیارم دوباره کسی تو زندگی مشترکم دخالت کنه." جلیل اطمینان داد که مادرش زنی ساکت و کم‌حرف است. لیدا اینها تا ساعت ده شب آنجا بودند. کسی برای شام تعارف نکرد.

جور دیگر:

چرا لیدا و خانواده‌اش شش ماه به کریم گفتند نه؟ لابد دلایلی داشتند. مثل این است که کسی دنبال پارچه حریر زربفت باشد، فروشنده‌ای بگوید من کرباس دارم آن را بخرید. درستش این بود که وقتی به کریم گفتند نه، دیگر اجازه ندهند پافشاری کند. اگر هم نمی‌شد جلو پافشاری او را بگیرند، درست نبود که بگویند چون شش ماه اصرار کردی، کوتاه می‌آییم. اما آنها کوتاه آمدند نتیجه بدش را هم دیدند. اگر جلیل و مادرش هم جور دیگر می‌دیدند، شاید کار او هم به طلاق نمی‌کشید. مردی که به همسرش بگوید هرجا می‌خواهی بروی، برو، مرد جذابی نیست چون زن دوست دارد با شوهرش به مهمانی و سفر و گردش برود. آنجایی هم که مادر جلیل آن حرفها را به عروسش زد، ناجور بود و می‌شود نتیجه گرفت که مادرش اهل دخالت است. کادوی گران در جور دیگر زیاد پسندیده نیست. پذیرایی سنگین و خیلی رسمی و یا سُبُک و غیر رسمی هم جالب نیست. دو نفر که یکی منزوی و سرد و دیگری اجتماعی و گرم است، ممکن است کارشان به اختلاف بکشد. برویم بقیه این خواستگاری را بخوانیم.

پیرمردصفت: جلیل و لیدا چند بار دیگر همدیگر را دیدند. لیدا از او پرسید: "اگه به توافق رسیدیم و قرار شد ازدواج کنیم، خونه‌مون تو کدوم شهره؟" جلیل: "قصد دارم به کانادا مهاجرت کنم." لیدا لبخند زد و در دلش به شوخی گفت مگه اختلاس کردی؟ او معمولاً مزاح می‌کند ولی با جلیل راحت نبود و روحیه طنزپردازش را کنترل می‌کرد. جلیل ادامه داد: "شما با خارج مشکلی ندارین؟" لیدا: "نه! به قول سعدی دنیا پر از شهره و آدم نباید به یه جا وابسته باشه. اتفاقاً خودم دارم بررسی می‌کنم که برم فرانسه ادامه تحصیل بدم." جلیل آب دهانش را قورت داد: "من مایلم تا قبل از نوروز تکلیف‌مون روشن شه. یعنی اگه قرار بر ازدواج شد، قبل از نوروز عقد کنیم." لیدا: "شاید بهتر باشه همدیگه رو بیشتر و بهتر بشناسیم." جلیل: "آره. موافقم. نمی‌خوام تو این سن دوباره اشتباه کنم. درباره محل زندگی معتقدم فرقی نمی‌کنه شهر من ساوه باشه یا تهرون چون شرکت من تو تهرون هم شعبه داره." لیدا: "من چون در ازدواج قبلی از طرف خانواده شوهر سابقم دخالت‌هایی می‌شد، چشمم ترسیده." جلیل: "خیال‌تون راحت باشه. خانواده من اهل دخالت نیستن. من می‌تونم تو تهرون خونه خوبی بخرم و بریم اونجا زندگی کنیم. خانواده ما با رهن و اجاره مخالفن." مکثی کرد و ادامه داد: "برای من مهمه که همسرم باشخصیت و بافرهنگ و اهل آرامش باشه. از گیردادن و بهانه‌گیری و قهر بدم میاد. در ازدواج قبلی از این نظر خیلی رنج کشیدم." لیدا: "خوشبختانه من هم دنبال آرامشم. گیر دادن بلد نیستم. طرفم رو درک می‌کنم. خیلی احساسی و رومانتیکم. دوست دارم همسرم هر روز کلمات عاشقانه برام بفرسته. چیزهایی مثل تولد و ولنتاین و عید و سالگرد آشنایی برام مهمه. دوست دارم قبل از اینکه برام مهمون بیاد، خبرم کنه تا خونه و وسایل پذیرایی رو آماده کنم. تو پذیرایی هم سنگ تموم می‌ذارم." جلیل: "من هم بااحساسم ولی یه خورده طول می‌کشه تا احساسم شکوفا بشه. معتقدم زن و مرد باید همدیگه رو زیاد ببینن تا عشق و احساس جوانه بزنه." لیدا: "موافقم. ضمناً من به قول و تعهد و مسؤولیت اهمیت میدم." جلیل: "چه خوب! منم اهل برنامه‌ریزی و تعهد هستم."

***

ناگهان کرونا آمد و روی روابط آنها اثر منفی گذاشت چون دیگر نمی‌شد همدیگر را ببینند تا



زودتر برای ازدواج به نتیجه برسند. بیش از بیست روز هم تماس تلفنی نداشتند.

اولین بار که جلیل و خانواده‌اش به خانه لیدا اینها آمدند، یک جعبه شیرینی معمولی کادو آوردند. ساعت سه عصر رسیدند و گفتند ساعت شش می‌روند. مادر لیدا گفت: "من برای شما تدارک شام دیدم. لطفا شام بمونین." مادر جلیل: "ممنون. باید بریم چون نمی‌خوایم دیروقت تو جاده باشیم. امکان داره جلیل خسته و خوابالود بشه و خدانکرده اتفاقی بیفته." پدر لیدا: "اینجوری هم که شما خیلی به زحمت افتادین. واسه سه ساعت شش ساعت رفت و آمد دارین."... آدم‌های کم حرفی بودند. دوست داشتند ساکت باشند و نگاه کنند. ساعت پنج و نیم پدر لیدا پیشنهاد کرد دخترش و جلیل به اتاقی بروند و با هم حرف بزنند. مادر جلیل با دست به مچ دست خودش اشاره کرد یعنی طولش نده ساعت شش باید برویم.

جلیل در این دیدار کمی کمتر خجالتی بود. ولی نشان داد که با لیدا تفاهم دارد. لیدا گفت: "موافقین بریم مشاوره قبل از ازدواج؟" جلیل: "چه بهتره! کجا بریم؟" لیدا: "اینجا شاید مشاور خوب نداشته باشه. می‌تونیم چند روزی بریم تهرون." قرار شد دوهفته بعد در تهران دیدار کنند. پدر لیدا برنامه‌ریزی کرد. آنها در تهران خانه‌ای داشتند که خالی بود و برای چنین روزهایی آن را خریده بودند. یک روز قبل از اینکه به تهران پرواز کنند، جلیل خبر داد کاری برایش پیش آمده. قرار را به هفته بعد انداخت. اما باز هم یک روز دیر به تهران رسید. در مدتی هم که تهران بود، فقط دوبار به دیدن لیدا آمد. یک بار برای رفتن به دفتر مشاور یک بار هم به کافه‌ای رفتند. مشاور به آنها گفت لازم است بیشتر رفت و آمد کنند. و خصوصی به لیدا گفت: "هرچی شما سرزنده و شاداب و جوان هستین، ایشون خموده و کلاسیکه. به نظر میاد پیرمردصفت باشه." لیدا به مشاور گفت: "یکی از آشناهاشون گفته خواهر جلیل تو زندگی زناشویی قبلی جلیل خیلی دخالت می‌کرده." مشاور: "باید بیشتر دقت کنین. تا ایشون و خونواده‌شو خوب نشناختین، قول ازدواج ندین."

جور دیگر:

گفتم که کادوی گران ملاک نیست ولی کادوی معمولی و غیررسمی آن هم برای مجلسی رسمی ناجور است. مثل این است که کسی با لباسی چروک و ناهماهنگ به یک مجلس رسمی برود. لباس خوب و تمیز و کادوی قشنگ معرف شخصیت طرف است. در جور دیگر کمی ناجور است که کسی بگوید کاملاً با تو تفاهم دارم اما در عمل ببینیم که روش زندگی او با روش زندگی طرف مقابلش کاملاً فرق دارد. اینجا آدم باید دقت

*** من اهل لاو ترکوندم نیستم. احساسات بیرون نمی‌ریزم. سنم هم ایجاب نمی‌کنه. فکراتو بکن ببین می‌تونی با من زندگی کنی؟**

کند و از خودش بپرسد چرا کلاً با من هم‌عقیده است در حالیکه زندگی او نشان می‌دهد نقطه مقابل من است؟ شاید دارد مخ می‌زند. چرا؟

او به لیدا گفته بود اهل برنامه‌ریزی و تعهد و قول و قرار است اما روز آخر قرار تهران را کنسل کرد. برای بار دوم هم یک روز دیر کرد. اینها نشان می‌دهد که اهل برنامه‌ریزی نیست، و یا کار را به زندگی ترجیح می‌دهد. در تهران خیلی کم به دیدار لیدا رفت. اینجا هم لیدا باید دقت کند زیرا خودش احساسی و پرشور است اما جلیل خونسرد است. آیا این دو با هم مناسبند؟ حرف آن خانم مشاور مهم است که گفته بود تو پرشور و جوانی اما او پیرمردصفت است. بعضی‌ها زود پیر می‌شوند. علتش هم پیر شدن کودک درون آنهاست.

دو دیدگاه متفاوت:

مشاور به جلیل گفته بود با لیدا بیشتر حرف بزنند و چت کنند. جلیل گفت چشم ولی در چتهای بعدی به لیدا گفت: "من اهل لاو ترکوندم نیستم. احساسات بیرون نمی‌ریزم. سنم هم ایجاب نمی‌کنه. فکراتو بکن ببین می‌تونی با من زندگی کنی؟" لیدا نتیجه گرفت که قصد او از ازدواج این است که زنی داشته باشد که برایش شام و ناهار بپزد و رفت و روب کند. این را به او نگفت ولی به فکر رفت. جلیل در بحثهای بعدی گفت: "اگه ازدواج کردیم، چند سال شهر من زندگی کنیم بعد بریم یه شهر دیگه." لیدا: "اگه موقت باشه اشکالی نداره ولی من باید هردوهفته به دیدن پدر و مادرم برم." جلیل: "اشکال نداره ولی ممکنه من نتونم ماهی دو بار باهات بیام. ضمناً اگه قرار شد با هم بریم اونجا یا هر سفر دیگه‌ای، اگه برای مثال مادرم مریض شد و وجود من لازم بود، سفر رو کنسل می‌کنیم." لیدا می‌گوید: "خانواده من برعکس هستن. برای مثال اگه قرار باشه من و جلیل بریم سفر و خدانکرده مادرم مریض بشه، بیماری خودشو به من اطلاع نمیده تا سفرمون خراب نشه. درستش هم همینه چون مگه من و جلیل دکتریم که بخوایم سفرمونو به هم بزنیم و پیش مادرمون باشیم؟ ضمنا جلیل حرف قبلی خودشو زیر پا گذاشته که می‌گفت از اول زندگی تو یه شهر دیگه زندگی می‌کنیم."

در آخرین چت‌ها جلیل به لیدا گفت: "اگه قرار بود بریم شهر شما و من حوصله نداشتم، نباید الم‌شنگه به پا کنی. مادرم ممکنه گاهی حرفی بزنه تو نباید هول کنی و بترسی. خلاصه فکراتو بکن. دوست ندارم آدم به طرفش بچسبه و زیاد تلفن کنه." در چتی دیگر گفت: "من تک پسرم. خانواده‌م به من نیاز بیشتری دارن. فکراتو بکن." اینجا هم لیدا نتیجه گرفت که او شخصیت مستقلی ندارد. جلیل این را هم گفت که: "من می‌خوام به شما زیاد زنگ بزنم ولی با خودم میگم شاید خواب باشی." لیدا گفت اگه خواب باشم و شما تلفن کنی، ناراحت نمیشم." جلیل برای اینکه ثابت کند این کار خوب نیست، صبح زود به لیدا زنگ زد و بیدارش کرد. لیدا ابراز خوشحالی کرد و گفت چه کار خوبی کردی! ولی باز هم جلیل در تلفن کردن و ابراز احساسات خست به خرج داد. مشاور به جلیل گفته بود اگر دوستش داری چرا کلمه دوستت دارم و عزیزم را به زبان نمی‌آوری؟ جلیل: "آخه زشته من به ایشون بگم عزیزم یا مفرد صحبت کنم." مشاور پرسید: "نظرتون درباره این آشنایی چیه؟" جلیل: "خیلی خوبه. ما دو نفر با هم تفاهم و شباهت‌های زیادی داریم. اگه لیدا حساسیت‌شو به خونواده من کم کنه، همه چی عالی میشه." نظر لیدا برعکس بود: "حس می‌کنم تفاهم و مشترکات نداریم. غیر از این مسائل، حسی درونی به من میگه جلیل صداقت نداره."

مشاور به لیدا پیشنهاد کرد خواسته‌ها و عقاید خودش را با صراحت به او بگوید. از او هم بخواهد صریح باشد. شب با هم مذاکره کوتاهی کردند. حرفها را زدند و سنگها را واکندند. نتیجه این شد که به خوبی و خوشی با هم کات کنند. لیدا برای کات پیشقدم شد. جلیل هم استقبال کرد. لیدا از اینکه چند ماه علاف شده بود، ناراحت بود. مشاور به او گفت منظور از آشنایی و مشاوره قبل از ازدواج این است که همدیگر را بشناسید و اگر دیدید برای هم مناسب نیستید، تمامش کنید. و این خیلی بهتر از آن است که ازدواج کنید و سه سال بعد تمامش کنید پس بگویید چه خوب شد که قبل از ازدواج فهمیدم برایم مناسب نیست. در آن گیرودار خبری رسید: "لیدا هیچ می‌دونی جلیل همزمان با تو با یه دختر دیگه هم برای ازدواج رفت و آمد می‌کرد؟"

جور دیگر:

یکی از خوبی‌های افرادی که جور دیگر تربیت شده‌اند، صداقت است. آنها دورو نیستند و برای پیشبرد مقاصد خود تظاهر نمی‌کنند. شجاعت از فضیلت‌های انسانی است. افراد فرومایه شجاع نیستند و حقیقت را انکار می‌کنند. یادمان باشد که شجاع با متهور فرق دارد. شجاعت به معنی دلیری است اما متهور همان بی‌باک است. بی‌باکها باکی ندارند که دروغ بگویند یا تظاهر کنند. این موضوع که جلیل همزمان به دو دختر چشم دوخته، برای لیدا سنگین است مخصوصا که خودش با صداقت جلو رفته بود. خوبی مشاوره قبل از ازدواج همین است که مشخص می‌کند ازدواج به صلاح آن دو هست یا به درد هم نمی‌خورند.

آتش در کوهستان

نوشته مهدی اصغری



خودش هم باورش نمی‌شد منقلی که قرار بود فقط روی آن کباب درست کنند، چنین دردسر بزرگی را درست کرده باشد. از ریختن مواد آتش زا تا شعله ور شدن آتشی مهار نشدنی فقط چند ثانیه طول کشید. گیاهان خشک اطراف به سرعت آتش گرفتند و "**فرهاد**" با دستهای خالی کار خاصی از دستش برنمی‌آمد. همسرش "**نازنین**" هم سعی می‌کرد به او کمک کند. ولی در توانشان نبود. آتش لحظه به لحظه بیشتر می‌شد و همه چیز را درون خودش می‌بلعید. نازنین و فرهاد که تجربه‌ای از آتش سوزی با این وسعت نداشتند، درمانده شده بودند و سعی می‌کردند در جنگلی که تلفن همراهشان به سختی آنتن می‌داد، با آتش نشانی تماس بگیرند.

چند دقیقه بعد تعداد زیادی از مسافرینی که در جنگل اتراق کرده بودند، به کمک آنها آمدند ولی آتش سوزی به مرحله خطرناکی رسیده بود و کاری از دست کسی ساخته نبود. جمعیت سعی می‌کردند با هر وسیله‌ای که به دستشان می‌رسید، گوشه‌ای از آتش را خاموش کنند ولی علف‌ها و چوب‌های خشک، خوراک مناسبی برای شعله‌ورتر شدن بود. چند نفری توانستند با آتش نشانی تماس بگیرند ولی با وجود شلوغی جاده‌ها بعید به نظر می‌رسید که به زودی بتوانند خودشان را برسانند.

کم کم همه مسافرینی که اتومبیل‌هایشان را در خطر می‌دیدند، اتومبیلها را به جای دورتری منتقل کردند. فرهاد و نازنین هم سوار ماشین شدند و از محل آتش سوزی دور شدند. وقتی به جای امن تری رسیدند. فرهاد ماشینش را پارک کرد و به سمت آتش روانه شد. از دور صدای نازنین را می‌شنید که دنبالش می‌دوید و با نگرانی او را صدا می‌زد. برگشت؛ نازنین رنگ به چهره نداشت و با قدمهایی تند که از او بعید به نظر می‌رسید، خودش را به فرهاد رساند.

–چیه نازنین؟ چیزی شده؟

نازنین آب دهانش را به سختی بلعید و تقریباً با فریاد گفت:

–"امید"!

فرهاد، که می‌شد بازتاب شعله‌های آتش را روی گونه‌هایش دید، بدون اینکه کلمه‌ای بر زبان بیاورد، سرش را به اطراف چرخاند تا شاید بتواند پسر ده ساله‌شان را ببیند. جمعیت زیادی جمع شده بود و پیدا کردن امید در آن شلوغی سخت به نظر می‌رسید.

به هر طرف می‌دوید، لابلای جمعیت را جستجو کرد، بین ماشینها و حتی پشت درختان بزرگ؛ خبری از امید نبود. چند نفری که متوجه نگرانی آنها شده بودند، به آنها پیوستند تا شاید بتوانند امید را پیدا کنند. یکی رنگ لباسش را می‌پرسید و دیگری قدّ و قواره‌اش را. تقریبا همه مشخصاتش را سوال کردند و دنبال نشانه‌ای از امید بودند ولی فایده‌ای نداشت. انگار امید آب شده و در زمین فرو رفته بود.

نازنین از حال رفت و کسی داشت روی صورتش آب می‌پاشید. با این اتفاق هر کسی نگران فرزندش شده بود و سعی می‌کردند که فرزندانشان را کنار خودشان نگه دارند. خیلی زود معلوم شد که بچه یکی دیگر از مسافران هم که یکی دو سالی از امید بزرگتر بود، نیست. خانواده آنها هم با نگرانی مشغول جستجو بودند که از روی یکی از تپه‌های اطراف به سرعت پایین آمد. نفس نفس می‌زد و به سختی می‌توانست حرف بزند.

با چند کلمه ناقص فهماند که امید هم همراه او بوده و باهم مشغول بازی بوده‌اند که متوجه شعله‌های آتش در نزدیک خودشان شده اند. او به سمت پایین تپه دویده بود و خبری از امید نداشت.

همین چند جمله نامفهوم کافی بود که فرهاد بدون معطلی از تپه‌ای که کم کم در شعله‌های آتش محاصره می‌شد بالا برود و جمعیت هم به دنبالش روان شدند. فرهاد و جمعیت حاضر بلاتکلیف بودند. خودشان هم نمی‌دانستند چه کاری می‌توانند انجام دهند. فرهاد از تپه بالا خزید و خیل جمعیت بی‌هدف دنبال او روانه بودند. آتش به قدری زیاد شده بود که نزدیک شدن به آن هم ممکن نبود چه برسد به آنکه بتوانند از آن گذشته و روی تپه دنبال امید بگردند. فرهاد چند بار خواست به آتش نزدیک شود ولی حرارت آتش آنقدر زیاد بود که ناخودآگاه عقب نشست.

مردمی که در صحنه حاضر بودند به فرهاد دلداری می‌دادند و او را امیدوار می‌کردند که آتش نشانی و نیروهای امداد به محض رسیدن، امید را نجات خواهند داد. چشمها به سوی جاده دوخته شده بود ولی ترافیک سنگینی در جاده بود که احتمال زود رسیدن نیروهای امدادی را کمرنگ می‌کرد.

نوعی خستگی وجود همه جمعیت را فرا گرفته بود. فرهاد هم کاری جز ناله و زاری نمی‌توانست بکند. لحظه‌ای چنان سکوت

سنگینی برقرار شد که فقط صدای سوختن شاخه‌های درختان به گوش می‌رسید. در همین حال بود که یکی از ساکنین محلی که چوبدستی‌اش را روی شانه‌هایش گذاشته و دستهایش را از آن آویزان کرده بود، رسید. انگار که او بتواند معجزه کند، فرهاد دست به دامانش شد که شاید با شناختی که از منطقه دارد بتواند راهکاری ارائه دهد.

مرد به صحبتهای جسته و گریخته فرهاد گوش داد و تاکید کرد که با توجه به حجم آتش، امکان گذشتن از آن وجود ندارد ولی بالای تپه چند قلوه سنگ بزرگ وجود دارد که اگر امید بالای آنها رفته باشد، احتمال آسیب دیدنش کم خواهد شد.

رگه‌هایی از امید در دل فرهاد ریشه دواند. می‌خواست به خودش بقبولاند که امید بالای قلوه سنگها رفته و سعی کرده است که موقعیت را درک کند. می‌خواست خودش را با این افکار امیدوار کننده سرگرم کند که جمله بعدی مرد مانند پتکی آهنین بر پیکرش فرود آمد:**اونجا لونه خرسه. یه خرس با دو تا بچه!!**

فرهاد جمله "چی میگی" را به گونه‌ای با مرد محلی مطرح کرد که گویی زندگی خرس در آن تپه تقصیر اوست! و بلا فاصله به سمت تپه و شعله‌های آتش خیز برداشت. اگر چند نفر از میان جمعیت او را نگرفته بودند، بعید نبود که در بین شعله‌های آتش جانش را از دست بدهد. با فریاد از جمعیت می‌خواست که رهایش کنند تا خودش را به دل شعله‌ها بسپارد.

صدای آژیر ماشین‌های آتش نشانی که به گوش رسید، فرهاد به سمت آتش نشانان دوید تا بتواند آنها را هر چه زودتر به تپه برساند. آتش نشانان که از ماجرا اطلاع نداشتند، قدری طول کشید که از لابلای حرفهای فرهاد که با گریه همراه بود، پی به خطری که امید را تهدید می کرد ببرند. بلافاصله دست بکار شدند. شلنگ‌های آب را باز کرده و مشغول خاموش کردن آتش شدند ولی آتش به قدری زیاد شده بود که لحظه‌ای نقطه‌ای از آن خاموش می‌شد و بلافاصله شعله ور می‌شد. آتش نشانان مدام پشت بی‌سیم درخواست کمک می کردند و اعلام می کردند که بدون کمک تقریبا هیچ کاری از آنها ساخته نیست.

نازنین که تازه به هوش آمده بود خودش را به فرهاد رساند. با گریه و زاری از او می‌خواست که هر کاری می‌تواند برای نجات امید انجام دهد. فرهاد هم پا به پای او اشک می‌ریخت و به آتش نشانان التماس می کرد که راهی برای نجات امید پیدا کنند. آتش نشانان با تمام توان در حال فعالیت بودند و چند نفر از نیروهایشان هم دچار سوختگی شدند.

آب درون مخازن ماشین و گاز درون کپسول‌های آتش نشانی تمام شده بود و باید تا رسیدن نیروهای کمکی و ماشین‌های جدید منتظر می‌ماندند. آتش نشانان سعی می کردند با کمک مردمی که حضور داشتند، شدت شعله‌ها را کم کنند ولی چندان موفق نبودند. حالا با این حجم از آتش و حرارت آن، امید چندانی نمی‌رفت که امید حتی با پناه بردن به قلوه سنگ‌ها بتواند زمان طولانی در مقابل این حجم از حرارت و آتش دوام بیاورد، گذشته از آن، تصور برخورد خرس خشمگین که بچه‌هایش در آتش گرفتار شده بودند با امید هم امکان نجاتش را به حداقل می‌رساند.

نازنین از شدت گریه دوباره از حال رفت. فرهاد دیگر طاقت نداشت. بلند شد و مثل دیوانه‌ها با تمام توان به سمت شعله‌های آتش دوید. چند نفر مانع او شدند و جلو حرکتش را گرفتند ولی فرهاد خودش را از دست آنها رها کرد و با سرعت و قدرتی که از یک انسان بعید به نظر می‌رسید خودش را به شعله‌های آتش نزدیک کرد. در همین زمان توده سیاهی که از آتش به سمت بیرون جهیده بود، با فرهاد برخورد کرد و او را به سمت بیرون آتش پرتاب کرد.

فرهاد خودش را از دست آنها رها کرد و با سرعت و قدرتی که از یک انسان بعید به نظر می رسید خودش را به شعله های آتش نزدیک کرد. در همین زمان توده سیاهی که از آتش به سمت بیرون جهیده بود، با فرهاد برخورد و او را به سمت بیرون آتش پرتاب کرد...

همه نگاه‌ها به سمت اتفاقی که افتاده بود دوخته شد؛ توده سیاه چیزی جز هیکل تنومند خرس نبود که با بدنی که چندین جایش سوخته بود، به بیرون از آتش پریده و در بین راه با فرهاد برخورد کرده بود. این اتفاق آنقدر سریع افتاد که هیچ کس فرصتِ نشان دادن واکنش پیدا نکرد. خرس وقتی از روی زمین بلند شد بیشتر از یک و نیم برابر یک انسان بود. هیکلی درشت که زیر بازوهایش چیزی را محکم نگه داشته بود؛ امید زیر یکی از بازوهایش پنهان بود و یکی از بچه‌هایش زیر بازوی دیگر. بچه دیگر خرس نیز که در اثر سقوط خرسِ مادر اندکی زخمی شده بود، بر پشت مادرشِ سوار بود.

خرس مادر، امید و بچه‌های خودش را روی زمین گذاشت. امید در حالی که اشک می‌ریخت به آغوش پدرش پناه برد. چند جای بدنش سوختگی مختصری داشت. او را به ماشین آمبولانس اورژانس که خودش را به محل آتش سوزی رسانده بود منتقل کردند؛ نازنین هم درون آمبولانس بود. مادر و فرزند همدیگر را در آغوش گرفتند. همه نفسی به راحتی کشیدند.

فرهاد هم سوار آمبولانس شد ولی خیلی زود پیاده شده و به سمت دکتری که با آمبولانس آمده بود، رفت:

-آقای دکتر، توله خرسها رو معاینه کنید. خرسِ مادر هم آسیب دیده.

دکتر لحظه‌ای مردد ماند. جعبه‌ای را از آمبولانس برداشت و به توله خرسها نزدیک شد. خرس مادر لحظه‌ای حالت هجوم به خودش گرفت. فرهاد خودش را به آنها رساند و شروع به نوازش توله‌ها کرد. خرسِ مادر آرام گرفت و مشغول تماشای پانسمانَ زخمهای توله‌هایش شد. بعد از توله‌ها نوبت خرسِ مادر بود. فرهاد در پانسمان زخم خرس به دکتر کمک کرد. با قدردانی نوازشش می‌کرد. خرس آرام گرفته بود و در حالی که توله‌هایش را زیر بازوهایش گرفته بود، به زخمهایش چشم دوخته بود که بعد از پماد سوختگی رویشان پانسمان می‌شد.

کمک رسیده بود و آتش از چند جهت در حال خاموش شدن بود. آتش اطراف تپه خاموش شده بود. لانه خرسها آسیب اساسی دیده بود. خرسِ مادر کنار لانه رفته و اطراف آن می‌چرخید. چند نفر از اهالی محل کمک کردند تا لانه خرسها را بتوانند به حالت اولیه برگردانند. خرسها اطراف لانه می‌چرخیدند و مشغول تماشای مردمی بودند که سعی می‌کردند محل زندگیشان را مرتب کنند.

آمبولانس حرکت کرد. فرهاد، نازنین و امید از شیشه آمبولانس بیرون را نگاه می‌کردند. آتش کاملاً مهار شده بود و فقط دود سفیدی که از خاکستر آن بلند می‌شد، به چشم می‌خورد. جمعیتِ حاضر دست به دست هم داده بودند که بتوانند تا جای ممکن کوچکترین اثری از آتش نماند.

فرهاد به انبوه جنگل چشم دوخت و با خودش فکر می‌کرد که کاش برای روشن کردن آتش دقت بیشتری به خرج داده بود.

■

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

نمونه شعر کهن

می رسد

آزرده را جفای فلک بیش می‌رسد
اوّل بلا به عاقبت اندیش می‌رسد
از هیچ آفریده ندارم شکایتی
بر من هر آنچه می‌رسد از خویش می‌رسد
چون لاله یک پیاله ز خون است روزی ام
کان هم مرا ز داغ دل خویش می‌رسد
رنج غناست آنچه نصیب توانگر است
طبع غنی به مردم درویش می‌رسد
امروز نیز محنت فرداست روزی ام
آن بنده‌ام که رزق من از پیش می‌رسد

امیری فیروزکوهی

دلتنگی

به دور از یار دلگیرم، بدون دوست دلتنگم
مجال دیده بوسی نیست، با یاران یکرنگم
نی‌ام، می‌زارم و در بیشه آتش می‌زنم هر دم
که جا خوش کرده لحن لحظه‌های تو در آهنگم
مگر سیمرغ یادت چاره‌ای دیگر بیندیشد
که با اسفندیار غصه‌ها هر روز در جنگم
از این پس بر نمی‌تابم غم سنگین دوری را
اگر کوهم، اگر کاهم، اگر چوبم، اگر سنگم
در این دلتنگی مزمن، سلامم را تو پاسخ گو
"نه از رومم، نه از زنگم، همان بی‌رنگ بی‌رنگم"

نبی احمدی-آبدانان

نمونه شعر نو

عشق

عشق
با سر مدارا می کند
و دل را
از پا درمی آورد
دلم
پرتقال خونی وسط میدان جنگ
گردوی نارسی که دست را سیاه می کند
شاخه‌ای که پرندگان را رنج می‌دهد
دلم
باران دیوانه در پناه دو کوه

زنده یاد غلامرضا بروسان

خورشید مست

خورشید مست، پیر خرابات می‌فروش
در خم رنگ‌هاست شراب سحر به جوش
در حلقه‌های زلف، رخ ات ماه دید و گفت:
می‌اید آفتاب ز دریای موج پوش
صبح گل است و در تب پرواز رنگ‌ها
پروانه‌ای نشسته به سر شاخه‌های هوش
تا لذّتی ز مستی رندان بَرَد نصیب
جام تهی به زمزمهٔ ما سپرده گوش
پا تا به سر تو مست شوای گل که بشنوی
صدها هزار جوش صدا از خم خموش
مستانه گر ترنم انگور بشنوی
صدها هزار خم به سکوت‌اند در خروش
گر بشنود نگاه تو آواز رنگ‌ها
موسیقی صدای خدا می‌رسد به گوش
گوشی اگر به نغمهٔ خورشید واکنی
ظلمت میان حنجره ات می‌شود خموش
آیینه ات اگر به رهایی رسیده است
بار جهان عکس، چرامی کشد به دوش
سنگینی‌ام ز شانه مگر مرگ وا نهد
باری‌ست زندگی که نمی‌افتدم ز دوش

پرویز عباسی داکانی

طواف

زنجیر بود و
زنجیر بود و
زنجیر
چشم‌هایت
لب‌هایت
گونه‌هایت
و زلف‌هایت
بامداد و شامگاه
تا دورترین منزل‌ها
گاهی تا ماه
بی اختیار مرا می کشانی
کدام بوسه ای
اینچنین حسرتبار
در پیشگاه تاریخ
به چارمیخ سیاهچالی عبوس
نقش بسته است؟
همهمهٔ عطش‌های سرخ سرابی هستم
که خسته‌ترین نغمه‌ها را
به میهمانی کبوتران
هدیه می‌دهد
چالاک چونان آهو بره‌ای
آفتاب در آفتاب می‌جهی
و بوسه‌های من
در بغضم کباب می‌شود
لیلاج مهتاب‌های شبانهٔ هبوطم
درحسرت تبخال شیرین لب‌هایت
به نماز نافله‌ای ایستاده‌ام
تکبیر گویان
خواهش خاکستری گرگ و میشم
که سرخی افق را آبستن است
هرگز
هرگز
هرگز
تابوتم بر شانه‌های جاهلان
نخواهد نشست
پیوسته کوچه گرد
شهر عشق است
و طواف کعبهٔ چشمانت را
تکرار خواهد کرد

مجید جوادی زاویه-کرج

رباعی

ابلیس صفت شعله کشیدن آموخت
افتاد به جان جنگل آتش افروخت
کبریت که از جنس درخت است، چرا
در آتش خود برادرانش را سوخت؟

محمد رحیمی-شاهین شهر

جوانه‌های ادبی

در هیچ پرده نیست، نباشد نوای تو
عالم پر است از تو و خالی است جای تو
•صائب تبریزی

بی تو

بی تو آغوش شهر خاموش است
بی تو آغوش شهر غم دارد
وقت‌هایی که نیستی، انگار
آسمان، قرص ماه کم دارد
□
من که آوار می‌شوم هر شب
روح من خاستگاه ویرانی‌ست
شاعری ناگزیرم از غم‌ها
ذهن من معدن پریشانی‌ست
□
زیر و رو کن مرا دوباره بساز
هی بساز و مدام ویران کن
من که آسودگی نمی‌خواهم
حال و روز مرا پریشان کن
□
روزگارم چه سرد و بی‌رحم است
نیمه جان در تگرگ می‌لرزم
بادلم دست و پنجه نرم نکن
توی آغوش مرگ می‌لرزم
□
سرب داغی ست این که می‌نوشم
اینکه هستی و نیستی با من
عشق شمشیری از دو سر تیز است
تو بگو زخم خورده‌ای یا من؟
□
تاب بی‌تابی مرا داری؟
بی قرارم، بیا قدم بزنیم
تا خود صبح شاعرت باشم
تا خود صبح از تو دم بزنیم
□
دوست دارم مرا صدا بزنی
بی قرارم، قرار من باشی
پشت پا می‌زنم به اندوهم
ساعتی که کنار من باشی

انسیه رجب زاده-کاشان

درخت

بهار بهتر می‌داند
درختی که
از وسط سنگ بیرون می‌آید
مردی‌ست
که برای تکیه دادن
سبز شده است

اصغر رضایی گماری-گتوند

شمارش

از شمارش زخم‌هایم
دست بردارید
برگ‌های درخت را
می توان دید
نمی توان شمرد

محسن خالقی-شهریار

چهار شعر کوتاه از
نسترن سفری-نی ریز فارس

۱)

به سکوتت ادامه بده
همیشه
خانه پرنده‌هایی که آواز می‌خوانند
قفس است

۲)

دفتر شعرم را باد برد
سحر
چه سری به صخره بکوبد دریا

۳)

آسمان ابری بود
از فکر باران بی‌تو دلم گرفت
خدا کند نبارد
که بعد از تو
باید
دست چتر را زیر باران بگیرم

۴)

فانوس‌ها را به باد بسپار
بگذار
گناه روشن شدن زشتی‌ها
به گردن نور نباشد

رسیدن

رسیدنم
از آشپزخانه ای
با تو پیوند داشت
و درد از آنجا شروع شد
به استخوانمان زد
و زندگی
حوصله‌ای شد
روی اجاقِ نداشته‌ام
که پختِ

حمیدرضا اکبری "شروه"

*** آقای ناصر یوسف پور-آبادان**

بخشی از سروده شما را به امید دریافت آثار بهترتان می‌خوانیم:

دریابم
بی تاب توام
مانده‌ام چه کنم
بیا نفس گرفته بی‌هوایت
از من مگریز
از من مگذر
که از همه گذشته‌ام برایت

*** خانم حسنا توکلی-تهران**

بیشه با کلماتی چون تیشه و ریشه قافیه می‌شود.

*** آقای حسن صادقی-رشت**

بیتی از حافظ را تقطیع می‌کنیم:
سحر چون خسرو خاور عَلَم بر کوهساران زد
به دست مرحمت یارم در امیدواران زد
وزن این بیت "مفاعیلن مفَاعیلن مفاعیلن مفاعیلن" است. زد ردیف است و کوهساران و امیدواران قافیه اند.

سحر چون خس = مفاعیلن
رو خاور = مفاعیلن
عَلَم بر کو = مفاعیلن
هساران زد = مفاعیلن
به دست مر = مفاعیلن
حمت یارم = مفاعیلن
در امی = مفاعیلن
دوَاران زد = مفاعیلن

*** خانم شبنم قدمی - کیش**

به زبان محاوره سرودن در شعر نو و شعر سپید چندان رایج نیست:

چه خوش
من صدات کنم
بشینی و نگات کنم
از کجا اومدی
کجا می‌ری
بگو، بگو
چرا جواب نمیدی؟

*** آقای فرامرز صبوری-شیراز**

کتاب نقد ادبی "تالیف دکتر سیروس شمیسا به درک درست شما از نقد و انواع آن کمک می کند.



چرا؟

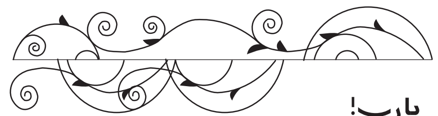
از من بریدی چرا؟
چون کبوتری
از بام دلم پریدی چرا؟
با رودها به دنبال تو
خواهم آمد
و با باران‌ها
بر تو بوسه خواهم زد
چرا نپرسیدی
که غم تنهایی‌ام چه‌اندازه‌است؟

نسرین سلیمی- شاهرود

نوشته های ناب

سنگ آسمانی
Neveshte_Nab@yahoo

ارسال متن تلگرامی و پیامک فقط با ذکر نام: ۰۹۳۵۶۹۲۰۳۴۹



یارب!

ما مشق غم
عشق تو را خوش ننوشتیم
اما تو بکش خط به خطای همه ما!

کیوان حیدرپور



تنها چیزی که در زندگی حتمی است، این است که هیچ چیز حتمی نیست

بر باد رفته

دلبر جان!...
هر شب در تنهاییم!
در زیر این اسمان تیره...
بلند بلند می‌خوانمت!
خیالت را در رویایم...
همچو زلف می‌بافم!
تصویر چهره ات را...
در آسمان طرح می‌زنم!
ودر اخر...
بر آورده شدنت را در دل آرزو می کنم!...

سهیلا

برایم شعر بفرست
حتی شعرهایی که عاشقان دیگرت
برای تو می گویند...
می خواهم بدانم
دیگران که
دچار تو می شوند
تا کجای شعر پیش می روند
تا کجای عشق
تا کجای جاده ای که من
در انتهای آن ایستاده ام!

شهرام قلی پور

زندگی خلاصه ایست از:
در شگفتی به دنیا آمدن...
ناگهان بزرگ شدن، مخفیانه گریستن، دیوانه وار عشق ورزیدن و عاقبت در حسرت آنچه دل می‌خواهد و منطق نمی پذیرد، مردن!

فاطمه آیینی

مهم نیست چقدر به دیگران نزدیکیم،
مهم این است که هر کس
باید به تنهایی با زندگی روبرو شود...

پندار بهروز

زلزله بهتر است یا کرونا؟
صادق زیبا کلام نوشت؛زلزله، مثل "انقلاب" است، سریع، قاطع و تغییردهنده که سالها ترمیم آن زمان می‌برد.
بر عکس کرونا، مثل "اصلاحات" است، آهسته، تدریجی و بلاتکلیف که بعد از دو دهه دست راستش به دست چپش میگوید چکار کنیم؟
زلزله چندی پیش درست در وسط کرونا،این پرسش را مطرح کرده که کدامیک بدترند؟ یکی از محاسن زلزله آنست که چند ثانیه بیشتر طول نمی کشد. اما کرونا همچنان بعد از سه ماه معلوم نیست کی تمام می‌شود. زلزله هیچ بحث و جدلی بوجود نمی آورد. تنها حرف و حدیثش آنست که مسئولین نرسیده‌اند یا کمکها را درست توزیع نکرده‌اند. درحالیکه هر بخش از کرونا با حرف و حدیث همراه است. از نحوه آمدنش که با گذشت سه ماه هنوز پیرامون چگونگی ورود آن حرف وسخن هست، تا آمار تلفاتش، تابرسیم به عملکرد مسئولین.
درون خانواده خودم، کمتر روزی گذشته که مناقشه پیرامون قرنطینه، ضد عفونی، نوع ماسک و غیره اتفاق نیفتاده باشد.درحالیکه کل بحث و جدلهای زلزله چند دقیقه بیشتر به درازا نکشید...

م.مجتبی ـ رشت

از گوش دادن به سخنان دشمنتان هرگز غافل نشوید، آنها اشتباهات شما را به خوبی بیان می کنند!

عبدالامیر اسدالله زاده



صبح آمده با عیش و طرب حضرت عشقم
برخیز و همان شهد بیخشا به همه بود و نبودم

مرتضی صبوری ـ اندیمشک

قلم بسیار زیبای: عرفان نظر اهاری

کرونا که چیزی نیست.

هر ویروسی برای آنکه خودش را تکثیر کند به بدنی محتاج است، به میزبانی که پذیرایش باشد. ویروس اگر بر در و دیوار بماند و کسی به او دست نزند، سرانجام از بین خواهد رفت.
هر رذیلتی نیز به بدنی محتاج است، به تنی که آن را در خود جا بدهد.
دروغ اگر روی زمین افتاده باشد و کسی آن را بر ندارد، خواهد مرد. اما دروغ را که در دهان می گذاری جان می گیرد؛ دروغ را که می گویی زنده می‌شود و خودش را می سازد و تکثیر می کند و سرایت می کند از این دهان به آن دهان.
نفرت اگر روی زمین افتاده باشد، خودش خواهد مرد اما وقتی آن را بر می‌داری و در دلت می گذاری، از تو تغذیه می کند تا بزرگ شود. حیات او ممات تو خواهد شد. تنت میزبان نفرت می‌شود. او تمام تو را می‌خورد تا زنده بماند. تو هر روز متنفرتر و متنفرتر می‌شوی تا نفرت جان بگیرد. تو می‌میری تا نفرت زنده بماند.
حسادت هم همین است، خشمگینی و کینه‌ورزی و بدخواهی و حیله‌گری و دسیسه چینی و بی‌رحمی و بد اندیشی هم همین‌طور است. همه‌شان بدن می‌خواهند، میزبان می‌خواهند. جسمی می‌خواهند تا آن را بخورند، روحی می‌خواهند تا سوارش شوند.
آنها تنت را می‌خورند، روحت را می‌خورند، قلبت را می‌خورند، جانت را می‌خورند. بعدها جنازه‌ات را هم خواهند خورد.
حالت خوش نیست؟ شاید که بیماری.
بدنت را نگاه کن، روحت را، جانت را، روانت را، قلبت را، ببین کدام رذیلت در تو جا خوش کرده است. ببین میزبان کدامینی؟
خوب بودن، ماجرای ترس از دوزخ و طمع بهشت نیست. قصه ثواب و عقاب نیست. شریعت نیست، طریقت هم نیست. خوب بودن همان عقلانیت است. همان سلامت است.
خوب بودن این است که نگذاری رذیلت‌ها در تنت تکثیر شوند، این است که نگذاری روحت میزبان ناراستی‌ها باشد.
حالت خوب می‌شود اگر جانت مزرعه پلشتی‌ها نباشد.
کرونا که چیزی نیست...

مجید منتظری ـ مشهد



جدولها زیر نظر: داود بازخو
BAZKHOO @ yahoo.com

قابل توجه خوانندگان عزیز: برای حل جدول متقاطع اعلام تعداد حروف در خواست شده در هر شماره به همراه ارسال تصویر حل شده آن به تلگرام (در ساعت‌های ۸ تا ۱۶:۳۰ روزهای شنبه تا چهارشنبه) یا از طریق پست به آدرس مجله، در هر شماره ضرورت دارد. البته همراه نام و نام خانوادگی و ذکر شماره تماس در قرعه کشی شرکت داده می‌شوید.

اسامی برندگان جدول ۳۸۷۵

۱ـ علی اکبرنژاد ـ شهرضا
۲ـ سارا نیام ـ اهواز
۳ـ محمد فاضل خراسان رضوی

حرف (ر) چه تعداد است؟

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷
۱												★					
۲		★								★						★	
۳			★				★				★				★		
۴						★						★					
۵					★			★					★				
۶				★					★					★			★
۷			★							★					★		
۸					★						★					★	
۹						★						★					
۱۰		★					★						★				
۱۱			★					★							★		
۱۲	★			★					★					★			
۱۳					★					★			★				
۱۴						★						★					
۱۵			★				★				★				★		
۱۶		★						★								★	
۱۷						★											

افقی:

۱. خالق مثنوی اردیبهشت نامه - پرهیز کار
۲. پایانه - رهبر خونریز قوم هون
۳. تصدیق انگلیسی - طولانی ترین رشته کوه جهان در آمریکای لاتین - شب - سگ - متضاد ماده
۴. صفتی برای مدینه - دلیر - بیکبار، ناگاه
۵. جمع دلیل - پسوند نظیر - از ملزومات سفره هفت سین - حاصل قسمت مجموع نمرات
۶. خبر، همچنین از سوره‌های قرآن کریم - جوان - موسیقیدان معاصر یونانی - نت سوم
۷. تصدیق روسی - متکبر و مغرور - نوعی گل - مرتجع لاستیکی
۸. رسوم - شهری در ترکیه و مدفن مولوی - کجاوه
۹. سبزی کباب - سیاره زحل - شکوه و وقار
۱۰. نوعی نمایش - نام برادر حضرت ابراهیم (ع) - گرامی
۱۱. مرغابی - قاعده و قانون - نام زن شاه کیکاوس کیانی - خانم تعجب کرده می گوید
۱۲. تیر پیکان دار - بخشنده - شاه مشهور افشاریه - آنکه راه را می‌شناسد
۱۳. خردمند، دانا - سقف درشکه یا ماشین - اثر رطوبت - فوج
۱۴. دستور - جبران - نوعی موش صحرایی
۱۵. راه کوتاه - گل سیاه و تیره ته حوض - شهری در استان فارس - از شهرهای ترکستان در شاهنامه - جوی خون
۱۶. وسیله‌ای برای چای خوری - استانی در غرب
۱۷. جعبه حمل مرده - پایتخت کشور هندوراس

عمودی:

۱. از توابع شهر رشت و مدفن میرزا کوچک خان - دیو
۲. عیب داشتن و ناقص بودن قافیه - هواپیما
۳. پوستین - محبت - یکتا - قایق - دشنام
۴. جرقه - فرخنده - شهری در کشور سوئد
۵. نام مادر گرامی پیامبر اسلام (ص) - کافی - نوعی تیر کوچک - خلاصی
۶. شکار - پررو، لجوج - پول قدیم آلمان - جدید
۷. تکنیک - مرکز کشور تایلند - طریقه، رفتار - برهنه
۸. خرمن ماه - ساختمان‌های قدیمی - نویسنده کتاب
۹. پیامبر آب حیات خورده - گیاهی خورشتی - پرنده‌ای سخنگو
۱۰. فطری - دریاچه‌ای در سیستان - استانی در جنوب
۱۱. تصدیق آلمانی - مردان - چهل - ماه سرد
۱۲. تنها - وجه مشترک انسان و خودرو - پشیمان - رنج و محنت
۱۳. محفظه کرم ابریشم - حرف بیخود - خشکی - شکل و فرم در ورزش کاراته
۱۴. جای نگهداری عکس و تمبر - مونث ندیم - باران همراه با تندر
۱۵. نشان مفعول بی‌واسطه - مقابل اخص - بعلاوه - نوعی مار زنده زا - ساز چوپان
۱۶. قریب - کسی که پول به نزول بدهد
۱۷. ماه چهارم میلادی - رمانی مشهور از مارک تواین

حل جدولهای شماره ۳۸۷۵

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷
۱	ب	ا	ب	ا	ن	و	ی	ل	★	ر	ا	د	خ	و	ا	س	ت
۲	ا	م	ی	ل	★	ک	ا	ر	ا	ی	ی	ب	★	ی	س	ا	ر
۳	ر	ا	ر	و	ر	★	س	ز	ی	د	ن	★	ر	ر	و	ی	ش
۴	ا	م	ی	★	ف	ک	★	ا	ر	ه	★	پ	ا	★	ا	ر	ی
۵	و	★	ن	ک	ت	ه	س	ن	چ	★	ن	آ	ی	ی	ن	★	ل
۶	ر	م	★	م	ا	★	ب	ک	★	ا	ه	ن	گ	ر	★	ک	ی
۷	ر	ا	م	★	ر	ی	ا	★	ع	م	★	ر	ا	★	ا	م	ت
۸	ه	ن	ر	و	★	م	ر	ی	م	★	ج	ا	ن	پ	ن	ا	ه
۹	★	ر	ا	ر	ت	★	و	ی	و	ل	ا	★	ی	ک	ت	ن	★
۱۰	ق	ا	ر	ق	ا	ر	ک	★	م	ت	و	ط	★	ن	ر	گ	س
۱۱	س	ن	ا	★	ب	و	★	ح	ی	★	ر	ب	ه	★	ن	ی	ا
۱۲	ط	ا	★	م	خ	ا	ر	چ	★	ب	ا	★	م	ن	★	ر	ک
۱۳	ن	★	ش	م	ا	ی	ل	★	م	ا	ن	ی	ک	و	ر	★	ن
۱۴	ط	م	ع	★	ن	ت	★	ش	و	ی	★	ن	ا	★	ش	ن	گ
۱۵	ن	ق	ا	ل	ه	★	پ	ا	ل	ک	ن	★	ر	ب	ا	ی	ش
۱۶	ی	و	ی	و	★	ا	ک	س	ف	و	ر	د	★	ق	د	م	ت
۱۷	ه	ا	ر	ا	ک	ی	ر	ی	★	ت	خ	ا	ر	س	ت	ا	ن

آزادیخواهان، شایسته‌ترین اساطیر سرزمین‌ها هستند • گروشاوز

جدول شرح در متن

طراح جدولها: داود بازخو

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند فقط به شماره تلفن همراه ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹ پیامک نمایند.

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را حل کرده و تعداد حرف خواسته شده را با ذکر شماره مجله، اسم شهر، نام و نام خانوادگی (در ساعت‌های ۸ تا ۱۶:۳۰ روزهای شنبه تا چهارشنبه) به شماره سامانه ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹ پیامک نمایند، یک نفر به قید قرعه انتخاب و هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می‌شود. البته به شرطی که تنها یک بار پیامک زده شود و کد پستی، نشانی و نام نویسنده با دقت نوشته شده باشد.
توضیح ضروری اینکه با ارسال بیش از یک پیامک نام شما به طور اتوماتیک از سامانه حذف می شود

حرف (م) چه تعداد است؟

تاب دادن مو ایالتی در آمریکا		قلابی پدر شعر نو فارسی		نت چهارم ضمیر انگلیسی		تب نوبه مونث نامی		سر سرای بزرگ ورودی		طلبکار حرف انتخاب		تنبیه کردن
								فرمان توقف آغوز				
گلیم نژادی از اعراب					سه حرف از الفبا راه کوتاه							
				فالگیری شهر باسلق						از شهرهای کشور هلند رواج دادن		
بوی رطوبت گونه			کدبانو جرات دادن						نوعی خواهر و برادری باد کرده			
		تپه بلند کاخ مشهور فرانسوی			پیاپی مقابل ماده			ترکیب شده زهر				
شهر نیروگاهی گیلان حشره آوازه خوان						کمربند زمین کتابی از ژان پل سارتر						آب سیاه چشم
							جوی خون باریک بنیانگذار شعر سپید					
بازو	بی خبر از گرسنه بنیادگرایی				غذای آبکی نوعی باز شکاری			رده چه وقت			دایی	
				انباشته شدن واحدی در طول قدیم						علف هرزه عقیده		
حرف ندا مخالف			عزیز لنگه						قوچ طلا			
		لرزیدن درپوش						جانوری خون آشام				
شهری در آلمان پول فلزی				آبزی دان دفاع فوتبالی								
			ساختمان سرای مهر و کین									
کم عندلیب					از همسران ابراهیم نبی(ع)							
				حیوان باوفا شوهر								
پول ژاپن خاک کوزه گری			نادر بز کوهی									
		بنیانگذار کشور ایران										
تاکس												

جدول سودوکو ۳۸۸۷

اعداد ۱ تا ۹ را در هر سطر و ستون و مربع‌های کوچک ۳×۳ طوری قرار دهید که هر عدد فقط یک بار درج شود.

	۷		۲	۸	۵		۶	
	۵	۱			۹	۸	۲	
	۲		۶	۷			۵	۳
		۷		۴				
۵	۴			۲	۷		۸	۹
		۹	۵			۲	۷	
				۱	۲		۹	
۷	۸	۵				۱		۲
	۹			۵	۴			

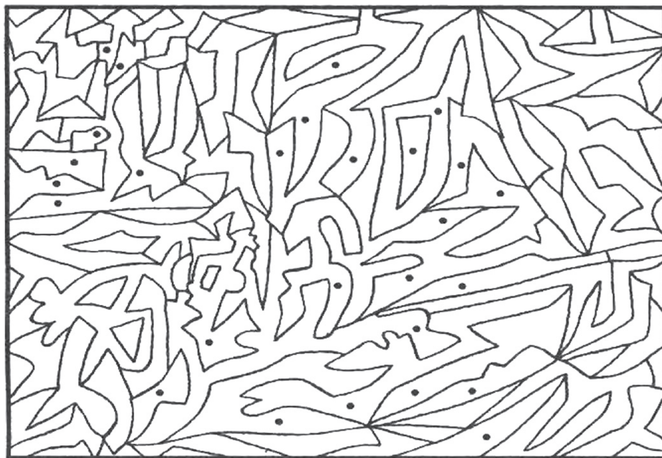
با هوش خود کلنجار بروید

پاسخ در صفحه ۶۲

محمود صفادار

نقطه به نقطه در میان این نقاط و اعداد به هم ریخته یک نقاشی پنهان شده است. برای یافتن آن کافی است اعداد را از شماره یک تا ۴۶ به هم وصل کنید.





نقاشی پنهان

در میان این خطوط کج و معوج یک نقاشی زیبا نهفته است. برای یافتن آن کافی است مداد یا خودکاری برداشته و خانه‌های نقطه‌دار را رنگ کنید. البته برای بهتر شدن کار دقت کنید تا هنگام رنگ کردن از خطوط بیرون نروید. پس از پایان کار ناگهان یک نقاشی زیبا مقابل چشمانتان ظاهر می گردد.

نوزده اختلاف در تصویر کار در خانه

اعضای خانواده کار اداری خود را در محیط خانه انجام می‌دهند. اما میان دو تصویری که از این صحنه تهیه شده و در نگاه اول کاملا یکسان به نظر می رسند، نوزده اختلاف وجود دارد.









شبیه اما بی شباهت در اینجا دو تصویر می‌بینید. در یکی جاذبه زمین در خیابان از بین رفته و مردم در هوا معلق شده‌اند و در تصویر دیگر آکربات‌بازی تصمیم گرفته تا داخل توپ شده و پرتاب بشود. با اینکه این دو تصویر در هیچ شباهتی به هم ندارند ولی در ۷ مورد با یکدیگر شبیه هستند. آن موارد کدامند؟

انسان نمی تواند به همه نیکی کند، ولی می تواند نیکی را به همه نشان دهد • روزن

سبحان دیگر...!

-یک دست سیرابی هم بخر. بچه‌ها دوست دارن...

طرف‌های عصر بود که آقاجان قابلمه که نه، دیگ را زد زیر بغلش و رفت کله پزی "آقاسبحان". گفت زودتر برود که مبادا کله پاچه تمام شود.نزدیک در که رسید "آذر"خانم دستور داد سیرابی هم بخرد. آقاجان زیر لب غری زد و رفت. من هم مشغول مرتب کردن دور و اطراف خانه شدم تا وقتی خواهر و برادرها می‌آیند بنشینیم و یک دل سیر حرف بزنیم.

یکی، دو ساعتی از رفتن آقاجان می‌گذشت و هنوز خبری از آمدنش نبود. آذرخانم نگران شده بود. گفت:"آقاجانت رفت کله پاچه بخره یا بپزه؟ چرا انقدر دیر کرده"؟

گفتم:"لابد آقاسبحان کله پز گفته بی‌خیال مهمونا، بمون همین جا با هم افطار کنیم!"

آذرخانم کلافه و کمی عصبانی، استغفراللهی گفت و زیرلب یک چیزی شبیه ذلیل شده... آقاجان با دیگ پر از کله پاچه و پنج تا سنگک دو رو خشخاشی هن هن کنان از راه رسید.

من پریدم جلو و نان‌ها را از آقاجانم گرفتم. دیگ کله پاچه را هم آقاجان و آذرخانم با هم گذاشتند روی اجاق گاز. آذر خانم پیروزمندانه، انگار که خودش کله پاچه را پخته باشد، در حالی که در دیگ را برمی داشت گفت:

"دستت درد نکنه حاجی. چقدر دیر کردی نگران شدم".

آقاجان که هنوز نفس نفس می‌زد، گفت:"ای بابا، امروز سبحان کله من رو بار گذاشت! نمی‌دونی چقدر دلم براش سوخت. چند ساله این پسر توی این محل کار می‌کنه و ما اصلاً نمی‌شناسیمش. فقط هر وقت هوس کله پاچه می‌کنیم می‌ریم یه سلام و چطوری و تمام، اما از زندگیش هیچ کس هیچ چیز نمی‌دونه"...

آذر خانم آهی از ته دل کشید و گفت:"ای بابا، حاجی از قدیم گفتن هر دری رو که باز کنی یه دودی از اون در میاد. توی این دوره و زمونه کسی هست که درد نداشته باشه؟ سبحان هم مثل بقیه مگه ما خودمون کم زجر کشیدیم؟ همین الان مگه مشکل نداریم"؟

بعد هم گوشه چشمی به من انداخت. همیشه از اینکه آذرخانم و آقاجان مرا به شکل مشکل می‌دیدند، بدم می‌آمد. من دست و پا چلفتی بودم، قبول دارم یک کمی هم حواس پرت اما همه اینها را خودم دوست داشتم.

احساس نوعی سادگی می‌کردم. برادرهایم می‌گفتند خنگم و خواهرهایم می‌گفتند ساده ام. اما آذر خانم و آقاجان می‌گفتند گیج و دست و پا چلفتی‌ام. من فقط ۱۹ سال داشتم اما بیشتر شبیه ۱۲،۱۳ ساله‌ها بودم. یعنی خودم دوست نداشتم بزرگ شوم. از دنیای آدم بزرگ‌ها اصلاً خوشم نمی‌آمد. من هنوز هم لی لی بازی کردن را دوست داشتم و با خواهرزاده‌ها و برادرزاده‌هایم اسم و فامیل بازی می‌کردم.

آنقدر در افکارم غرق شدم که از بحث آقاجان و آذرخانم عقب ماندم. آذرخانم همان طور که سبزی خوردن‌ها را روی پارچه ولو می‌کرد تا آبشان برود گفت:"خب حالا چی می‌گفت این آقاسبحان کله پز"!

آقاجان سرفه‌ای کرد و گفت:"همین... همین کله پز گفتن زندگی این بدبخت رو باد هوا کرده!" آذر خانم رو ترش کرد و گفت:"خب ما یه حرف زدیم، بفرمایید این آقاسبحان طباخ چی فرمودن"؟

***

آقاسبحان بچه که بوده، پدرش سرطان می‌گیرد. این بنده‌های خدا هرچه داشتند و نداشتند را خرج کردند بلکه پدرشان نمیرد اما خب بی‌فایده بود و بعد از دو سال سختی و زجر کشیدن از دنیا می‌رود.

انگار وضع مالی‌شان هم بد نبوده، پدر سبحان در کشتارگاه کار می‌کرده و یک قصابی شراکتی هم با برادرش داشته. آنها در طول بیماری پدرشان، همه چیز را فروختند، از خانه و ماشین تا لوازم زندگی.

از دار دنیا برایشان همان سه دانگ قصابی ماند که آن را هم عمویشان نگه داشت و اجازه نداد بفروشند و گفت:

"برادرم چه بمونه، چه نمونه، این مغازه رزق و روزی تون رو می‌ده. فردا روز می‌خوایین کاسه گدایی دستتون بگیرین"؟

البته بی‌راه هم نگفته. مثل اینکه همان روزهای اول دکتر به این بنده خدا گفته بود که کار از کار گذشته اما خب بچه‌هایش نمی‌خواستند از تک و تا بیفتند. دست آخر هم از دنیا رفت.

بعد از مرگ پدر سبحان، عمویشان بابت سه دانگ برادرش به آنها اجاره می‌داد. گوشت و مرغ خانه را هم می‌داد تا زن و بچه‌های برادرش سختی نکشند. چند وقت بعد عمو می‌آید و به مادر سبحان می‌گوید:

"تو جوونی و بچه‌های برادرم کوچیک، بیا با هم ازدواج کنیم تا من برای بچه‌های برادرم پدری کنم".

عمو زن و بچه داشت و وقتی خبر به گوش خانواده‌اش رسید شدند دشمن خونی مادر سبحان و بچه‌های عمویشان. خلاصه بچه‌ها همین که دست چپ و راستشان را شناختند رفتند سرکار. سبحان هم چند کلاس درس خواند و

با حسرت گفت که‌ای کاش من هم زن و زندگی داشتم و مثل شما افطار دست پر می‌رفتم خونه! بعد هم وقتی پرسیدم چرا زن نگرفتی، سر دردلش باز شد و برایم ماجرای زندگی‌اش را گفت

بعد برای اینکه خرج جهیزیه خواهرش را جور کند، زد به دل کار.
از آنجا که پدر سبحان در کشتارگاه کار می کرد، رفقای پدرش پیشنهاد دادند که:"بیا اینجا ما هم هوات رو داریم." بعد هم بچه چهارده، پانزده ساله راه افتاد رفت. رفت کشتارگاه. چند سالی کشتارگاه کار کرد تا اینکه خواهرهایش ازدواج کردند و به قول معروف کمی جمع و جور شدند. برادرها رفتند سرخانه و زندگی‌شان و اوضاعشان بهتر شد.
کم کم سبحان به فکر زن گرفتن افتاد. یکی، دو مورد رفتند خواستگاری، اما خانواده دخترها همین که می‌شنیدند داماد در کشتارگاه کار می کند، جواب نه می‌دادند.
خلاصه آقاسبحان که دید به قصاب زن نمی‌دهند به مادرش گفت:"حالا که اینطوری شد پول جمع می کنم و مغازه می گیرم. اونوقت می‌تونم زن بگیرم." چند سالی این جوان طفل معصوم کار کرد و به قول خودش یک جف کفش هم برای خودش نخرید. خلاصه قدری پول جمع کرد تا توانست با کمک یکی از برادرهایش شراکتی همین کله پزی سرگذر را بخرد. اول قرار بود کله پزی را تبدیل به قصابی کند اما برادرش گفت:
" قصابی با کار کشتارگاه فرقی نداره. قصاب هم یک کمی ترس و دلهره میاره. بذار همین طباخی باشه. زن بگیر. بعد طباخی رو به قصابی تبدیل کن"!
سبحان اول مخالفت می کند اما بعد که دستی به سر و روی مغازه می کشند و شیشه‌های رنگ و وارنگ ترشی را پشت مغازه می‌چینند و به مغازه رنگ و لعاب می‌دهند. خود سبحان هم به آنجا و کار طباخی علاقمند می‌شود.
بعد از آن هم راه می‌افتند این طرف و آن طرف خواستگاری اما انگار بخت این بچه را بسته اند. هر کجا می‌روند همین که می گویند سبحان طباخی دارد، همه می گویند:" داماد کله پزه"!
بابا کله گوسفند است. کله آدم که نیست! خلاصه به این بچه طفل معصوم زن نمی‌دهند. یکی می گوید خجالت می کشد بگوید شوهرش کله پز است. دیگری می گوید فردا بچه‌شان چطوری در مدرسه بگوید پدرم کله پاچه می‌پزد؟ آن یکی می‌گوید هر وقت شوهرش به خانه بیاید بوی سیرابی می‌دهد. یکی دیگر می‌گوید من از کله پاچه متنفرم بعد زن کله پز بشوم؟
خلاصه این طوری شد که این بچه پاک و سالم که صبح تا شب دنبال رزق و روزی حلال است تا الان عزب مانده و با مادر پیرش زندگی می کند.

***

حرف‌های پدر را که می‌شنیدم نمی‌دانم چرا یکهو یاد داستان خاله افتادم و زیرلب گفتم:" من زن قصاب نمی‌شم اگر بشم کشته می‌شم!" آذر خانم که همسر دوم پدرم است و از سه سالگی من، وقتی مادرم در اثر بیماری از دنیا رفت با پدرم ازدواج کرده، چپ چپ نگاهم کرد و آقاجان گفت:
" خدا همه مریض‌ها رو شفا بده"! بعد هر دو زدند زیر خنده.
پدر کمی مکث کرد و ادامه داد:"امشب وقتی قابلمه رو جلوش گذاشتم و گفتم پرش کن، با حسرت گفت که‌ای کاش منم زن و زندگی داشتم و مثل شما افطار دست پر می‌رفتم خونه! بعد هم وقتی پرسیدم چرا زن نگرفتی، سر درد دلش باز شد و برایم ماجرای زندگی‌اش را گفت.
آذرخانم در حالی که استکان و نعلبکی‌ها را در سینی ردیف می کرد گفت:"بفرما... این هم پسر خوب، اونوقت دخترا می گن پسر خوب گیر نمیاد؟ وقتی هم یک نفر در خانه‌شان را می‌زند، ناز و ادا دارند و هزار جور بهونه می گیرن"...
بعد زیرچشمی نگاه معنی داری به من کرد و لبخند ریزی زد، درست همان لحظه آقاجان هم گوشه چشمی به من انداخت. من که معنی این نگاه را خوب می‌دانستم سرم را به چپ و راست تکان دادم و گفتم:
"نه... نه... من زن کله پز نمی‌شم"!
صدای زنگ آیفون که در سالن پیچید با کله به سمت در پریدم!

کسی د گر گوفی بزر گی را فراهم می آورد که خود ساخته و نیرومند باشد

نیمو

نکته

"شیر صحرا" لقب که بود؟



فرمانده ای که صدام شخصاً برای سرش جایزه تعیین کرد!... وی با کمک هشت کلاه سبز ایرانی در منطقه دشت عباس چنان بلایی بر سر نیروهای عراقی آورد که رادیو عراق اعلام کرد؛ یک لشکر از نیروهای ایرانی در دشت عباس مستقر شده است!
در سال ۱۳۳۵ وارد ارتش شد سریعا به نیروهای ویژه پیوست.فارغ التحصیل اولین دوره رنجری در ایران بود.دوره سخت چتربازی و تکاوری را در کشور اسکاتلند گذراند.در اسکاتلند در مسابقه نظامی بین تکاوران ارتشهای جهان، اول شد و قدرت خود و ایران را به رخ کشورهای صاحب نام کشاند.
وی اولین کسی بود که در دوران دفاع مقدس توانست نیروهای عراقی را به اسارت بگیرد، او طی نامه ای به صدام حسین وی را به نبرد در دشت عباس فرا خواند، صدام یک لشکر به فرماندهی ژنرال "عبدالحمید" به منطقه دشت عباس فرستاد، "عبدالحمید" کسی بود که در اسکاتلند از این ایرانی شکست خورده و هفتم شده بود. پس از نبردی نابرابر و طولانی عراقیها شکست خوردند و او شخصاً ژنرال عبدالحمید را به اسارت گرفت.درسال ۱۳۶۲ به فرماندهی قرارگاه حمزه و سپس فرماندهی لشکر ۲۳ نیروهای ویژه منسوب شد. بخاطر رشادتش در جنگ به او لقب "شیرصحرا" دادند .دهان فرماندهان از تعجب باز مانده بود. کارهای او با هیچ قاعده ای جور در نمی آمد و سرهنگ با طرح و فکر خودش آن را به انجام می‌رساند؛ بدون دادن حتی یک نفر تلفات. یکی از افسران جلو آمد و با حالتی ناباورانه که عمق حیرت و بهت او را آشکار می کرد، پرسید: "جناب سرهنگ، من اصلاً متوجه نمی‌شوم. آخر چطور می‌شود که شما چهل کیلومتر وارد خاک دشمن بشوید، بکشید و بگیرید، بدون حتی یک کشته؟"
وی در عملیات "قادر" در منطقه "سرسول" بر اثر اصابت ترکش توپ به شهادت رسید. بعداز شهادت او رادیو عراق با شادی مارش پیروزی پخش کرد.
اینها گوشه ای از رشادت بزرگ مردی بود که اکثریت ایرانیان او را نمی‌شناسند.
او سرلشکر شهید "حسن آبشناسان" فرمانده شجاع نیروهای ویژه ارتش سرافراز ایران بود.
نسل سوم ما متأسفانه به دلیل کم توجهی یا بی توجهی ما با غیور مردانی چون شهید آبشناسان آشنا نیستند.

زیر نظر: مجید فلاح شجاعی

گفت‌وگو با "مرجانه گلچین" بازیگر سریال "پرگار":

یک عطسه می کنیم، به همه بر می خورد!

مرجانه دلدار گلچین متولد ۲ اسفند سال ۱۳۴۷ در تهران است. بازیگر سینما، تئاتر و تلویزیون ایرانی است. از مهمترین فیلم‌هایی که او بازی کرده می توان به پرنده کوچک خوشبختی (پوران درخشنده)، شب بیست و نهم (حمید رخشانی) و دو نیمه سیب (کیانوش عیاری) اشاره کرد. گلچین در نوجوانی به هنرستان موسیقی رفت و در رشته تخصصی نوازندگی تار فارغ‌التحصیل شد. او با تشویق خواهرش منیژه که در آن زمان بازیگر بود به بازیگری در تئاتر پرداخت. با بازی در مجموعه تلویزیونی "آینه" پا به تلویزیون گذاشت و پس از آن در چند سریال تلویزیونی دیگر و در سینما به ایفای نقش پرداخت. بازی در نقشی جدی و متفاوت در سریال "نفس گرم" یکی از نقاط عطف بازیگری او به حساب می آید. گلچین برای مدتی حدود ده سال در کشور انگلیس زندگی کرد. از سال ۱۳۷۴ تا سال ۱۳۸۳ از سینما و تلویزیون فاصله گرفت و بعد از بازگشت برای اولین بار در سریال "کلانتر" بازی کرد. در این سال‌ها در بسیاری از مجموعه‌های طنز تلویزیون ایفای نقش داشته است و این روزها هم سریال "بزنگاه" رضا عطاران با بازی او در حال پخش از آی‌فیلم است. از طرفی در سریال "پرگار" هم یک نقش جدی را بازی می کند. او در این گفت و گو انتقاد تندی به سریال‌های تلویزیون داشته است:

گفتگو: محبوبه یوسف‌نژاد

فکر می کنید مشکل سریال‌های تلویزیونی ما چه مباحثی باشد؟

وقتی قصه از بطن جامعه باشد، مخاطب می‌تواند با آن همگام شود. فاصله عجیب و غریب سریال‌ها با اتفاقات روز دنیا باعث می‌شود مردم اینها را باور نکنند. با این وضع هر کدام از ما بازیگران کمدی یک چراغ جادو داریم. مخصوصاً برای بازیگران زن کمدی بازی کردن خیلی سخت‌تر و محدودیت‌ها بیشتر است. دلیل ضعف سریال‌ها این است که نه در متن، نه در بودجه و نه در انتخاب بازیگر دل به کار نمی‌دهند و همه اینها با هم در ضعف کارهای طنز موثر است. چیزی را روی تصویر می‌بینیم که با زندگی‌های واقعی‌مان زمین تا آسمان فاصله دارد بر عکس سریال‌های گذشته که واقعی و دلی بودند برای همین هم به دل می‌نشستند. الان انگار فقط می‌خواهیم آنتن را پر کنیم. برای صحنه و لباس و انتخاب بازیگر بودجه به اندازه کافی در نظر گرفته نمی‌شود و سعی می کنند بازیگران ارزان‌تر را بیاورند. زن‌هایی که در تلویزیون می‌بینیم شبیه اغلب زن‌های اجتماع نیستند. من همکاران خودم را اگر در جای دیگری ببینم، نمی‌شناسم. به گریمور می گویم زیبایم نکن فقط تو را به خدا من را تصنعی هم نکن! اگر قرار است ظاهر من خنده ایجاد کند که دیگر من نباید اسم خودم را بازیگر بگذارم. من باید بتوانم در شرایطی که برایم ایجاد می‌شود به بهترین شکل ممکن و در تمیزی آن چرک را نشان دهم.

چه مشکلاتی در ساخت آثار طنز وجود دارد؟

در ساخت سریال‌های طنز ما دائما فکر می کنیم به یکی برمی‌خورد. باید کمدی بسازیم اما نه با حرفه نه با منصب نه با صنف؛ با هیچ چیز نباید شوخی کنیم. در برخی کشورهای دنیا انقدر دست کمدین‌ها را باز می گذارند که به راحتی با سیاستمدارانشان هم شوخی می کنند. اما ما در اینجا یک عطسه می کنیم، به همه برمی‌خورد. قرار است با هیچ چیز شوخی نکنیم اما کمدین شویم. از مسائل روز نگوییم، از فقر نگوییم، از نداشته‌های پشت دوربین هم نگوییم، پس لطفا ما را با متر خودمان بسنجید و نه دیگران، چون ما میلیاردها سال با هم تفاوت داریم. وقتی از سر و ته و میان یک کار کنده می‌شود، دیگر سریال نیست و ارتباطات به هم می‌ریزد. این تصویرهای زشت باعث می‌شود مردم به سمت شبکه‌های ماهواره‌ای تمایل پیدا کنند. متأسفانه کسانی که برایمان تصمیم می گیرند دلسوز نیستند. فقط فکر یکسری آمار و ارقام هستند و می‌خواهند کاری را تولید کنند. دلشان نمی‌سوزد یا متخصص نیستند. من نمی‌دانم اما هر چه هست خیلی اشکال دارد. اگر با همین روند پیش بروند ما همچنان برای جذب مخاطب سیر نزولی خواهیم داشت. در حال حاضر در ساخت یک سریال، فکری که در ذهن نویسنده است در مرحله نوشتن چندین بار تغییر می کند بعد در زمان تصویربرداری هم ناظر قسمت‌هایی را حذف می کند بعد در مونتاژ هم تغییراتی ایجاد می‌شود. من از این کار نمی‌توانم دفاع کنم چون آنچه که در تصویر تلویزیون می‌بینم چیزی نیست که من در فیلمنامه خوانده‌ام. شما کاری را از من می‌بینید که اصل ماجرا نیست و این کار نه سلیقه ماست و نه دست ماست.

فکر می کنید آثار طنز چقدر در روحیه مردم تاثیر گذار باشد؟

آثار طنز در روحیه مردم خیلی تاثیر دارد. در روحیه خود من هم موثر است اما مشروط به اینکه طنز خوب ببینم. من هنوز هم با دیدن چارلی چاپلین خنده‌ام می گیرد، چون حرف دارد و پیامی را انتقال می‌دهد. هنوز هم از تماشای "عصر جدید" و "لورل وهاردی" لذت می‌بریم چون برای همه چیز فکر شده و درست است. این‌طور نیست که هر چیزی گفته شود تا مردم را بخندانند. متأسفانه در خیلی از کارهای کمدی ما، فقط برای اینکه بتوانند خنده ایجاد کنند پناه می‌برند به چیزهایی که غیراخلاقی است در صورتی که یک کمدی فاخر نیازی ندارد به حاشیه بپردازد. می‌توان به مسائل روز پرداخت که در عین غم‌انگیز بودن خنده به لب می‌آورد. اصلا خصلت کمدی همین است که دردی را به تو می‌دهد که از شدت آن درد خنده‌ات می گیرد.

نظرتان در مورد سریال پایتخت ۶ چیست؟ در کارشان موفق بودند؟

"پایتخت ۶" را زیاد دوست نداشتم و همچنان

مدت‌هاست که سر کار رفتن دیگر مثل گذشته برایم لذت‌بخش نیست. چون هیچ چیز سر جای خودش نیست و هیچ چیزی محترمانه نیست. وقتی پولمان سر موقع پرداخت نمی‌شود محترمانه نیست.







معتقدم "پایتخت ۱" و "پایتخت ۳" موفق‌ترین قسمت‌های پایتخت بودند. در مجموع "پایتخت" را خیلی دوست دارم و با شخصیت‌هایش عجین شدم اما در این فصل انگار که یکسری آدم بی‌حوصله دور هم جمع شده بودند و می‌خواستند فقط یک کاری را انجام دهند. مانند قدیم انرژی نداشتند و انگار که سفارش کاری به آنها داده شده بود و می‌خواستند کار را انجام دهند. وابستگی و پیوستگی بین اعضای خانواده را می‌دیدم و چیزهایی که دلم برایش تنگ شده بود را می‌توانستم در "پایتخت" پیدا کنم اما این‌بار متأسفانه از فضاهایی که در قسمت‌های قبل می‌دیدیم دور شده بود. ارتباطات در سریال‌های تلویزیونی سرد است. آیا رابطه‌ی پدر و دختری که در تصویر نشان داده می‌شود، مثل واقعیت است؟ دلیل موفقیت "پایتخت" این بود که یک مقدار خط قرمزها را شکسته بود و من واقعا خانواده می‌دیدم. متأسف شدم وقتی دیدم این دفعه اینطور بی‌حوصله کار را تولید کردند.

از سریال‌های اخیر بگویید.

"زیرخاکی" را فقط یکی دو قسمت دیدم و ادامه ندادم. چون زیاد دنبال نکردم و نمی‌توانم قضاوت کنم اما می‌شنیدم که مردم دنبال می‌کنند. چند قسمت از سریال "دوپینگ" را هم دیدم و به نظرم خیلی از بخش‌های سریال‌های ما استفاده کرده بود؛ مثلا قضیه قرص خوردن و یک آدم دیگر شدن را از سریال "زوج یا فرد" گرفته بودند. یک حرف شیرین را اگر زیاد تکرار کنیم لوث می‌شود. ممکن است حرف یکی باشد اما اینکه از چه زاویه‌ای به آن پرداخته شود که برای من بیننده جذابیت ایجاد کند، مهارت کار نویسنده و کارگردان است. فقط می‌خواهیم یک چیزی تولید کنیم و اغلب کارها سفارشی شده است.

فکر می کنید ممیزی‌ها چقدر در کیفیت سریالها تاثیر گذار باشد؟

همین الان برای اینکه یک دیالوگ که سه سال قبل در سریال "پرگار" گفته شده سانسور نشود من ناچار شدم دوباره صدایم را برای کارگردان بفرستم تا جایگزین شود. با عوض شدن این جمله تمامی اتفاقات مثل دومینو خراب می‌شود. این دیالوگ اتفاقات بعدی داستان را رقم می‌زد و نمی‌دانم با عوض شدن این جمله داستان چه طور پیش برود. می گویند حال جامعه بد است. دست ما را باز بگذارند تا ما حال مردم را خوب کنیم. ما بلدیم چه‌طور حال مردم را خوب کنیم. خیلی دلم می‌خواهد یک مصاحبه تلویزیونی داشته باشم تا این حرف‌ها را آنجا بزنم اما از سر و تهش فقط سلامم باقی می‌ماند.

درباره سریال پرگار بگویید و نقشتان.

به این سریال نقد وارد است. در این مجموعه از اول تا ۳۰ قسمت سریال من را با یک پانچوی سیاه رنگ می‌بینید و نقشم خانمی است که از اروپا آمده است. جذابیت تصویری بخشی از زیبایی کار است. گریم خوب و متعادل‌سازی صورت مهم است. نمی گویم صرفا بر زیبا کردن بازیگر تاکید کنید، اما تو را به خدا انقدر بازیگران را زشت و تصنعی نکنید. ما را در خیابان می‌بینند می گویند شما که این شکلی نیستید چرا شما را در تصویر آنقدر بد ترکیب می کنند. در همه جای دنیا تمام ترفندها را به کار می گیرند تا قهرمان داستان را به بهترین شکل ممکن به نمایش بگذارند اما اینجا برعکس عمل می‌شود.

نظرتان درباره سریالهای نمایش خانگی؟

دلیل اینکه فیلمسازان فرار می کنند و به سمت رسانه نمایش خانگی می‌روند این است که آنجا دستشان بازتر است. آیا می‌شد سریال "شهرزاد" را در تلویزیون ساخت؟ همان تنوع‌ها باعث می‌شود تا مردم سریال را دنبال کنند. می گویند در تلویزیون اسم "شهرزاد" را نیار؛ چرا نباید آورده شود مگر در خارج از کشور ساخته شده است؟! الان دهه شصت نیست که مردم سریال "آئینه" را ببینند و کلاهشان را بیندازند هوا؛ اگرچه هنوز هم معتقدم نسبت به زمانی که ساخته شده، جزو کارهای موفق است اما الان که با یک دکمه می‌توانیم بهترین سریال‌های روز دنیا را ببینیم شرایط فرق می کند.

روزهای قرنطینه سر کار نبودید؟

قرنطینه بسیار به من خوش گذشت. باک بنزینم را بهمن ماه پر کردم و هنوز حدود بیست لیتر دیگر برایم باقی مانده است. سر کار نبودم و اگر هم بود نمی‌رفتم چون من شرایطم کمی ویژه‌تر است مادرم مسن است و باید خیلی مراقبتم بیشتر باشد. حالم خوب بود زیرا مدت‌هاست که سر کار رفتن دیگر مثل گذشته برایم لذت‌بخش نیست. چون هیچ چیز سر جای خودش نیست و هیچ چیزی محترمانه نیست. وقتی پولمان سر موقع پرداخت نمی‌شود محترمانه نیست. همان‌طور که من متعهد هستم آنها هم باید متعهد باشند. تازه من جزو خوش‌شانس‌ها هستم و این بدقولی‌ها خیلی کم برایم پیش آمده است. اگر بخواهیم بحث کنیم می‌شویم هنرپیشه بداخلاقی که غرغرو است و اگر چیزی نگوییم به شعور خودمان و تماشاچی توهین کردیم. من هنوز به این فکر می کنم که در سریال "پرگار" چطور می‌شود خانمی که از اروپا برگشته ۳۰ قسمت با یک لباس باشد؟ کاش می‌گفتند خودم چند دست لباس می‌بردم و آن وقت می‌نوشتند طراح لباس خود مرجانه گلچین. اکثر فیلم‌هایی هم که می‌بینید خوش آب و رنگ است، بچه‌ها خودشان لباس می‌برند.

در مجموعه "شام ایرانی" سعید ابوطالب حضور داشتید، گلچین دیگری را در کار دیدیم.

در این برنامه ما کمی شبیه به یک خانم واقعی هستیم اما مردم از دیدن ما در این مجموعه تعجب می کنند؛ آنقدر که در سریال‌ها ما را غیرواقعی دیده‌اند که وقتی با شکل طبیعی می‌بینند باورشان نمی‌شود. "شام ایرانی" را پس از سریال نمایش خانگی "موچین" ضبط کردیم.

خیلی دلم می‌خواهد کار جدیدی انجام دهم و دل مردم را شاد کنم.

کلمات حباب آبند و اعمال قطره طلا

• ضرب المثل شرقی

چرا دو تهیه‌کننده از اکران تابستان منصرف شدند؟

سمیرا افتخاری

با شیوع ویروس کرونا سالن‌های سینمایی بسته شدند تا جان مردم به خطر نیفتد. این اتفاق در تمام دنیا رخ داد و حالا پس از چهار ماه تعطیلی از ابتدای تیرماه سالن‌های سینمایی با رعایت تمامی پروتکل‌های بهداشتی با ۵۰ درصد ظرفیت بازگشایی شدند.در پی صدور این مجوز حال سازمان سینمایی باید چاره‌ای برای جذب مخاطب در چنین شرایطی می‌اندیشید که پس از رایزنی‌ها بنا شد دو فیلم "شنای پروانه" به کارگردانی محمد کارت و تهیه کنندگی رسول صدر عاملی به همراه "خوب، بد، جلف ۲: ارتش سری" به کارگردانی پیمان قاسم‌خانی و تهیه کنندگی محسن چگینی روی پرده بروند.

نهمین جلسه کارگروه بررسی آسیب‌های کرونا در سینما با موضوع سیاست‌های بازگشایی سینماها و پیگیری مصوبات قبلی برگزار شد. در این جلسه که به ریاست حسین انتظامی رئیس سازمان سینمایی برگزار شد، درباره استثنائات نظامنامه اکران در شرایط فوق‌العاده بحث و تبادل نظر شد و موارد خاص به تصویب رسید.

در این جلسه که با دعوت از اعضای شورای صنفی نمایش و رئیس انجمن سینماداران تشکیل شد، با در نظر گرفتن امتیازاتی برای دو فیلم جدید اکران در بازگشایی سینماها مقرر شد تعداد سالن‌های این دو فیلم در تهران در پردیس‌های هفت سالن به بالا در چهار سالن و در شهرستان‌ها پردیس‌های پنج سالن به بالا در سه سالن اجازه اکران داشته باشند. همچنین مصوب شد برای این دو فیلم تا سه هفته، کف فروش محاسبه نشود و اگر در این اکران شرایط مناسبی از نظر استقبال به وجود نیامد امکان اکران دوم در زمانی دیگر فراهم باشد. افزایش وام در نظر گرفته‌شده از دیگر امتیازات در نظر گرفته‌شده برای دو فیلم جدید اکران بود که مصوب شد ۲۰۰ میلیون تومان وام بلاعوض به همراه ۳۰۰ میلیون تومان وام چهار درصدی در نظر گرفته شود. پیش از این نیز ۶۰ میلیون تومان جهت تبلیغات فیلم‌های اولین اکران سال ۹۹ در نظر گرفته‌شده بود.

حال با توجه به این که تمامی این نکات در جلسه نهم کارگروه بررسی آسیب‌های کرونا در سینما مطرح شده بود، اما رسول صدر عاملی در آستانه اکران با عذرخواهی از مخاطبانش خبر از انصراف اکران این فیلم داد و در گفت‌وگویی از حمایت نکردن سازمان سینمایی سخن گفت.

او در این گفت‌وگو که با ایسنا انجام شد، بیان کرد: طی دو هفته گذشته جلساتی با دکتر انتظامی رئیس سازمان سینمایی، پیروز حناچی شهردار تهران و اعضای هیأت‌مدیره خانه سینما در جهت فراهم آوردن شرایط اکران داشتیم تا حمایت جدی از اکران این دو فیلم "شنای پروانه"

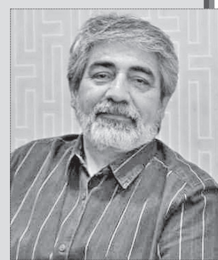


و "خوب، بد، جلف ۲: ارتش سری" انجام شود، اما هیچ خبری از این حمایت‌ها نشد، بنابراین با توجه به اینکه هیچ‌کدام از قرارها به سرانجام نرسیده است، فعلاً از اکران فیلم معذوریم.

در ادامه و با فاصله یک روز محسن چگینی تهیه‌کننده فیلم "خوب، بد، جلف ۲: ارتش سری" که فیلمش در سال گذشته تنها چهار روز رنگ پرده سینماها را دید و بعد بلافاصله به دلیل شیوع کرونا و بسته شدن سالن‌های سینمایی از اکران بازماند، در مصاحبه کوتاهی اعلام کرد از اکران فیلم منصرف شده است و اکران آن را به شرایطی بهتر در آینده موکول می‌کند. این در حالی است که به دلیل انصراف از اکران طبق قوانین شورای صنفی نمایش هر دو فیلم به مدت شش ماه از اکران محروم خواهند شد.

این اتفاقات در حالی رخ می‌دهد که محمد قاصداشرفی رئیس انجمن سینماداران در گفت‌وگو با مهر گفت: قرار بود سینماها از ابتدای تیرماه باز شوند، اما همان‌طور که در خبرها آمد رسول صدر عاملی از اکران فیلم سینمایی "شنای پروانه" انصراف داد و به همین دلیل در حال حاضر مشخص نیست که آیا سینماها برای یکشنبه اول تیرماه باز خواهند شد یا نه؛ هیچ‌چیز قطعی نیست و تا تصمیم گیری نهایی در این زمینه صورت نگیرد طبیعتاً هیچ بلیتی فروخته نمی‌شود. درحالی‌که تهیه‌کنندگان دو فیلم منتخب سازمان سینمایی از اکران انصراف دادند، سعید خانی تهیه‌کننده فیلم "دینامیت" اعلام آمادگی کرده است تا فیلمش را جایگزین یکی از این دو فیلم کند.

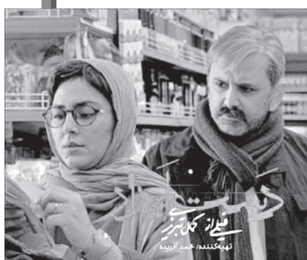
حسین زمان و مجوز "برادر جان"



حسین زمان در صفحه اینستاگرامش نوشته است: "شش ماه است صدور مجوز برای ترانه برادرجان معلق مانده. تقریباً هر روز پیگیر بوده‌ام و جواب درست و روشنی دریافت نکرده‌ام. چون پاسخ روشن ندادند و دائم به آینده موکول کردند، صبوری کردم تا بهانه دست کسی ندهم، ولی این صبوری حدی دارد. ترانه برادر جان در کنسرت مرداد سال گذشته مجوز اجرای صحنه‌ای داشت ولی از چهارم دی ماه سال گذشته که درخواست مجوز انتشار دادم من را بی‌جواب گذاشته‌اند. البته در شرایطی که نازل‌ترین کارها در کمتر از یک هفته مجوز می‌گیرند.قرار نیست به هر قیمتی سکوت نمایم. امروز از شما صدقه نخواهم گرفت. اگر تا هفته آینده من را بی‌پاسخ بگذارید حق خود می‌دانم ترانه‌ام را بدون توجه به تبعات آن منتشر نمایم."گفتنی است ترانه سرای آهنگ برادر جان علی اکبر یاغی تبار است و محمدرضا چراغعلی تنظیم و آهنگسازی آن را به عهده داشته است.

"دست‌انداز" کمال تبریزی آماده می‌شود

فیلم سینمایی "دست‌انداز" به کارگردانی کمال تبریزی و تهیه کنندگی محمد آفریده آخرین مرحله صداگذاری و ساخت موسیقی را طی می کند.ساخت این فیلم از اواسط پاییز سال گذشته آغاز شده بود که در زمستان به مرحله فنی رسید و مرحله فنی از ابتدای اسفند سال ۹۸ بدلیل گسترش ویروس کرونا متوقف شد.بعد از حدود سه ماه توقف، ساخت فیلم از سر گرفته شد و هم اکنون محمدرضا دلپاک در حال صداگذاری و امین هنرمند در حال اتمام ساخت موسیقی فیلم است. رضا کیانیان،حبیب رضایی،هدی زین‌العابدین، رویا نونهالی، همایون ارشادی و...بازیگران فیلم "دست‌انداز" هستند.



"یدو" در آبادان کلید خورد



فیلمبرداری فیلم بلند سینمایی "یدو" به کارگردانی مهدی جعفری و تهیه کنندگی محمدرضا مصباح آغاز شد. مهدی جعفری که پیش از این فیلم "۲۳نفر" را در جشنواره سی و هفتم فیلم فجر ارائه کرده بود، این فیلم را در راستای مشارکت راهبردی کانون و سازمان سینمایی کشور در حوزه سینمای کودک ساخته که با حضور حبیب ایل‌بیگی قائم‌مقام وهادی نایبجی دبیر شورای تخصصی سینمای معناگرا بنیاد سینمایی فارابی و همچنین امیر مشهدی‌عباس مدیر کل امور سینمایی و تئاتر کانون پرورش فکری و وحید کیانی مدیر کل کانون استان خوزستان در شهر آبادان کلید خورد. جعفری در این فیلم که در ژانر دفاع مقدس و کودک و نوجوان است، اولین ماه‌های جنگ تحمیلی را در آبادان در حال محاصره به تصویر کشیده است.

بازیگران جدید "شب، داخلی، دیوار"



سه بازیگر دیگر به فیلم جدید وحید جلیلوند پیوستند. فیلم سینمایی "شب، داخلی، دیوار" به کارگردانی و نویسندگی وحید جلیلوند و تهیه‌کنندگی علی جلیلوند این روزها در مرحله پیش‌تولید است و به زودی مقابل دوربین می‌رود. علیرضا کمالی و سعید داخ بازیگران جدید فیلم برادران جلیلوند هستند و دانیال خیری‌خواه با این اثر به سینمای ایران معرفی خواهد شد. نوید محمدزاده بازیگر نقش اول فیلم "شب، داخلی، دیوار" است که نقشی متفاوت را ایفا می کند. در خلاصه داستان فیلم آمده است: زندگی نابینایی به نام علی با ورود نابهنگام زنی متواری، آشفته می‌شود...

فصل جدید "شام ایرانی"

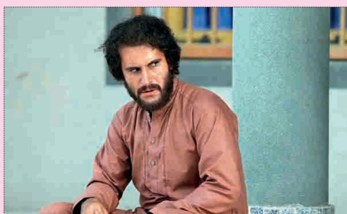
فصل پنجم از سری جدید "شام ایرانی" به کارگردانی سعید ابوطالب با حضور بازیگران مرد عرصه کمدی سینما و تلویزیون ساخته شد.

به گزارش روابط عمومی این مجموعه، پخش سری جدید "شام ایرانی" از ۲۹ اسفندماه آغاز شد و تاکنون چهار فصل با حضور بازیگران شناخته‌شده از جمله پوریا پورسرخ، سامان گوران، نیما شاهرخ‌شاهی، شبنم قلی‌خانی، سیما تیرانداز، مارال فرجاد، سید جوادهاشمی، علی انصاریان، حامد آهنگی، آشا محرابی، مرجانه گلچین، نگین معتضدی و نعیمه نظام‌دوست ضبط و پخش شده است.

در سه فصل اول مجموعه بازیگرانی از ترکیه، آذربایجان و لبنان حضور داشتند اما شیوع کرونا حضور بازیگر ارمنستانی در سری چهارم پروژه را لغو کرد و بازگشت یکی از بازیگران ایرانی فصل پنجم به کشور را نیز با تأخیر روبرو کرد. به‌تازگی فصل جدید این مجموعه با حضور علیرضا خمسه، امیرحسین صدیق، علی مسعودی (مشهدی) و میر طاهر مظلومی ضبط شده است و پس از غیبت یک هفته‌ای "شام ایرانی" در شبکه نمایش خانگی این مجموعه پرطرفدار از جمعه ششم تیر به خانه‌های مخاطبان برمی گردد.



"شبی که ماه کامل شد" در مسیر اکران جهانی



شرکت "سینرجتیک" به تازگی حقوق پخش فیلم سینمایی "شبی که ماه کامل شد" را به کارگردانی نرگس آبیار برای پخش در آمریکا و کانادا خریداری کرده است.

این شرکت آمریکایی که سال‌هاست در بازارهای جهانی در زمینه پخش فیلم‌های بلند سینمایی، مستند و سریال‌های تلویزیونی فعالیت می کند، برای نخستین‌بار فیلمی محصول سینمای ایران را جهت اکران و پخش عمومی در آمریکای شمالی خریداری کرده است. گفتنی است شرکت پخش فیلم "آتلانتیک مدیا" نیز حقوق پخش این فیلم را برای کشور ترکیه خریداری کرده است.

شرکت "فیلم‌های مستقل ایران" به مدیریت محمد اطبایی پخش بین‌المللی "شبی که ماه کامل شد" را عهده‌دار است.

بازیگران کودک فیلم سینمایی "گل به خودی"

"گل به خودی" به‌عنوان اولین فیلم سینمایی سال ۱۳۹۹ در ژانر کودک و نوجوان به کارگردانی احمد تجری و تهیه کنندگی علی قائم مقامی بزودی در تهران کلید می‌خورد. ابوالفضل رجبی بازیگر سریال "پایتخت ۶" و رایان سرلک بازیگر مجموعه "زیرخاکی" در "گل به خودی" اولین حضور سینمایی خود را تجربه خواهند کرد. فیلمنامه این اثر نوشته مشترک احمد تجری و لاله قهرمانی است و فضایی رئال، عروسکی و موزیکال دارد.



همچنین محسن دارسنج طراح گریم با سابقه سینما و امیر شاهوردی صدابردار جوان و پر کار آثار سینمایی در این فیلم حضور دارند. داستان "گل به خودی" قصه آمال و آرزوهای تعدادی کودک است که در پرورشگاه زندگی می کنند و به کمک چند عروسک وارد ماجراهایی فانتزی و جذاب می‌شوند. "گل به خودی" روزهای پایانی پیش تولید را سپری می کند و بزودی بازیگران بزرگسال این فیلم معرفی می‌شوند.

مهم آنست که ماد‌لگرم سازیم نه آنگونه باشد که ماهی گوییم ● نیچه

محب

بخشکی شانس!

راستش را بخواهید، الان یادم نمی‌آید اول اسمش چه بود، اما خوب به‌خاطر دارم آن‌قدر در اداره سجل احوال خودش را به‌این در و آن در زد تا توانست اسم فامیلش را عوض کند و صاحب شناسنامه ای با عنوان **"دست و دلباز"** شود، اما به‌مصداق: برعکس نهند نام زنگی کافور، با وجودی که دارای کسب و کار خوب و درآمد عالی بود، آب از دستش نمی‌چکید. از صبح تا غروب، مثل سگ حسن دله، برای پول پیدا کردن این‌طرف و آن‌طرف می‌دوید و پول روی پول می‌گذاشت و هیچ کس نمی‌دانست آن‌همه پول را برای چه کاری می‌خواهد و مهمتر ازهمه، کسی نمی‌دانست پول‌هایش را چه‌کار می‌کند؟

حرفه اصلی دست و دلباز، بز خری بود. توی کارش شم اقتصادی بسیار قوی داشت، هر چیزی را که ارزان می‌شد، به طور عمده می‌خرید و هر چه را گران می‌شد، به‌چند برابر قیمتی که خریده بود، به‌خلق خدا قالب می‌کرد، اهل داشتن حساب بانکی و چک و سفته‌بازی هم نبود، هر چیزی را قصد داشت بخرد، جرینگی بالایش پول می‌داد و هر گاه چیزی را می‌فروخت، پولش را نقد می‌گرفت.

نه خیال کنید فقط خیرش به‌غریبه‌ها نمی‌رسید، بلکه نسبت به خودش و اولادش هم ناخن‌خشکی می‌کرد. اهل سفر و میهمانی دادن نبود، رخت و لباس و خورد و خوراکی هم متفاوت با مردم عادی نداشت و همیشه در مورد سختگیری به‌فرزندانش عنوان می‌کرد:

– اولاد، اگر چشمش به دست پدر و پشتش به پدر گرم باشد، هرگز چیزی نمی‌شود. جوان باید خودش کار کند و روی پای خودش بایستد. یک روز به‌او گفتم:

– تو که نمی‌توانی مال و منالت را با خودت به‌آن دنیا ببری، لااقل تا چشمت به‌روی دنیا باز است، به‌قول مرحوم فردوسی بپوش و بنوش و ببخش و بده و این‌همه به‌اهل و عیالت سختی و مشقت نده... جوابش این بود که:

– مگر زن و بچه‌ام را گرسنه، یا بدون رخت و لباس گذاشته‌ام؟ دلیل ندارد که چون خوب پول در می‌آورم، دسترنجم را نفله کنم!

– منظورم این نبود، خواستم بگویم وقتی این‌همه پول داری، هم خانواده‌ات باید بهترین زندگی را بکنند، هم دست به‌خیر باشی، از نیازمندها دستگیری کنی، یا مدرسه‌یی، مسجدی، بیمارستانی بسازی و اثر خیری از خودت به جا بگذاری.

می‌دانید چه جوابی داد؟ گفت:

– میرزا نصرالدین را که می‌شناسی؟

– خب آره.

– میرزانصرالدین، مقداری سرکه هفت ساله داشت. روزی کسی نزد او رفت و تقاضای قدری سرکه کرد. میرزانصرالدین گفت دارم و نمی‌دهم. آن شخص گفت می‌دانم که داری، اما چرا نمی‌دهی؟ جواب داد اگر قرار بود هر کس تقاضای سرکه می‌کند، قدری به‌او بدهم، دیگر چیزی برای خودم باقی نمی‌ماند! حالا، حکایت من‌هم همین است، اگر پولهایم را خرج کنم که دیگر چیزی برای خودم باقی نمی‌ماند!

من‌هم که دیدم بحث با او بیهوده است، دیگر دنباله حرف را نگرفتم و در روزهای بعد، مثل روزهای قبل فقط سلام و علیکی با همدیگر داشتیم، اما حالا که از عیب بزرگ دست و دلباز گفتم، انصاف حکم می‌کند این را هم بگویم که به‌شدت اهل مطالعه بود، هر وقت بر حسب اتفاق می‌دیدیمش چند جلد کتاب چاپ جدید خریده بود.

توی خانه بسیار بزرگش هم اتاق سالن مانندی را به کتابخانه اختصاص داده بود و غروب‌ها، وقتی به‌خانه برمی‌گشت، یک راست به‌کتابخانه‌اش می‌رفت، حتی شامش را در کتابخانه می‌خورد و شب در کتابخانه می‌خوابید، فقط برای این‌که لحظه‌یی از وقتش تلف نشود و بتواند از اوقات فراغت خودش، برای مطالعه بیشترین بهره را ببرد. برعکس دست و دلباز که برای خریدن و خواندن کتاب جان می‌داد، همسرش و سه فقره فرزندش دشمن کتاب بودند و کتاب‌ها و کتابخانه رئیس خانواده را به‌چشم هوو و زن‌پدر می‌دیدند و دایم ناله عیالش بلند بود که:

– هر چه پول در می‌آورد، خرج خرید کتاب می‌شود و دیگر پولی برایش باقی نمی‌ماند که صرف خانواده کند.

اما پسرهایش معتقد بودند:

– درآمد بابا خیلی بیشتر از این‌هاست که با خریدن کتاب تمام شود. معلوم نیست پول‌هایش را چکار می‌کند. ما می‌ترسیم همسر دیگری گرفته باشد و پول‌هایش را خرج آن زن کند.

عیال دست و دلباز، هر وقت چنین حرف‌هایی را از زبان فرزندانش می‌شنید، جوش می‌آورد که:

– کدام زنی حاضر می‌شود با این نکبت زندگی کند؟ ثانیاً، بدبخت کجا وقت برای این‌جور غلط کردن‌ها دارد؟ از صبح تا غروب که در حال سگدو زدن برای پول در آوردن است، سر غروب هم که به‌خانه می‌آید و تا نیمه‌شب مشغول مطالعه است. ثالثاً این اخلاق‌ها را که تازه پیدا نکرده، از همان روز اول ازدواجمان هم همین‌طور بود.

پسرها، می‌دیدند مادرشان درست می‌گوید و این پرسش روز به‌روز در ذهنشان پررنگتر می‌شد که درآمد پدرشان چه می‌شود و بیشتر از این بابت حرص می‌خوردند که هر وقت پولی از پدرشان می‌خواستند، جواب می‌شنیدند:

– به‌جای این‌که برای پول به‌من التماس کنید، دو صفحه کتاب بخوانید و ببینید چطور به‌راحتی پولدار می‌شوید.

این حرف، همیشه فرزندان دست و دلباز را بیشتر عصبانی می‌کرد و باعث فرار آن‌ها از مطالعه می‌شد...یکی از خواص بشر این است که هر قدر هم عمر کند، بالاخره یک روز می‌میرد. دست و دلباز هم، در کمال صحت و عین عافیت یک شب خوابید و صبح دیگر بیدار نشد و همسرش که رفته بود تا او را برای صرف صبحانه بیدار کند، مویه‌کنان برای فرزندانش خبر آورد که:

– پدرتان خواب به‌خواب شده است.

البته، بچه‌ها هم، اگر چه دل خوشی از پدرشان نداشتند، به‌واسطه یتیمی کمی تا قسمتی اندوهناک شدند. فی‌الفور، موضوع رحلت پدر گرانقدرشان را با درج آگهی در روزنامه‌های کثیرالانتشار و خبر دادن تلفنی به‌اقوام و آشنایان رسانه‌یی کردند و مشغول برنامه‌ریزی برای کفن و دفن و برگزاری مجالس ترحیم دست و دلباز شدند. همسرش اعتقاد داشت:

– چون پدرتان خوب کار می‌کرد و درآمد زیادی داشت، تمام اقوام و آشنایان، ما را خانواده متمولی می‌دانند و باید برای مراسم پدرتان سنگ تمام بگذاریم. وگرنه فردا پشت سرمان هزار جور صفحه می‌گذارند.

فرزندان دست و دلباز هم حق را به‌مادرشان دادند و برای مراسم تدفین پدر، سنگ تمام گذاشتند، اما وقتی ختم را برچیدند و به‌خانه برگشتند، عیال دست و دلباز، به‌داخل کتابخانه رفت، با نفرت نگاهی به قفسه کتاب‌ها انداخت و غرید: حالا خوب شد؟ یک عمر از زن و بچه‌ات دریغ کردی و این کاغذپاره‌ها را خریدی که چه شود؟

بعد پسر بزرگش را صدا زد و با تحکم گفت: همین فردا یکی از کسانی را که کاغذ باطله می‌خرند، خبر کن تا این آینه‌های دق را از خانه بیرون ببرد. یک عمر دندان روی جگر گذاشتم و دیدنشان را تحمل کردم، اما دیگر طاقت دیدنشان را ندارم.

پسر دست و دلباز هم که در نفرت از کتاب‌ها دست کمی از مادرش نداشت، صبح روز بعد، از توی روزنامه شماره تلفن یکی از خریداران کاغذباطله را پیدا کرد و آن شخص هم ساعتی بعد، با یک کامیون خاور و چند تا کارگر آمد. یک قپان هم با خودش آورده بود، که کتابها را وزن کرد، به‌قیمت کاغذباطله روز آن‌ها قیمت گذاشت، عیال دست و دلباز هم اعتراضی نکرد. کارگران کتابها را توی کامیون ریختند و خریدار چکی در وجه همسر دست و دلباز نوشت و رفت.

***

عیال دست و دلباز، نگاهی تحقیرآمیز به‌مبلغ چک انداخت و گفت:
– مادرمرده، بالای هرکدام از این کتاب‌ها کلی پول داده بود، اما همه‌شان را به‌ثمن بخس هم نخریدند. با این حال، همین هم غنیمت است، لااقل یک گوشه از مخارج تکفین و تدفین را می‌گیرد، خودش که پولی برای این کارها باقی نگذاشت.

عیال دست و دلباز، نگاهی تحقیرآمیز به‌مبلغ چک انداخت و گفت:

– مادرمرده، بالای هرکدام از این کتاب‌ها کلی پول داده بود، اما همه‌شان را به ثمن بخس هم نخریدند. با این حال، همین هم غنیمت است، لااقل یک گوشه از مخارج تکفین و تدفین را می‌گیرد، خودش که پولی برای این کارها باقی نگذاشت.

مراسم شب هفت و چهلم دست و دلباز هم، به‌همان طول و تفصیل مراسم تدفین و ترحیم برگزار شد و دو سه روز بعد از برگزاری مراسم چهلم مردی از دفترخانه با همسر دست و دلباز تماس گرفت، با لحنی سوزناک آسمانی شدن آن فقید سعید را تسلیت گفت، برای بازماندگان صبر و سلامت و برای مرحوم مغفور آمرزش مسئلت کرد و دست آخر گفت: مرحوم دست و دلباز، وصیت‌نامه‌یی در دفترخانه ما تنظیم کرده، که لازم است برای بازگشایی و عمل کردنش یا شما و فرزندان محترم تشریف بیاورید دفترخانه، یا وقتی را تعیین بفرمایید که من خدمت برسم.

با شنیدن آن حرف‌ها، قند توی دل عیال دست و دلباز آب شد و با خودش اندیشید:

– نور به‌قبرش ببارد. می‌دانستم آن‌قدر بی‌خیر نیست که پس از مرگش به‌فکر من و فرزندانمان نباشد.

با خوشرویی وقتی را برای ملاقات سردفتر تعیین کرد و تلفنی هم به‌فرزندانش اطلاع داد که موقع آمدن سردفتر در خانه باشند.

سردفتر سر ساعت مقرر آمد و در حضور همسر و فرزندان دست و دلباز، پاکت لاک و مهر شده حاوی وصیت‌نامه را باز کرد و مشغول خواندن آن شد:

– هر آمدن، رفتنی دارد و حالا که مشیت الهی بر این قرار گرفته که راهی دار بقا باشم، مقرر می‌دارم کل دارایی‌هایم به‌نسبت مساوی بین همسر و فرزندانم تقسیم شود. مایملک من عبارت است از یک باب خانه مسکونی که در گرو بانک است و وجه دریافت را صرف تجارت کرده‌ام. اما هیچ پولی در هیچ بانکی ندارم. من چون هیچ‌وقت اعتمادی به بانک نداشتم، هر پولی را که به‌دستم می‌رسید، تبدیل به چک‌پول کرده و لابلای صفحات کتاب‌هایم قرار می‌دادم و همیشه دلم می‌خواست شما اهل کتاب خواندن باشید و با ورق زدن هر کتابی پاداش خودتان را بگیرید. همیشه هم تاکید کردم کتاب بخوانید تا پولدار شوید، اما هیچ‌کدام به‌حرفم اعتنا نکردید و حالا که دیگر دستم از دنیا کوتاه است، اعلام می‌کنم دارایی من عبارت از صدها میلیون تومان پولی است که به‌صورت چک پول لای صفحات کتاب‌هاست و خوشحالم حالا که واقعیت را فهمیده‌اید، لااقل برای برداشتن پول‌ها، کتابها را ورق بزنید و...

سردفتر هنوز مشغول خواندن بقیه وصیت‌نامه بود که پسر بزرگ دست و دلباز، با عجله خودش را به‌تلفن رساند و با خریدار کتاب‌های پدرش تماس گرفت:

– آقاجان! ما از فروش کتاب‌ها پشیمان شده‌ایم، لطفاً آن‌ها را پس بیاورید و پولتان را پس بگیرید. البته، برای جبران ضرر و زیان شما و زحمتی که کشیده‌اید، حاضریم مبلغی هم اضافه بپردازیم.

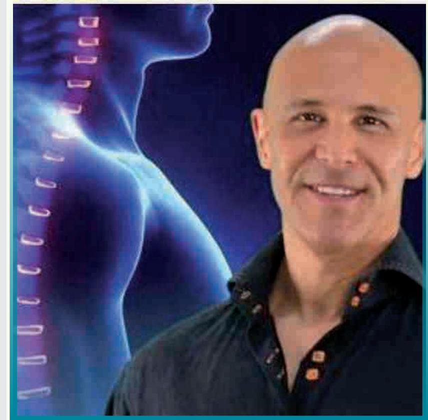
– خدا پدرتان را بیامرزد، ما همان روزی که کتاب‌ها را باز زدیم، یک راست بردیم کارخانه مقواسازی و تحویل دادیم!

مترجم: نیلوفر یوسفی

"جادوهای دکتر مندل"
با خواندن این گزارش دردهایتان فرار می کنند

آشنایی با پدیده مدرن "گردن مسیجی" یا بیماری که دکتر آلن مندل آن را به دنیا معرفی کرده است. به همراه روش‌های درمانی موثر و جادویی برای دردهایی که شاید فکر نکنید با چند تمرین ساده قابل رفع شدن باشند، آشنا شوید، اما...

دکتر مندل کیست؟



دکتر آلن مندل کسی است که با ساخت کلیپ‌های خود درمانی، به هزاران نفر در سراسر دنیا کمک کرده است که بدون استفاده از دارو، درمان‌های تهاجمی و عوارض جانبی آنها خود را درمان کنند. تجربه‌هایی که دکتر مندل در طی سال‌ها کار با علمی به نام بیو مکانیک‌های ستون فقرات، کسب کرده باعث شده است توصیه‌های او از سایر پزشکان متمایز باشند.

تمرکز او بر روی شرایط بیماری‌هایی است که در ایران به وفور دیده می‌شود. این بیماری‌ها مثل حالت سر رو به جلو که باعث گرن درد و بد شکلی ظاهری می‌شود، در بخش درد گردن بسیار شایع است. یکی از نظریه‌های جالبی که دکتر مندل داده این است که هر انسانی می‌تواند از طریق کسب علم، تحمل و بردباری، عشق ورزیدن و تعهد به خود قدرت درمان خودش را بهبود ببخشد و این یعنی خودش خودش را درمان کند. او یک جمله معروف دارد که می‌گوید: **"پذیرش بدی‌ها و خوبی‌ها قسمتی از زندگی است و تنها چیزی است که به همه ما کمک می‌کند".**

روش‌های منحصر به فرد دکتر مندل برای درمان دردهای عصبی بالاتنه مثل گردن درد، سر درد، وز وز گوش و بی‌خوابی، یکی از چیزهایی است که روش دکتر مندل را با سایر پزشکان متفاوت می‌کند در واقع او روش‌های بسیار ساده و گاها عجیبی را ارائه می‌کند که در کمال تعجب جواب می‌دهند. مثلا او در تازه‌ترین روش درمانی معرفی شده خود سردردهای میگرنی را با ماساژ ساقه مغز و یا همان قسمت پایینی پشت سر با یک برس نرم پلاستیکی درمان کرده است. به نحوی که بسیاری از کاربران فضای مجازی این کار را برای درمان بسیاری از بیماری‌های عصبی مرتبط با مغز به کار برده و آن را کارامد دانسته‌اند:

در ادامه تعدادی از این روش‌ها را با هم دنبال می کنیم.



بیماری "گردن مسیجی" چیست و چرا این نام را گرفته است؟

پدیده مدرن گردن دردناک مسیجی!

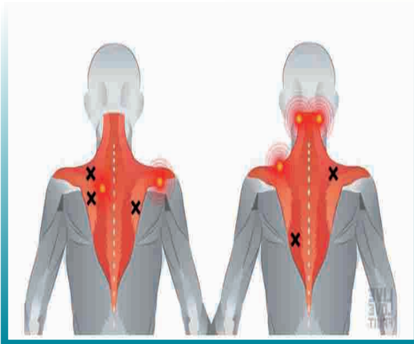
در جامعه مدرن امروز ما روزانه افراد زیادی را می‌بینیم که موبایل به دست در حال انجام کارهای روزانه خود هستند. این موبایل به دست گرفتن‌ها گاهی آنقدر به شکل اعتیاد در می آید که متأسفانه دیده شده که افراد در حین رد شدن از خیابان هم به علت حواس پرتی دچار حادثه شده اند. اما از منظر پزشکی این موبایل به دست بودن‌ها علاوه بر ندیدن چاله و چوله خیابان یا شیشه فروشگاه و با سر رفتن توی آن، باعث یک بیماری مضر و جدی نیز در بدن انسان می‌شود که اصطلاحا " گردن مسیجی" نامیده شده و مورد توجه دکتر مندل قرار گرفته است. البته مطمئنا تا به امروز چنین اسمی به گوشتان نخورده است، ولی به شما قول می‌دهم با خواندن آن دردهایتان آرامتر خواهد شد.

دکتر آلن مندل وب سایتی برای معرفی این بیماری راه اندازی کرده است و در آن نوشته: " حالت قرار گرفتن گردن به سمت پایین، در هنگام پیغام دادن و چک کردن موبایل باعث به وجود آمدن درد و بد فرمی در گردن و شانه‌های شماست که با چند حرکت می‌توانید آن را اصلاح و از آن‌ها پیشگیری کنید ".

علاوه بر اینها، گردن مسیجی باعث می‌شود بدن در حالتی قرار بگیرد که ریه‌ها توان پر شدن کامل از اکسیژن را نداشته باشند و شما مدام احساس سر درد کنید. پس حالا ما می‌دانیم بشر با بیماری رو به رو است که به دلیل پیشرفت تکنولوژی و ورود به عصر جدید به آن دچار شده است. به همین دلیل اهمیت بیماری‌های مربوط به گردن در این دوره بیشتر است.

درمان درد گردن مسیجی

اولین چیز برای درمان سوزش‌های ناشی از نگاه کردن زیاد به موبایل، تغییر حالت بدن در هنگام چک کردن موبایل است. سعی کنید برای چند روز موبایل را در هنگام کار کردن بالا بگیرید یعنی دقیقا در مقابل صورتتان و با دو دست مسیج بدهید و موبایلتان را چک کنید.



درد چیزی نیست که کسی بخواهد آن را تحمل کند مخصوصا وقتی این درد سراغ گردن و بالا تنه می‌رود تحمل آن غیر ممکن می‌شود. از رانندگی‌های طولانی تا شغل‌های پشت میز نشینی و بد خوابیدن همه مواردی هستند که باعث ایجاد درد در این نواحی می‌شوند. گردن درد اغلب به دلیل ضعف عضلات اطراف گردن پیش می‌آید و باعث می‌شود بیمار نتواند

سرش را به اطراف بچرخاند.

این مشکل به دلیل فشار به گردن، تکان ناگهانی گردن، آسیب‌های ورزشی، بد خوابیدن، ثابت ماندن گردن در یک موقعیت برای مدت طولانی، عفونت و ناهنجاری‌های ستون فقرات پیش می‌آید. برای تمام مواردی که تاکنون تا اینجا گفتیم ورزش‌هایی که در ادامه می‌آید می‌تواند درمان مناسبی باشند.

تمرین فشردن چانه



این تمرین انعطاف پذیری گردن را زیاد می‌کند و فشار روی اعصاب فقرات را کاهش می‌دهد و کمک می‌کند از سردردهای عصبی تنشی رها بشوید. تمرین به این شکل است که:

۱. صاف بنشینید و شانه‌هایتان را به صندلی فشار دهید.

۲. همینطور که مستقیم نگاه می‌کنید، انگشت اشاره خود را روی چانه‌تان گذاشته و به آرامی به سمت عقب فشار دهید.

۳. چانه را همانطور با قدرت دستتان عقب نگه دارید به شکلی که حس کنید مهره‌های گردن ستون فقرات شما در یک راستا قرار گرفته اند. این کار را تا جایی که احساس کشش در مهره‌ها داشتید و در صورت نداشتن درد، ادامه دهید.

۴. ۱۵ تا ۲۰ ثانیه انگشتتان را نگه دارید و سپس رها کنید.

۵. بعد از رهایی این کار را سه بار در روز تکرار کنید.

شکل صورت گاو!



این تمرین برای درمان گرفتگی شانه‌ها و رهاسازی کل ماهیچه‌های گردن موثر است.

۱. ابتدا روی زمین بنشینید پاهایتان را دراز کنید. پای سمت چپتان را زیرتان جمع کنید و پای سمت راستتان را از ران روی پای سمت چپ جمع کنید. دقت کنید در حالت چهار زانو پاها از ساق پا روی هم حالت ضربدر تشکیل می‌دهند ولی در این تمرین پاها از قسمت ران روی هم می‌آیند.

۲. سپس در حالتی که کمرتان را صاف نگه داشته‌اید دست سمت چپ‌تان را پشت کمر برده و با دست راست که از کنار گوش راستتان بالا برده‌اید، مطابق تصویر دست سمت چپ‌تان را پشت بدنتان بگیرید.

۳. اگر بدنتان آمادگی و کشش لازم را ندارند می‌توانید از یک تکه پارچه برای نزدیک‌تر کردن فاصله بین دو دستتان استفاده و این حالت را برای ۲۰ ثانیه حفظ کنید.

۴. این کار را سه بار در روز و برای هر دست انجام دهید.

کشش صلیبی



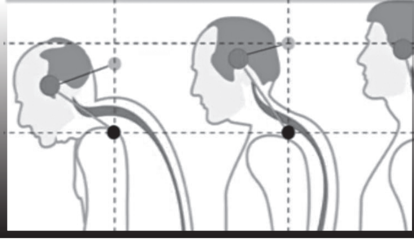
این تمرین خشکی گردن را بر طرف می‌کند و به شما کمک می‌کند گردنتان را بدون درد در وسعت بیشتری بچرخانید.

۱. پاهایتان را به اندازه عرض شانه‌هایتان باز کنید و یکی از دستهایتان را از خط قفسه سینه به طرف مقابل بکشید.

۲. با کمک دست دیگرتان بازو را در محلی که هست ثابت نگه دارد و تا آنجایی که فشار و دردی حس نمی‌کنید آن را بکشید.

۳. این کار را برای هر دو دست ۵ تا ۱۰ بار تکرار کنید.

درمان سر رو به جلو

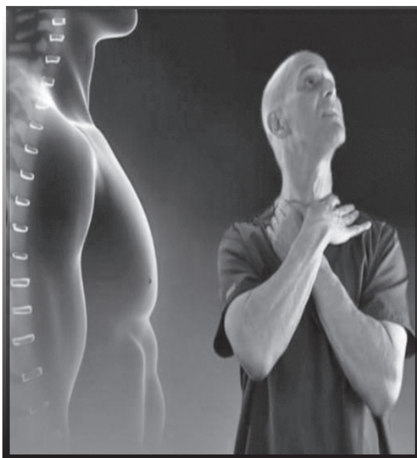


سر رو به جلو مشکلی است که به دلیل سال‌ها استفاده از کامپیوتر و سبک زندگی نادرست به وجود می‌آید و علاوه بر زشت شدن ظاهری اندام درد شدیدی در ناحیه گردن به وجود می‌آورد. بنا بر توصیه دکتر مندل با انجام روزانه سه مرحله ده تایی از این تمرین می‌شود در مدت زمانی نسبتا کوتاه مشکل سر رو به جلو را حل کرد. سر روبه جلو به علت ضعیف شدن عضلات پشت و عضلات گردن و کوتاه شدن آنها رخ می‌دهد که با انجام تمرین زیر می‌توانید این مشکل را رفع کنید:

۱. تمرین به این شکل شروع می‌شود که بعد از ایستادن، دست‌های خود را به صورت ضربدری از روی هم رد کنید و با هر دو دست در همین حالت گردنتان را بگیرید.

۲. سپس در همین حالت با دستایتان عضلات ضعیف شده گردن را به سمت پایین بکشید و به آرامی صورتتان را به سمت راست و کمی بالا برگردانید.

۳. موقعیت را همانطوری که هست حفظ کرده و حالا سعی کنید چانه پایین تان را تا آنجا که می‌توانید به سمت جلو بیرون آورید.



این تمرین بسته به میزان ضعیف بودن عضله‌های درگیر تا نهایت یک سال می‌تواند گردن رو به جلو و ورم پشت گردن را به صورت کامل درمان کند. مطمئن باشید!

همانا دینار و درهم پیشینیان شما را به هلاکت می‌رساند

● رسول خدا(ص)



فتحی، مدیرعامل سابق استقلال:

شفر برای فوتبال ما گران بود

امیرحسین فتحی این روزها به واسطه باز شدن پرونده طلب شفر و مصاحبه هایی که توسط خود او و سایر عوامل و افراد مربوط به استقلال انجام می‌شود دوباره نامش سر زبان‌ها افتاده و تبدیل به چهره روز اخبار مرتبط با استقلال شده است و به همین دلیل بود. که مدیرعامل اسبق باشگاه استقلال، در مورد حواشی مربوط به دوران حضورش در این تیم و همچنین اتفاقات روزهای اخیر توضیحاتی داد.

سوال اول در مورد پرونده طلب شفر است که هزینه زیادی روی دست استقلال گذاشته و در حال تبدیل شدن به یک مشکل بزرگ است. این در حالیست که شما و آقای خطیر آن زمان می‌گفتید که فسخ قرارداد با شفر با هزینه صفر انجام شده؟!

شفر یک مربی گران برای فوتبال ما بود و ایشان و دستیارانش اگر امسال قرار بود سرمربی ما باشند ۱ میلیون و ۵۰۰ هزار دلار برای ما آب می‌خوردند در حالیکه ایشان این قیمت نمی‌ارزند چرا که در خود جام جهانی هم از بین ۳۲ مربی ۸ یا ۹ مربی بالای یک میلیون دلاری داشتیم. دالیچ ۶۰۰ یا ۷۰۰ هزار دلار از کرواسی می‌گرفت. شفر با کولی جامائیکایی و با پسرش ساشای آنالیروز که شغل اصلی او عکاس طبیعیت بود و در کارلسروهه آلمان مربی بدنسازی بود و... ما آمدیم استدلال کردیم و بررسی کردیم و اینکه می گویم رقم صفر مربوط به اینجاست و دقت کنید. ما باید فصل بعدش که همین امسال می‌شد به شفر ۱.۵ میلیون دلار پرداخت می کردیم که ارزش این رقم را نداشت و ما حساب کردیم که اگر او را اخراج کنیم و یک مربی جوان و کاربلد با ۷۰۰ هزار دلار بیاوریم با جریمه‌ای که به شفر می‌دهیم همان ۱.۵ میلیون دلاری می‌شود که باید به خود شفر می‌دادیم و اینطور می‌شود که هزینه ما در قبال این موضوع صفر می‌شود. شفر اگر الان بود مجانی نبود و قطعاً باید طبق قرارداد پولش را می‌دادیم. او باید امسال تا پایان فصل ۱.۵ میلیون می گرفت و هزینه‌های استقلال تا اینجا کمتر از ۱.۵ میلیون دلار است و این یعنی هزینه را صفر کردیم. آقای شفر رفت و ایران را ترک کرد و یک مربی توانمند و جوان به نام استراماچونی آمد. استراماچونی با ۷۰۰ هزار یورو که می‌شود حدود ۸۲۰ هزاردلار آمد و محکومیت ما در پرونده شفر هم ۲۲۰ هزار یورو است. ۸۲۰ را با ۲۲۰ هزار یورو جمع ببندیم نه تنها صفر شد که حتی باشگاه سود هم کرد.

ماجرای شکایت شما از سعادتمند چه بود؟

من از سعادتمند شکایت کردم و این را رسماً هم عنوان کردم که از ایشان شکایت کردم چرا که به دروغ و کذب عنوان کرد که من حقوق ۲۵ میلیونی در استقلال داشتم. اگر چنین چیزی درست بود مطمئن باشید شکایت نمی کردم و شک نکنید این موضوع دروغ است. حقوق من زیر ۱۰ میلیون و حدود ۸ میلیون بود ولی سعادتمند برای توجیه حقوق ۱۵ میلیونی خودش گفت فتحی ۲۵ میلیون تومان می گرفته است.

ماجرای پول صیادمنش چه شد؟

بله پول صیادمنش ۸۵۰ هزار دلار بود. من ابتدا بگویم که باشگاه استقلال دولتی است و ذیحساب دارد و همه ورودی و خروجی‌هایش بازرسی می‌شود. ما پول انتقال صیادمنش، تیام و مجید حسینی را گرفتیم که جمع این مبلغ به طور دقیق خاطرم نیست چقدر است. ما در ماه حدود ۸۰ هزار دلار فقط به کادرفنی پرداخت می کردیم. ۵۵ هزار دلار خود شفر می‌گرفت. ۸ هزار دلار کولی، ۸ هزار دلار ساشا، ۶ هزار دلار فیلیپ، از بین بازیکنان ماهی ۳۵ هزار دلار به نیومایر و ۳۵ هزار دلار به الحاجی گرو می‌دادیم. ایسما را با ۵۵۰ هزار دلار جذب کردیم. اینها پول است که خرج شده و از جایی نیامده و همین مبالغ بود که هزینه شد. حساب و کتاب تمامش در باشگاه وجود دارد .

اینکه یکی از شروط استراماچونی برای برگشتن به استقلال برکناری شما از مدیرعاملی باشگاه بود درست بود؟

استراماچونی رابطه بسیار گرم و دوستانه‌ای با من داشت و هرگز نخواسته که من استعفا دهم. رابطه خوبی داشتیم و همه پیام‌ها و صداهایی که برای من فرستاده بود از سوی خودش و همسرش موجود است. ما هیچ مشکلی نداشتیم و تنها مشکل استراماچونی با ما این بود که توانایی واریز پول به حسابش را نداشتیم. استراماچونی یک آدم به شدت قانون‌مند بود. مثلاً شفر از ما پول نقد قبول می کرد ولی استراماچونی به ما می گفت فقط پول را به حسابم واریز کنید. ما حتی دو بار برای او بلیت ترکیه و دوبی گرفتیم و با یک بانک در ترکیه هماهنگ کردیم که پول را از طریق آن بانک به حسابش واریز کنیم و بلیت‌هایش موجود است ولی ایشان بعد از صحبت با وکیلش گفت قبول نمی کنم و پولم فقط باید به حسابم در ایتالیا ریخته شود که این برای ما مشکل ساز شد. ما رابطه خیلی خوبی داشتیم و این اواخر ایشان از من خواست قرارداد ۲ ساله‌اش را یکساله کنم که من گفتم هرگز زیر بار چنین تصمیمی نمی‌روم و این کار را هم نکردم و به جز این دیگر هیچ مشکلی بین ما نبود

ماجرای دلخوری میان شما و وریا غفوری چه بود؟

در مورد وریا غفوری هم باید بگویم بازهم اسناد و مدارک صحبت‌هایم موجود است و ذیحساب هم در این میان وجود داشت که به ما نامه زده بودند و دستور داده بودند که تا اطلاع ثانوی به وریا غفوری پولی پرداخت نکنیم و ما هم ناچار بودیم تمکین کنیم. من هیچ مشکل و کدورتی با وریا غفوی نداشتم. سال اول خودم با او قرارداد امضا کردم و سال دوم هم خودم قراردادش را تمدید کردم و کوچکترین مشکلی با او نداشتم و دلیل اینکه پولش را پرداخت نکردیم همین موضوع بود که گفتم و اینکه چرا بعداً به او چک دادند در جریانش نیستم .

د که خودتان بگویید واقعاً در مواردی مثل



رفتن شفر یا آمدن استراماچونی، نظر کمیته فنی را لحاظ کردید؟

همه اعضای کمیته فنی در رفتن آقای شفر موافق بودند و روی ادامه همکاری با ایشان نظر مثبتی نداشتند و رفتن شفر با تایید اعضا همراه بود و بعد از آن هم برای انتخاب جانشین باز هم جلساتی گذاشته شد و معیارهای سرمربی جدید مشخص شد مبنی بر اینکه چند ساله باشه و از کدام نقطه دنیا باشد و چه ویژگی‌های فنی و شخصیتی داشته باشد. ما هیچ نامی از شخص خاصی مطرح نکردیم چرا که می‌ترسیدیم این نام از باشگاه خارج شده و رسانه‌ای شود و قیمت سرمربی بالا برود و برای همین از کسی اسم نیاوردیم.

در حال حاضر هم که استراماچونی شکایت کرده و یک رقم سنگین خواسته؟!

من در جریان شکایت استراماچونی از استقلال و اینکه چه مبلغی باید به او پرداخت شود نیستم. ما با تلاش زیاد استراماچونی را به استقلال آوردیم و تلاش باشگاه این بود که دستمزدش به موقع پرداخت شود. او مربی خوبی بود و همه تلاش‌مان را به کار گرفتیم ولی در نهایت نشد.

کاش ماجرای پرداخت پول به پادوانی را هم روشن کنید

آقای پادوانی زمان بنده مصدوم نشده بود و من با او قرارداد نبسته بودم ولی خودم حداقل ۱۰ بار که ۳-۴ بار آن همراه با دکتر نوروزی بود به منزلش رفتیم و بدون اینکه آن را رسانه‌ای کنیم و حتی یک عکس از من کنار او دیده باشید هر کمکی توانستیم برایش انجام دادیم و خودم شخصاً هنگام سفر به برزیل در فرودگاه مشایعتش کردم. خودم با پادوانی به عنوان عضو کادرفنی قرارداد بستم و در مجموع حدود ۱۰۰ هزار دلار هم به وی پرداخت کردیم ولی در جریان شکایتش نیستم و اگر طلبی دارد باید پرداخته شود.

یعنی طلب بویان که الان تبدیل به مبلغ سنگینی شده است هم مربوط به شماست؟

فسخ قرارداد بویان ربطی به زمان من ندارد و مربوط به زمان شفر و افتخاری است. ۴-۵ ماه قبل از اینکه من بیایم او قراردادش را فسخ کرده بود و ارتباطی به من نداشت و اینکه چرا پولش پرداخت نشد را نمی‌دانم.



حالا در مورد بازیکنان خارجی بگویید که در آن مورد هم از شما انتقادات زیادی شد.

> **همه اعضای کمیته فنی در رفتن آقای شفر موافق بودند و روی ادامه همکاری با ایشان نظر مثبتی نداشتند و رفتن شفر با تایید اعضا همراه بود**
>
> **روزی که من به استقلال آمدم فرصت کمی تا شروع لیگ برتر مانده بود و چندین بازیکن کلیدی را از دست داده بودیم**
>
> **من هیچ مشکل و کدورتی با وریا غفوری نداشتم. سال اول خودم با او قرارداد امضا کردم و سال دوم هم خودم قراردادش را تمدید کردم و کوچکترین مشکلی با او نداشتم**

ما دنبال جذب بازیکن خارجی نبودیم. روزی که من به استقلال آمدم فرصت کمی تا شروع لیگ برتر مانده بود و چندین بازیکن کلیدی را از دست داده بودیم. امید ابراهیمی، مجید حسینی، امید نورافکن، جباروف و تیام رفته بودند و داریوش شجاعیان مصدوم شده بود و چند بازیکن کارت بازی نداشتند و مشکل بازیکن داشتیم و جذب بازیکنان هم با نظر سرمربی صورت گرفت و به ما اعلام کردند که گرو و نومایر را می‌خواهند و ما هم بررسی کردیم و آنها را جذب کردیم و وقتی هم دیدیم به کار باشگاه نمی‌آیند برخلاف نظر سرمربی قراردادشان را فسخ کردیم و همه مواردش مکتوب وجود دارد. گادوین منشا را به درخواست شفر گرفتیم و روز آخر با استفاده از سهمیه فیفا جذب تیم ما شد. ایسما و پاتوسی معرفی ما بودند که شفر با جذبشان موافقت کرد. هم خریدها هم فسخ‌ها شفاف است و مدارکش وجود دارد و تنها موردی که بود پاتوسی بود که نتوانستیم پول رضایت‌نامه او را به باشگاه کیپ تاون پرداخت کنیم و از دستش دادیم.

الان که به گذشته نگاه می‌کنید از برکناری شفر در آن مقطع پشیمان نیستید؟

زمانیکه شفر را برکنار کردیم در فاصله ۲ امتیازی با صدر جدول نبودیم. شفر زمانی از استقلال رفت که ما بازی با پدیده را واگذار کرده بودیم و عملاً شانس قهرمانی برای ما از دست رفته بود. این را بگویم که وقتی ما بازی با تراکتور را با گل اشکان دژاگه واگذار کردیم هیات مدیره مصوب کرد که ایشان برکنار شود و من استدلال آوردم که تا بعد از دربی به او فرصت دهیم که در دربی هم آن اتفاقات رخ داد و شفر هم نتیجه بازی را باخت و هم اخلاق را. او سیدمهدی رحمتی، کاپیتان تیم و فرشید اسماعیلی را نابود کرد و در رختکن با بازیکن درگیر شد. او توانایی اداره رختکن را نداشت. شما رختکن امیر قلعه‌نویی را ببینید کسی جرئت حرف زدن ندارد ولی چطور می‌شود در رختکن جلوی سرمربی درگیری پیش می‌آید؟ این را هم بگویم که شفر قراردادش گران بود و اگر ارزان بود با تقویت کادرفنی او و گذاشتن نفرات قوی و اضافه کردن سرپرست و مدیرفنی او را برای امسال حفظ می‌کردیم.



بهتر نبود اجازه می‌دادید او وارد محل تمرین شود و آن حواشی برای استقلال رخ نمی‌داد؟

در مورد راه ندادن شفر به تمرین کاملاً حق با ما بود. این یک بی‌اخلاقی از سوی شفر بود که انجام شد. دوستان از ایران به او گفته بودند که پیش از این ژوزه با پرسپولیس چنین کاری کرده و نتیجه گرفته است و او هم این کار را انجام دهد. ما صبح حکم برکناری شفر را دادیم و به او اطلاع دادیم که باید برود ولی ساعت ۱۱ آقای زرندی به من گفت که شفر می‌خواهد برکناری را مکتوب شود ما به او ایمیل فرستادیم و باز هم گفت به دست من نرسیده و نامه تایپ شده دستی برایش فرستادیم درب منزلش ولی باز هم سعی کرد در تمرین حاضر شود. ما نگفتیم او را راه ندهند ولی اگر راه می‌دادیم باشگاه زیر سوال می‌رفت. مگر آقای منصوریان وقتی برکنار شد سر تمرین رفت؟ خود شفر تا به حال ۱۰ بار اخراج شده کجا چنین اتفاقی افتاده است که مربی بعد از برکناری سر تمرین حاضر شود؟ این یک بی اخلاقی از سوی او بود.

و یکی از اتفاقات دوره شما رفتن مهدی رحمتی بود. این تصمیم درستی بود؟

من اگر یک اشتباه در زمان حضورم در استقلال داشتم آن جدایی رحمتی است و اگر به عقب برگردم همه کار می‌کنم تا مانع از رفتن رحمتی از استقلال شوم چرا که با جدایی او استقلال یک ستون محکم و مهم را از دست داد. من قصد نداشتم به او اجازه جدایی بدهم و به استراماچونی هم گفته بودم که رحمتی را داریم و همه اینها مستنداتش موجود است ولی ظاهراً او به درخواست خانواده‌اش می‌خواست از استقلال برود و بدون اینکه با خبر باشم ناگهان دیدم تصویرش با لباس تیم شهر خودرو منتشر شد و با خود او و آقای حمیداوی هم تماس گرفتم تا مانع این اتفاق شوم ولی دیگر امکانش وجود نداشت

تمامی روابط شما با مهر خواهد درخشید

سقوط کشتی نزدیک است؟!



حمید سوریان نایب رئیس فدراسیون کشتی گفت: در حال حاضر ورزش ملی کشور از نظر آماری و جمعیت کشتی گیران وضعیت خوبی را سپری نمی کند. آمارهای موجود به ما نشان می‌دهد که جمعیت کشتی نسبت به دو دهه گذشته بسیار افت کرده و این موضوع بسیار نگران کننده است.بنابراین اگر تدبیر و فکری برای وضعیت کشتی نکنیم، به دهه ۶۰ شمسی برمی گردیم که کشتی افت شدیدی داشت و شاهد تک مدال‌هایی مانند عسکری محمدیان، حسن محبی و مجید ترکان خواهیم بود.

سوریان تصریح کرد: مهمترین اولویت فدراسیون حفظ وضعیت موجود و در ادامه توسعه کشتی در کشور است که این کار نیازمند یک بودجه مناسب و حمایت‌های سایر نهادها و سازمان‌ها است.البته نباید تمام نگاه‌ها به وزارت ورزش باشد، وزارت ورزش جزئی از کل است و باید بسیار کلان‌تر به کشتی نگاه شود .

سوریان با تأکید بر اینکه مردم باید واقعیت‌ها را در مورد کشتی بدانند، اظهار داشت: تمام تلاش خود را در فدراسیون کشتی می کنیم که وضعیت موجود را بهتر کنیم، اما اگر به کشتی نگاه درستی نشده و حمایت‌های لازم از نظر مادی و معنوی به آن نشود، در چندسال آینده قطعا دچار مشکل می شویم .

دارنده مدال‌های طلای المپیک و جهان در مورد سایر برنامه‌های فدراسیون کشتی تصریح کرد: اولویت اصلی ما اجرای عدالت و قانونمندی است تا حق کسی در کشتی ضایع نشود.به همین منظور به دنبال اجرای چرخه انتخابی تیم‌های ملی و در ادامه نیز قانونمند شدن سایر بخش‌های کشتی هستیم.

سوریان با تأکید بر اینکه باید به کسانی که حقشان است فرصت بدهیم تا بیایند و کار کنند گفت: در فدراسیون کشتی به کار تیمی اعتقاد داریم و مطمئنیم که اگر از مهره‌هایی که خوبند در جایی که باید استفاده کنیم، باری از فدراسیون برداشته می شود.وی در پایان خاطرنشان کرد: باید طوری عمل کنیم که عدالت رعایت شود، همه چیز بر اساس قانون انجام شده و به صورت شخصی در موارد ورود نکنیم تا خیالمان از این بابت راحت باشد که نفرات بر اساس عدالت انتخاب می شوند. اگر حق به حق دار برسد و عدالت انجام شود، قطعا خدا در بحث نتیجه هم کمک می کند.



از سویی دیگر علیرضا دبیر هم در خصوص برنامه اتحادیه جهانی کشتی برای برگزاری مسابقات کشتی اظهار داشت: فدراسیون‌های تابع اتحادیه جهانی کشتی این آمادگی را داشته باشند که مسابقات کشتی در تیرماه برگزار شود.

وی افزود: دیروز کمیته فنی اتحادیه جهانی جلسه‌ای را برگزار و صحبت‌هایی انجام شد اما تقاضا کرد موضوعاتی که در این نشست مطرح شد به صورت محرمانه باقی بماند. فدراسیون کشتی ایران قبل از اینکه بخواهد از اتحادیه جهانی کشتی حرف‌شنوی داشته باشد از ستاد ملی کرونا و دولت پیروی می کند.

...جمعیت کشتی نسبت به دو دهه گذشته بسیار افت کرده و... اگر تدبیر و فکری برای وضعیت کشتی نکنیم، به دهه ۶۰ شمسی برمی‌گردیم که کشتی افت شدیدی داشت و شاهد تک مدال‌هایی مانند عسکری محمدیان، حسن محبی و مجید ترکان خواهیم بود.

رییس فدراسیون کشتی خاطرنشان کرد: با معاونت توسعه قهرمانی وزارت ورزش و جوانان جلسه‌ای را برگزار کردیم و در این جلسه تاکید شد تا ۲ هفته آینده اجازه مسابقات به ورزش‌های پر برخورد همچون کشتی داده نشود.

دبیر تصریح کرد: تمرینات باشگاه‌های کشتی تعطیل است و ما منتظر هستیم که ستاد ملی کرونا چه تصمیمی را خواهد گرفت.

وی درباره چرخه انتخاب تیم ملی عنوان کرد: چرخه انتخابی تیم ملی با تصویب در هیات رییسه و مجمع هیات استان‌های کشتی به صورت قانون درآمد و فکر نمی کنم مشکلی داشته باشد. کشتی گیری که می‌خواهد دوبنده تیم ملی را بر تن کند باید در چرخه انتخابی تیم ملی که در اردوها و مسابقات داخلی و خارجی برگزار می‌شود، شرکت کند.

هدف ما این است که تمام افرادی که تاکنون دیده نشده‌اند، در معرض دید قرار گرفته و در تمام بخش‌ها توانایی‌های خودشان را نشان دهند.

قهرمان اسبق کشتی جهان در رابطه با افت کشتی گفت: اگر فکری به حال کشتی نکنیم به افت و سقوط نزدیک شده و همچون کشورهایی خواهیم شد که در تک وزن موفقیت کسب می کنند.وی افزود: همه تلاش می کنند اما باید واقعیت‌ها را بر زبان بیاوریم، کشتی همچون نفت، خاویار، فرش ایرانی است و وارداتی نیست؛ همیشه به کشتی افتخار کرده‌ایم و گفته‌ایم کشتی ورزش اول ماست اما نظر سنجی‌ها نشان می‌دهد به ورزش سوم و چهارم تبدیل شده است اما در افتخارات همچنان اول است اما با مشکلاتی که گفتم اگر کاری انجام ندهیم به معضلات بزرگی برخورد می کنیم.

دبیر در رابطه با معرفی حمید سوریان به اتحادیه جهانی کشتی هم گفت: حمید سوریان به عنوان نماینده رسمی ایران برای حضور در انتخابات اتحادیه جهانی کشتی معرفی شد اما با توجه به شیوع ویروس کرونا، انتخابات از شهریور به آذرماه موکول شد. خیلی‌ها گفتند چرا من به عنوان رییس فدراسیون کشتی در این انتخابات شرکت نکردم اما باید بگویم سوریان ارجح‌تر است.



فدراسیون تضمین بدهد



تراکتورسازی تیم پرمهره‌ای است و البته یکی از معدود تیمهایی که با سرمایه‌بخش خصوصی اداره می‌شود و به همین لحاظ، حاضر به قبول هر فشاری نیست. وقتی قرار شد لیگ برگزار شود زنوزی مدیرعامل این باشگاه اعلام کرد که با شرایط موجود حاضر به قبول ریسک ناشی از بیماری کرونا نیست مگر آنکه سازمان لیگ مسئولیت عواقب احتمالی را قبول کند. به گفته زنوزی چون در حال حاضر فدراسیون فوتبال و سازمان لیگ از سازمان مناسبی برخوردار نیست و ممکن است برخی تیمها در انجام پروتکلهای بهداشتی مشکلاتی داشته باشند و همین می‌تواند سلامت بازیکنان گران قیمت تراکتور را به خطر بیندازد لذا پذیرش این ریسک برای آنها ساده و کم هزینه نیست. پس از او حمیداوی مدیرعامل پدیده مشهد نیز همین شرط را برای حضور در لیگ قائل شده است و حال باید دید کار به کجا می‌کشد.

وزیر ورزش در خطر استیضاح

بعد از اتفاقات عجیب و ظریف فدراسیون فوتبال و بازگشت دوباره علی کفاشیان،سیداحسان قاضی زاده‌هاشمی نماینده‌پیگیر مجلس در پاسخ به بخش ورزش تلویزیون گفت: ما پیش از تغییر و تحولات اخیر در فدراسیون فوتبال هشدارهای لازم را هم به مجموعه عوامل موثر در فدراسیون و هم به عوامل پشت صحنه این حوادث به‌ویژه دولت و وزارت ورزش که پشتیبان غیرمحسوس این تغییرات هستند داده بودیم که ساکت نمی‌نشینیم و ملاک ما هم قانون است و قانون گرایی. جدای مسائل قبلی آقای کفاشیان، ملاک ما بحث نادیده گرفتن قانون منع به کارگیری بازنشستگان است که دارای عنوان مجرمانه است. اینکه به اساسنامه و رأی کمیته استیناف تکیه می‌شود با توجه به اینکه این اساسنامه حتی برای فیفا هم معتبر نیست برای ما حجیّت ندارد چرا که دارای قابلیت استناد حقوقی نیست. اصلاً کاری به مسائلی که درباره آقای کفاشیان قبلاً مطرح شد نداریم اما اگر آقایان ادامه دهند ما مستقیماً وزیر ورزش را مسئول می‌دانیم. از سوال شروع می کنیم تا به استیضاح برسیم.



واکنش به اظهارات جنجالی علیرضا منصوریان



سید جلال حسینی گفت: از این بابت که مورد علاقه طرفداران پرسپولیس هستم و این حس را به من می‌دهند واقعا به خودم افتخار می کنم و این بزرگترین چیزی است که به آن دست پیدا کرده‌ام... کاپیتان باتجربه پرسپولیس اکنون با کسب هفت عنوان قهرمانی، پرافتخارترین بازیکن لیگ برتر محسوب می‌شود.

سیدجلال با اشاره به حضور ابتدایی‌اش در پرسپولیس علیرغم پیشنهاد مالی بیشتری که از دیگر تیم‌ها و البته استقلال در سال ۹۰ داشته، می گوید: در سال ۹۰ که از سپاهان جدا شدم همه شاهد بودند که هم پیشنهادات زیادی داشتم و هم اینکه از نظر مالی خیلی بالاتر از پرسپولیس بودند. نیازی به این ندارم که این مسائل را بازگو کنم و بگویم که قلبم با پرسپولیس بود و قطعا همین طور بوده که راضی به این انتقال شده‌ام و به همین خاطر سپاهان را ترک کردم. هواداران خوشبختانه همه چیز را می‌دانند. طی تمام این مدتی که در تیم بودم تمام تلاشم را برای موفقیت داشتم و حتی در آن مقطع که اولین بار به پرسپولیس آمدم با قلبم این انتخاب را داشتم و نسبت به دیگر پیشنهادات بی توجه بودم. وقتی از سپاهان جدا شدم در جلسه با آقای رویانیان حاضر شدم و آنجا هم همه چیز خیلی زود به سمت نهایی شدن قرارداد پیش رفت.

کاپیتان پرسپولیس درباره صحبت‌هایی که درباره رد پیشنهاد استقلال و توصیه منصوریان بعد از بازگشت از قطر به میان آمده گفت: بعد که از قطر برگشتم و با آقای نژادفلاح جلسه گذاشتم چون هم کادر مدیریت تغییر کرده بود و آقای برانکو هم نظری روی حضورم در این تیم نداشتند. این موضوع باعث شد تا در نهایت علیرغم دیگر پیشنهاداتی که داشتم راهی نفت شوم و کارم را در کنار آقای منصوریان ادامه دهم. وقتی به تمرینات رفتم آقای منصوریان گفتند تصمیم خوبی گرفتی. تو پرسپولیسی هستی و باید برگردی. خوشبختانه علیرغم فصل سخت و پرفراز و نشیبی که داشتیم توانستیم نتایج خوبی بگیریم و البته فصل بعد این افتخار دوباره نصیبم شد تا بتوانم به پرسپولیس برگردم و کنار هواداران جشن‌های خوب و خاطره انگیزی را ثبت کنیم.

جلال حسینی با اشاره به حضورش در پرسپولیس گفت: مطرح شدن این بحث خیلی خوب نیست چرا که هر بازیکنی ممکن است در یک دوره زمانی مورد توجه تیمی باشد و با توجه به شرایطی که در بازار نقل و انتقالات وجود دارد تصمیمی برخلاف میلش را بگیرد، همانطور که رفتنم به نفت تهران با توجه به آن شرایط بود. آن موقع درخواستی از سوی پرسپولیس نبود به نفت رفتم اما علیرغم اینکه این تیم پرطرفدار نبود تمام تلاشم را برای موفقیت این تیم انجام دادم. از زمانی که در پرسپولیس حضور پیدا کردم و تجربه بازی در پرسپولیس را چشیدم همه چیز برایم متفاوت بود.

از این بابت که مورد علاقه طرفداران پرسپولیس هستم و این حس را به من می‌دهند واقعا به خودم افتخار می کنم و این بزرگترین چیزی است که به آن دست پیدا کردم. خیلی بالاتر از جام‌ها برایم ارزشمند است و البته خوشحالم که در این میان توانستیم جام هم به اندازه کافی به دست بیاوریم.

اولین بازیکن ایرانی یوونتوس

آناهیتا زمانیان فوتبالیست ایرانی‌الاصلی است که برای باشگاه یوونتوس ایتالیا و در تیم زنان این باشگاه بازی می کند. زمانیان که سابقه حضور در پاری‌سن‌ژرمن را نیز دارد به تازگی قرارداد خود را یک فصل دیگر با باشگاه مطرح ایتالیایی تمدید کرد.



● آلکَ‌بودن
می شود حقیقت را در مغز انباشت، ولی هنوز بیسواد بود

علی ملکی

نوشتن نام فامیلی الزامی است

آن دسته از خوانندگانی که مایل هستند پیام‌های تبریک، تولد، تشکر و قدردانی‌شان در این صفحه چاپ شود لطفاً از ساعت ۹ صبح الی ۱۶ (شنبه تا چهارشنبه) با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۳۵۸ تماس بگیرند یا به شماره ۲۲۲۷۱۸۱۳ نمابر ارسال دارند. همچنین می‌توانند متن را به شماره ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹ تلگرام کنند و یا به نشانی مجله (بخش پیام‌های مهربانی) حداقل یک هفته قبل از رسیدن موعد آن ارسال کنند.

❋ *سرکار خانم ثمری، مدیر محترم و سرکار خانم صمدی دبیر مهربان و زحمتکش،* از زحمات شما نسبت به دانش‌آموزان پیش دبستانی راه موفقیت از جمله فرزندم آوا جان، کمال تشکر و قدردانی را دارم امیدوارم در تمام لحظات زندگیتان سلامت و موفق باشید

پدر و مادر آوا غفوری راد

❋ *سونیا و حمید عزیز،* می خواستیم زیباترین کلام را برایتان بنویسیم، اما پنداشتیم ساده نوشتن همچون ساده زیستن زیباست، پس امیدواریم زیر سایه خداوند زندگی پر از مهر و محبت را در کنار هم شروع کنید

مسعود و پسرعمه‌هایت بهزاد، پیمان و مهران قاصدی

❋ *جناب آقای حمید اسدی،* از اینکه به جمع خانوادگی ما ملحق شدی و بهترین دختر روی زمین یعنی سونیای عزیز را به همسری برگزیدی به شما تبریک می‌گویم و امیدواریم همیشه بهترین‌ها در زندگیتان رقم بخورد

عمه شهین، فاطمه، معصومه مستخدمین حسینی

❋ *دختر دایی عزیزمان، سونیا مستخدمین حسینی و جناب حمید اسدی بزرگوار،* این وصلت را به شما دو گل زیبا تبریک می گوییم و امیدواریم لحظه‌های توام با شادی و موفقیت را در کنار هم تجربه کنید

دختر عمه‌هایت کابان، شهرزاد، مهزاد، پریزاد، ساقی، پونه، مبینا

❋ *مامان رویای عزیزم،* مهم نیست کجا بروم، چه کاری انجام بدهم و چقدر با تو فاصله داشته باشم چون بخش بزرگی از قلب من همیشه جایی هست که تو هستی و آنجا بی‌شک بهشت روی زمین است، زادروزت شاد باشد

فرزندانت فاطمه و خشایار-تهران

❋ *همسر مهربانم، نرگس جان،* اول تیر ماه سالروز تولدت، ۲۵ تیر ماه بیست و یکمین سالروز تولد پسرمان آقامهدی و ۲۶ تیر ماه بیست و دومین سالروز ازدواجمان را تبریک می گویم و آرزوی خوشبختی برای شما دو عزیزم دارم

همسرت حسن هدایتی-راور کرمان

❋ *مونا جان،* دلنوازترین آهنگ زندگیمان میلادت را با تقدیم سبد سبد گل سرخ و اقاقیا تبریک گفته و سعادت و سلامتی ات را از خداوند خواستاریم

پدر، مادر، خواهرانت مریم و مینا و برادرت علی بیانی-تهران

❋ *خواهرزاده عزیزم، محمد طاها جان،* سالروز تولدت را در چهارم تیر ماه همراه با تقدیم هزاران شاخه گل رز به تو ای بهترین تبریک می گویم

سیدطاهره دریاباری-فیروزکوه

❋ *سید ابوالفضل دریاباری،* اینک در سالگرد پرپر شدنت بر سر مزارت گرد هم می‌آییم و سنگ مزارت را با اشک دیدگانمان شستشو می‌دهیم

خانواده دریاباری-فیروزکوه

❋ *نوه مهربانم، علی اصغر جان،* ۱۳ تیر ماه روز عشق و نشاط برای پدربزرگ و مادربزرگت و زیباترین روز است، تولدت مبارک

پدربزرگ و مادربزرگت مرتضی و ناهید-شهر دهق

❋ *دوست بسیار عزیزم، جناب آقای هوشنگ حافظی و همسر محترمه و گرامی تان سرکار خانم بنفشه،* با یک دنیا شادمانی، پیوند آسمانی تان را به شما عزیزان تبریک گفته و برایتان در زندگی جدید سلامت و سعادت آرزومندم

مندنی غربت-گچساران

❋ *مادر مهربانمان، مریم جان،* هزاران بار خدا را شکر که چنین روزی را آفرید تا باغ جهان را نظاره گر شکفتن گلی چون تو باشد، سالروز شکفتنت مبارک

فرزندانت بابک و نگین-سمنان

❋ *دوست گلم، فتانه جان،* زیباترین گل ها را برای زیبایی زندگی ات و کوتاهی عمرشان را برای غم هایت آرزومندم تولدت مبارک، با آرزوی بهترین ها برای تو دوست عزیزم

دوست تو پروانه-تهران

❋ *امین جان،* وجودت آرامش قلب و روح من و عشقت دلیل نفسهای من است. پنجم تیر ماه جشن میلادت شکوفه باران

همسرت، ندا جاندارنیا-شهرکرد

❋ *سمیه عزیزم،* پنجم تیر ماه سالروز تولدت مبارک. امیدوارم سالیان سال در کنار خانواده سلامت باشی

همسرت، محمدامین کشاورزی-اهواز

❋ *دختر مهربانم، ثمین جان،* شادمانی های آسمانی و آرامش زلال زندگی را برایت آرزو دارم، زمین در انتظار تولد یک برگ، من در حال شمارش معکوس، صفر همیشه پایان نیست، گاهی آغاز پرواز است، تولدت مبارک

مادرت، پروین و پدرت جلیل-تهران

❋ *جناب آقای دکتر توکلی، متخصص مغز و اعصاب،* از زحمات شما نسبت به برادر عزیزم آقا محمود کمال تشکر و قدردانی را داریم. همچنین از پرستاران محترم بیمارستان امینی بی‌نهایت سپاسگزارم

محمد و محسن جعفری ـ لنگرود

پاسخ های با هوش خود کلنجار بروید

پاسخ شبیه اما بی شباهت:

۱-شکل بین جارو و دسته آن و جای فتیله روی توپ، ۲-پای پایینی مرد بین نظافتچی و سطل او با بند سمت چپ کلاه مرد از تصویر دیگر، ۳-جیب پیراهن رفتگر و حرف o داخل حروف CANNONE، ۴-پنجره پایین سمت چپ ساختمان و سگک کمربند مرد از تصویر دیگر، ۵-دستگیره سطل رفتگر و چوب بالای تابلو، ۶-کفه خاک انداز و در کوچک روی دیوار، ۷-شکل سمت راست تی و پایین شال گردن آکروبات باز.



پاسخ نوزده اختلاف در تصویر کار در خانه:

از: دکتر نوید خدادوست

فروردین



احساس می‌کنید امسال ماجراجویی‌ها و هیجانهای بسیاری در انتظار شماست و این یعنی زمان آن فرا رسیده تا زمینه‌های لازم برای ایجاد تغیرات را به دست آورید و اتفاقاً بعد از به نتیجه رسیدن ایده‌هایتان درخواهید یافت که چرا باید تا این حد فشار را تحمل می‌کردید و آنگاه است که از انتخاب‌هایتان اطمینان حاصل خواهید کرد، اما قبول کنید در این شرایط داشتن یک همراه ارزشمند ضروری است!

اردیبهشت



درست در شرایطی که خیلی‌ها فشار و آشفتگی‌های ناشناخته را تجربه می‌کنند، شما به نتایجی دست می‌یابید که بسیار متفاوت و ارزشمند است و در این مسیر با حقایقی آشنا می‌شوید که تا پیش از این‌ها درک آن برایتان ناممکن بود. پس این حس را که اصلاً تحمل کسانی که نمی‌توانند با شما همراه و همقدم باشند را ندارید از خودتان دور سازید و بدانید گاهی غرور، باعث بروز شرایطی می‌شود که نبودش بسیار ارزشمند است.

خرداد



همانطور که می‌دانید خیلی‌ها در مواجهه با مشکلات و سختی‌هایشان بی‌تفاوت هستند، اما شما بعد از انجام هر کاری آماده‌اید تا بی‌هیچ معطلی به سراغ کار بعدی بروید و این یعنی از ذهنی پویا برخوردارید و باید قدر این لطف الهی را بدانید و نکته بعدی اینکه برای شما شکل و کیفیت رابطه‌های عاطفی تان بسیار بااهمیت است و همین موضوع باعث می‌شود آرامش نسبی با خود به همراه داشته باشید.

تیر



شما از آن دست آدمهایی نیستید که علاقه‌ای به تنهایی و فاصله گرفتن از فعالیت‌های اجتماعی داشته باشید ولی این اواخر زندگیتان کمی پرهیاهو شده تا حدی که دوست دارید خودتان را به آرامشی مطلق میهمان کنید، اما وقتی پای کار به میان می‌آید باز هم به اصل خودتان برمی‌گردید و تا به خودتان می‌آیید در بطن کارها غوطه ور هستید پس امیدوارم به این باور رسیده باشید که باتری شما با کار و جنب و جوش شارژ می‌شود و این خصیصه خودتان را قدر بدانید.

مرداد



درست در شرایطی که تلاش می‌کردید، آینده و گذشته تان را با هم نزدیک کنید، بروز یک اتفاق باعث شد که معادلاتتان دچار تناقض شود ولی حالا وقتی به موضوع با دقت می‌نگرید، درک می‌کنید که تعهدات تان را خوب پاسخگو بوده‌اید و این یعنی اجازه نداده‌اید که گذر زمان برای شما تعیین تکلیف کند و اگر به دنیای پیرامونتان نگاه کنید کمتر کسی توانسته به این نقطه از موفقیت دست پیدا کند و باید قدر موقعیت تان را بدانید.

شهریور



شما فردی جاه طلب نیستید، اما از موقعیت تان به گونه‌ای دفاع می‌کنید که قابل ستایش است و همیشه لیستی بلندبالا از کارهای در دست انجام دارید و اگر دقت کنید درمی‌یابید که تعهدات بیش از اندازه‌ای که برای خودتان به وجود آورده‌اید به شما اجازه نمی‌دهد بیرون از خط موفقیت حرکت کنید، ولی اگر می‌خواهید قوانین دنیای پیرامونتان را یک روزه دچار تغییر کنید در اشتباه هستیدو انعطاف پذیری را کلید موفقیت خودتان بدانید.

مهر

گزینه‌هایی که برای خیلی‌ها در حد و اندازه‌های رویا هم نیست، برای شما واقعیت پیدا کرده و آنچنان غرق در تنوع گزینه‌های انتخابی هستید که گاهی ماهیت مبارزه را هم فراموش می‌کنید اما بدانید که شرایط همیشه به این شکل پیش نخواهد رفت و باید خط و مرز حرکت در آینده را با ابزار که این روزها همانند یک سلاح در اختیارتان قرار می‌گیرد تعیین کنید و حالا تعلل به هیچ وجه جا ندارد.

آبان

خیلی دوست دارید کنترل زندگیتان بر عهده خودتان باشد و خود برای زندگی و آینده تصمیم بگیرید، ولی چالش‌های که در دو جهت با آنها روبرو هستید توانایی و صلاحیت شما را برای حرکت دچار تردید می‌کند و امیدوارم به گونه‌ای عمل نکنید که برای نشان دادن توانایی‌هایتان به دیگران دچار خطا شوید که در این صورت تعیین حدو مرزهای دوباره برای شما کاری دشوار و ناممکن جلوه می‌کند. پس محتاط باشید!

آذر

شما فردی پرجنب و جوش و پرانرژی هستید که همیشه دوست دارید آینده تان را در مسیری مطمئن‌تر از دیگران ببینید، اما گاه درگیری‌های کوچک و بی‌اهمیت با کسانی که به شما نزدیک هستند آنچنان معادلات را در هم می‌پیچد که فاصله عمیقی را بین خود با دیگران می‌بینید در حالی که می‌دانید نباید خیلی روی اختلاف نظرها پافشاری کرده و بپذیرید که زندگی یک مسابقه نیست تا بتوانید با تغییرات کنار بیایید.

دی

این روزها بیشتر از همیشه روی این موضوع انرژی می‌گذارید که رفتارهای متعادلتان را مداومت ببخشید و معتقدید اگر به این موفقیت دست پیدا کنید می‌توانید کوه را هم جابجا کنید. اما تجربه ثابت کرده همیشه نگهداری ماهی بسیار سخت‌تر از صید آن است و اگر از موضوعی وحشت داشته باشید خیلی ساده‌تر با آن دست به گریبان خواهید شد. پس ابتدا آرامش را در درونتان پیدا کنید و بعد در انتظار گسترش و تداومش باشید!

بهمن

خودتان معتقدید به دلیل روبرو شدن با یک اتفاق پیش بینی نشده اعتماد به نفستان را از دست داده‌اید و به دلیل فاصله گرفتن از خود درونی تان آرام و قرار ندارید، اما از آنجا که فرد باهوشی هستید پیغام‌ها را خوب می‌گیرید و همین موضوع باعث شده تا در کنترل اوضاع بسیار منطقی‌تر از آنچه حدسش را می‌زدید عمل کنید و همین که توانسته‌اید از انزوا بیرون بیایید، یعنی موفقیت ماندگاری را تجربه خواهید کرد.

اسفند

این روزها به دلیل آرامشی که در درونتان ایجاد کرده‌اید، پذیرفتن دیگران به همان صورتی که هستند برای شما کار دشواری به نظر نمی‌رسد و این یعنی شما فردی خشک و سرسخت نیستید و اتفاقاً به خوبی می‌توانید خودتان را با تغییرات منطبق ساخته و برتری ذهنتان را حفظ کنید، به شرط آنکه کارهایتان را عقاید خود جدا کرده و نسبت به نظرات مخالف با ذهنی باز رفتار کنید.

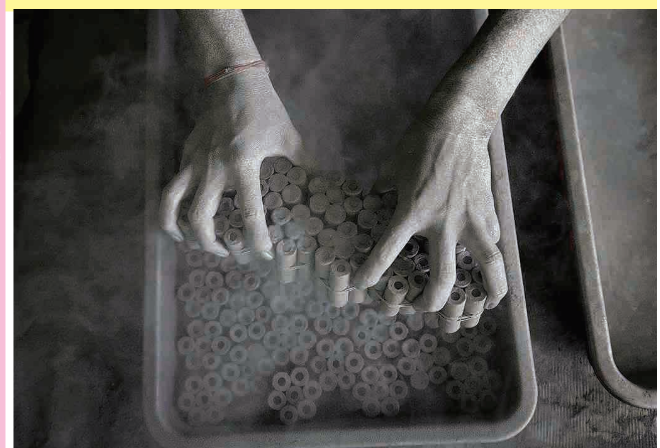
عقب انداختن کارها، یکی از راههای فرار از مسئولیت است ● وراینز



بلژیک: ماهیگیری را سوار بر اسب خود می‌بینید که در فستیوال سنتی صید میگو در بلژیک شرکت کرده است. در این فستیوال ماهیگیران با ابزارها و روش‌های قدیمی ماهیگیری می‌کنند تا سنت‌های خود را از یاد نبرند. در آن زمان بجای ماشین و تراکتور، از اسب‌های نیرومند برای جمع کردن و کشیدن تورهای بزرگ صید میگو از داخل دریا به خشکی استفاده می‌کردند.



اسکاتلند: دانشجویان دانشگاه سنت اندروز در اسکاتلند، در مراسم سنتی مخصوص دانشگاه شرکت می‌کنند. در این مراسم دانشجویان یک شنل قرمز می‌پوشند و در طول دیوارهای دورتادور دانشگاه راه می‌روند و در انتهای مسیر سایر دانشجویان سال‌های بالاتر آنها را تشویق کرده و بدرود می‌گویند.



هند: کارگری در حال پر کردن کاغذهای لوله شده با باروت و مواد آتش زای رنگی است تا فشفشه‌های مخصوص جشن را آماده کند. هندی‌ها و چینی‌ها از حجم زیادی از فشفشه و ترقه در جشن‌هایشان استفاده می‌کنند.

ژاپن: یک شرکت با همکاری مجموعه کشاورزان اقدام به ساخت یک ربات شبیه به گرگ به نام "گرگ بزرگ" کرده است که در دور کردن حیوانات و جانوران از مزارع برنج می‌تواند به کشاورزان کمک کند. هنوز بعد از چندین قرن کشاورزان نتوانسته‌اند راه حل ایده آل برای مقابله با دشمن برنج‌هایشان پیدا کنند. این ربات می‌تواند به کمک سنسور مادون قرمز خود، حیوانات و پرندگان را تشخیص دهد و سپس با استفاده از چراغ‌های چشمک زن و پخش ۴۸ نوع صدای مختلف از جمله گرگ و حتی صدای انسان آنها را فراری دهد.



نروژ: نمایی بی‌نظیر از شفق‌های قطبی در آسمان جزایر لوفوتن در منطقه راین را می‌بینید. این مناظر بدیع طبیعی که خصوصاً در هنگام شب تماشایی هستند به یکی از اصلی‌ترین ابزار تبلیغ اقامتگاه‌ها و هتل‌های این قسمت از کشور نروژ تبدیل شده‌اند و اکثر مسافران صرفاً برای تماشای این نورهای شبانه در این هتل‌ها اقامت می‌کنند.



بریتانیا: شرکت کنندگان در رقص سنتی "دوشنبه بیدار" در حالی که تعدادی شاخ گوزن را روی دوش خود حمل می‌کنند به محل اجرای مراسم می‌روند. گفته می‌شود که این رقص سنتی، قدیمی‌ترین رقص محلی بریتانیاست.



آقای خاص!

و بچه‌هایشـــان راهی ترکیه می‌شدند و می‌گفتند: "اینطوری هم بیشـتر خوش می‌گـذرد، هم موقع برگشـتن می‌توانید از ترکیه لباس و لوازم آرایش و موبایل و... بیاورید و در ایران بفروشـید تا خرج سفرتان دربیاید و حسابی هم خوش بگذرانید"

اینطوری بود که با تشویقهای مادرم و پیشنهاد پسرعموهایم، بالاخره من نیز همراه شیوا و با ماشین خودمان راهی ترکیه شـدیم. انگار حق با مادر بود، چرا که از لحظه‌ای که راه افتادیم روحیه شیوا کاملاً عوض شـد، می‌گفت و می‌خندید و همان لحظه به او قـول دادم که لااقل سـالی یک بار این سـفر را تکرار کنیم. به همین دلیل بود که نرسیده به مرز و موقعی که به یک "هتل رستوران" شیک رسیدیم با خنده گفتم: "بگـذار اولین غذای لاکچری را در کشـور خودمان بخوریم که معده مان به غذاهای اروپا عادت کنه!" و شـیوا آنقدر خندید که دوباره حس کردم روزهای عاشقی دارد تکرار می‌شود.

هنوز غذا را برایمـان نیاورده بودند که مردی جـوان آمد سـر میزمـان نشسـت و بی‌مقدمه گفت: "انشاالله که همیشه شاد باشید، اما اگر دلتان می‌خواهد در ترکیه بیشتر بهتان خوش بگذرد، یک بسـته دارویی تحویلتان میدهم که وقتی رسیدید اسـتانبول، یکی از دوستانم می‌آید بسته را از شما می گیرد و پنج هزار یورو به شما میدهد و...

کـه مـن قبلاً در مورد ایـن پیشـنهادات از پسـرعمویم چیزهایی شـنیده بودم و می‌دانستم بعضـی از قاچاقچی‌هـا به ماشین‌های شـخصی ترانزیت چنین پیشـنهاداتی می‌دهند، نگذاشـتم حرفش تمام شود و گفتم: "گورت را گم می کنی یا به پلیس زنگ بزنم؟" همین جمله کافی بود تا آن مرد به سرعت برق از پیش چشمانمان غیب شود و در حالی که من عصبی بودم، شـیوا گفت: "ببین تهمتـن پنج هزار یـورو پول کمـی نبودها؟" اخم کردم و به تندی گفتم: حتی شـوخیش هم قشنگ نیست، یعنی مواد جابجا کنیم؟

شـیوا پوزخند زدو گفت: "شـوخی کـردم" و بعد مشغول خوردن شـام شدیم و دوباره گفتیم و خندیدیم و شـاد بودیم و مسافرت را ادامه دادیم. سـاعت نزدیک ۱۲ ظهر بود که به مرز خودمان رسیدیم و مأموران مرزی ایران تجسس را شروع کردند و... که ناگهان یکی از سـگهای پلیس از زیر ماشـین یک بسـته مواد پیدا کرد. رنگم مانند گچ شده بود. نگاهی به زنم انداختم و گفتم:

"تو چیکار کردی؟"

شیوا اما... زبانش بند آمده بود...

ادامه و پایان زندگینامه در شماره آینده

سیاهچاله تمام زندگی‌ام

خواهرم را بی‌سر و صدا طلاق ندهد، او را می کشم، خون جلوی چشـمهایم را گرفته بود، اما به خاطر مهناز، به خاطر پدر و مادرم خودم را کنترل کردم. فرصـت دادگاه و شـکایت و داسـتانهای پرونده قضایـی را نداشـتم. او را مثل اشـغال از مغازه‌ام بیـرون انداختم. به مهناز گفته بودم وسـایلش را جمع کند و به خانه پدرم برود.

امـا مهناز که تصور نمی کـرد یونس به خانه بیاید هنـوز در خانـه بود. کاش مهناز بـه حرفم گوش مـی‌داد، کاش خودم مهناز را بـه خانه برده بودم کاش مهناز را با خودم به مغازه می‌بردم، نمی‌دانم فقـط کاری می کـردم تا مهناز در خانه نباشـد تا نبینـم آن مرد سـه دنده و دو دنـدان خواهرم را خرد کرده، تا بالا و پایین پریدن مهناز را برای یک نفس کشیدن سـاده نمی‌دیدم... ساده نبود دیدن ایـن صحنه‌ها از دیـدن آن صحنه‌ها تا رسـیدن مـن به خانه مهناز آن هم دقیقـا زمانی که یونس می‌خواسـت از خانه خارج شود حدود یک ساعت شد اما از لحظه‌ای که من چشمم به یونس افتاد، تا وقتی که یونس آخرین نفسش را کشید کمتر از ده دقیقه طول کشید...

بالای جسـدش در کوچه ایسـتادم و پایم را روی گردنش گذاشتم و فریاد کشیدم این سزای کسی است که دندان و دنده‌های خواهر مرا خرد کرد!

نه فرار کـردم، نه انکار، نه توجیـه، صد بار دیگر هم به دنیا می آمدم کسـی به مهناز آسیب می‌زد، گردنش را خرد می کردم...

مهنـاز این روزهـا حال خوبی نـدارد. قانون حکم قصـاص داده، امـا پدر و مادر یونـس نه رضایت می‌دهند، نه شـرایط اجرای حکـم را می‌پذیرند، هر بـار دادگاه دارم می گویند فرصت می‌خواهند. خواهرم نه فقط زندگی مشترکش که حتی خودش نابود شـده... اینجا که می‌آید مثل ابر بهار اشـک می‌ریزد. یک بار گفت یونس همیشه آرزو می کرده که مرا اعدام کنند و مهناز هر شـب تاب خوردن جنازه مرا روی چوبـه دار ببیند، می گفت حالا هر شب این کابوس را دارد.

من هم اشـتباه کردم، اشتباهم این بود که خواهرم را به حال خودش رها کردم، شـاید اگر زودتر با او حرف می‌زدم کار به اینجا نمی کشید. همان روزها که می‌دیـدم یونس خواهرم را حتی یک دقیقه به حال خودش رها نمی کنـد، همان وقتی که آنها از ترکیه به ایران دیپورت شـدند و من و پدرم کلی دوندگی کردیم تا توانستیم مشکلات قانونی پیش آمـده را برطرف کنیم. من همـان روزها باید راه خواهرم را از بیراهه یونس جدا می کردم.

آگهی (صفحه ۱۳)

پست هفتگی (صفحه ۲۴)

-آقای ف-ر- تهران

۱-هیتلر زنده نیسـت و تازه اگر زنده باشـد دیگر هیتلـر نخواهـد بود و آن وجهه سیاسـی و نظامی سـابق را در دنیا ندارد. گفته می‌شود که هیتلر در روز اشـغال برلین خودکشـی کرده و جنازه‌اش را هم سوزانده‌اند.

۲-آقای سـیدضیاءالدین طباطبایی زنده و سـالم و نیرومنـدنـدو غالبـاً درسـعادت آبـاد که محل آزمایشهای کشاورزی ایشان است به سر می‌برند.

-آقای رضا رحیمی-اهواز

همانطـور کـه اداره توزیع ما برای شـما توضیح داده‌اند مجله‌های ذخیره شده ما در اثر حریق چند سال پیش از بین رفته و فعلاً تهیه شماره‌های ناقص کلکسـیون شـما برای ما غیرمقدور است. معهذا درصدد هسـتیم اگر پیدا کردیم برای شـما تهیه کنیم. از قدردانی شما نسبت به مجله متشکریم.

در محافل سیاسی چه می‌گذرد؟ (صفحه ۳۱)

*شـایعه نخسـت وزیری تیمسار سـپهبد رزم آرا رئیس سـتاد ارتش این هفتـه نیز مانند هفته گذشته در محافل مختلف انتشار یافت.

*به قرار اطلاع اسرائیل اخیراً اوریل نماینده دولت خود را در آنکارا برای افتتاح روابط سیاسـی و اقتصادی در تهران تعیین کرده و نامبرده به زودی به ایران می‌آید.

*پـس از پایان مأموریت جان وایلی سـفیر کبیر آمریکا، دولت ایالات متحده مستر هنری گریدی را به سمت سفیر کبیر آمریکا در ایران تعیین نمود که نامبرده ظرف امروز یا فردا با هواپیما از آتن وارد تهران خواهد شـد. همراه با او تعدادی کارشناس اقتصادی زبده نیز به تهران خواهند آمد.

*احتمال می‌رود آقای دکتر نصر از طرف دولت شاهنشاهی به سمت وزیر مختار امور اقتصادی و سیاسی انتخاب و عازم واشنگتن شود.

* آقـای دکتـر نخعی وزیر کار که ریاسـت هیات نماینـدگـی ایران در کنفرانس بین‌المللی کار در ژنو را به عهده داشت در نخستین جلسه کنفرانس مزبور به عنوان نایب رییس کنفرانس انتخاب شد

* فرانکلین لگر کارشناس عالی رتبه نفت آمریکا سه روز قبل وارد تهران شد

واژه‌ها سرشار از آموزه‌هاست ●نیمو

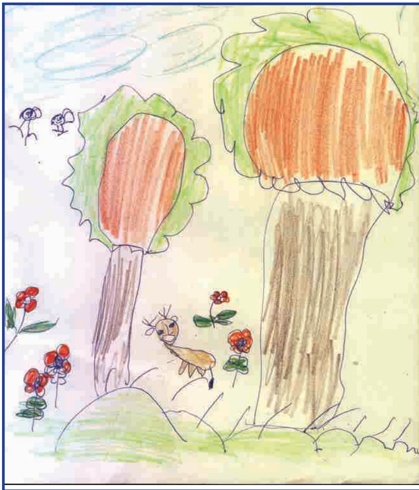
نقاشیهای شما



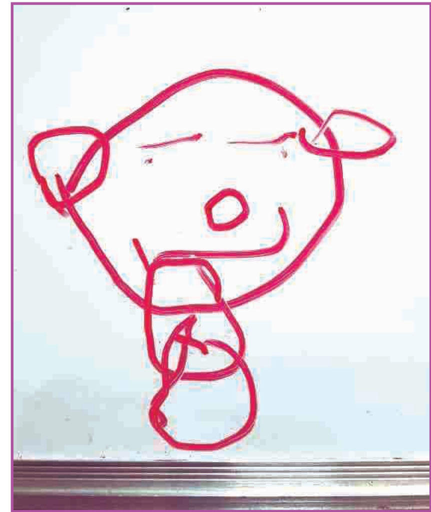
آندیا حاج هاشمی ۷ ساله



هلیا زرین ۵ ساله اراک



آدرینا بشیری



آرشا دانش اندوز ۳ ساله



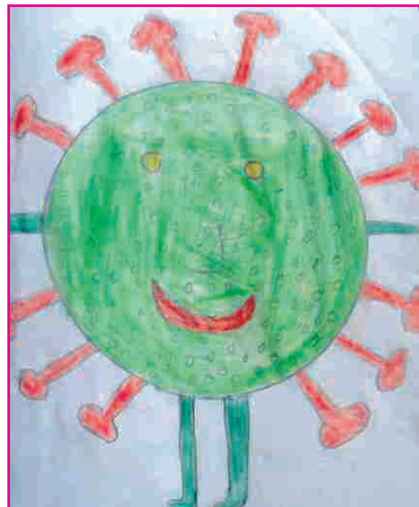
طاها محمودزاده ۷ ساله - اندیشه



ایسان محمدی



سوگند نادعلیزاده ۹ساله از تهران



نازنین زهرا گل علیپور



ثنا نادعلی زاده ۸ ساله



ایلیا اسکندری طاها محمودزاده و آراد

ایسان محمدی

سوگند نادعلی زاده

ثنا نادعلی زاده



www.mci.ir



جوانیت رو کامل کن

فروش سیم کارت دائمی جوانان

۵۰٪ تخفیف + ۱۰ گیگابایت اینترنت یکماهه

دارای مجوز از سازمان تنظیم مقررات و ارتباطات رادیویی
شماره پروانه ۱۰۰/۱۱۰۰